بسم الله الرحمن الرحيم

تحمیدی که شاه باز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای آن پرواز نتواند نمود و تمجیدی که
سیمرغ قاف عقول نهانی بذروهٔ عزت عظمت آن بال نتواند کشود حضرت واجب الوجودی
را سزاوارست جل جلاله و عم نواله که از خواص آبای هفت کانهٔ علوی آثار امهات چهارکانهٔ
سفلی دا... کانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیت
لایق و مرتبتی و مشربی رایق شرف و شرب گردانید شعر فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد
و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ موجودات کرامت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مبارک میمون و فرق همایون انسانی
نهاد و رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ طاعت او در آورد و طوطی ناطقه را که
مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب انجمات(?) موشح ساخت شعر قدرت
اوست که پرورد بشیرین کاری ٭ طوطی ناطقه را در شکرستان خیال ٭ حکمت اوست که پروانه دمی داد

بعقل

بعقل ٭ تا نهد شمع هدایت بشبستان مقال ٭ لاجرم جمیع انسان عظیم الشأن شکرانهٔ این نعمت
منیع و موهبت بدیع را در شاه راه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و بنطق کلام لا احصی
ثناء علیک تقصیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و به الدوام بحبل المتین کرمش
تمسک میجویند شعر شکر کدام فضل بجای آورد کسی ٭ حیران بمانده هر که درین افتکار کرد ب
علینا فانا بشر و ما عرفناک حق معرفتک و آلاف تحیت و رضوان و صنوف محمدت و غفران
از دل و جان روشن و ادای ایمان نثار روضهٔ منوره و مرقد مطهر محرم راز سر اوحی و سینهٔ نقش
دنی فتدلی شیرین کلام و ما ینطق عن الهوی حامل بار کرامت ان هو الا وحی یوحی درة التاج سروران
ممالک اصطفی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما فصیحی که مسیح از معجزت(?) بجا ماند او ب
میکشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت از ملاحتش تقدیم میداد شعر یتیمی که ناکرده قرآن درست ٭
کتب خانهٔ چند ملت بشست ٭ صلی الله علیه و آله و علی ائمة المعصومین اما مؤلف الکتاب پس احمد
داود نعت نبی است ٭ وز آن پس دعای که فرض است چیست ٭ دعای شهنشاه دیهیم و گاه ٭
پدر بر پدر خسرو و پادشاه ٭ فرازندهٔ پایهٔ سروری ٭ نوازندهٔ ماه نیک اختری ٭ فشانندهٔ
گنج و دریا ببزم ٭ ربایندهٔ قلب خارا برزم ٭ ز آب کفش ابر گریان شده ٭ ز تاب نفس
مهر بریان شده ٭ فلک از کمر بستگان درش ٭ ظفر یک سپاهیست از لشکرش ٭ کجا لشکر عزم او
سپر خورد ٭ ره و چرخ گردنده آنجا بگرد ٭ بر آفاق گسترده ظل همای ٭ در آن سایه آسوده خلق خدای
ز نیکوی ظلمت و نیکو امان ٭ چو سد تیست شمشیر او در میان ٭ ز نشر درفشش نشان ظفر ٭ چو از

[illegible]

خانه شیر تابنده خور ٭ نه چندان بصر روی او جز بخواب ٭ نه چندان نظیرش نظر خود در آب ٭ کرا از کوه پیکر
که در بحر و بر ٭ که زیبد که بندد به پیشش کمر ٭ بلفظ صدا پاسخ آید ز کوه ٭ که سلطان حسین شاه گردون شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت ٭ سزاوار شاهی و زیبای تخت ٭ سر فرقدان پایه تخت تست ٭ بلند
آسمان مایه بخت تست ٭ نگینی است خورشید بر افسرت ٭ حبابیست ناهید بر ساغرت ٭ زمین
و زمانه بکام تو باد ٭ همه پادشاهان غلام تو باد ٭ شب مملکت را مه و مشتری ٭ تن سلطنت را سر و
افسری ٭ زهی در تن مملکت جاودان ٭ وجود تو چون جان و حکمت روان ٭ کسی را که کین تو بنیاد داد
ندادش جز از چشمه تیغ آب ٭ بگرد تو شهزادگان جهان ٭ همه خسروان بدیع الزمان ٭ ز ارکان شرف
هر یکی گوهری ٭ چو خورشید تابان و جسته اختری ٭ بدیدار شهزادگان شاد باش ٭ ز اندوه آسوده
آزاد باش ٭ دلت خرم و ملک معمور باد ٭ ز جاه تو چشم بدان دور باد ٭ کسی را که باشد در
سر غرور ٭ کلاه از سر و سر ز تن باد دور ٭ بیان فضیلت و فصاحت و بلاغت اصحاب این صناعت
بر رای منیر و خواطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی
از مکمن عالم غیب و از مخزن لاریب مجموعه ای سپید نهان بظهور نیاورده و در حقایق حدایق بکرستان
دقایق سخنان فرائد و دلکشانی و شیرین زبانی و نکته دانی نطق نهانی طوطی از جمله مرغان اولی
انجم بنبات حسن نپرورده بیت نخستین فطرت پسین شمار ٭ تویی خویشتن را ببازی مدار ٭ اعلی
علیین مراتب انسانی علم و حکمت است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی
جهل و حماقت است ثم رددناه ٭ پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد که از حضیض جهالت
و مهالک باوج مراتب ممالک جز باوصاف انسانی و معرفت یزدانی نتوان رسید نظم تو آدمی

نهفته گهر ٭ قوت خویش را بفعل آور ٭ نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه
طلسم معانی را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوانات ممتاز است و گرنه در وجود
بر جمیع خلایق بازیست عارف رومی گوید حس حیوانی ندارد اعتبار ٭ ای اخی در کوی قصابان گذار ٭ هر بهیمی
حیوان کند از خورد و نوش ٭ میشود نهان قوی از راه گوش ٭ دریغ باشد از شکرستان مقال محروم
ماندن و تاسف را شاید که از بستان بلبلی از گلستان آمال معدوم باشد عالم ارواح که شگاف فصاحت
است فیض آن ارباب فصاحت را کافی و وافی است خواجه حافظ گوید در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ٭ صاحب سلیم را که از آنجا که مقام حال است لاشده شاهد عدل
قال و مقال است پس بر این تقدیر سیاحان وادی طریقت و صیادان بحار حقیقت نه رغبت در
بادیه جاهلیت از حکمت و معرفت و در بحار خونخوار اندیشه خلوت سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این
بادیه گلبن که چیده اند و از غوص این بحر لا یتناهی دُر دانه رسیده اند بیت ز آتش فکرت چو پریشان
شوند ٭ با ملک از جمله خویشان شوند بیان تحقیق شعرا از فرقه فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی
غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس ابکار افکار زیوری
دانسته اند هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عود بی وجود مجمر خام است
نظم عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ٭ که حقیقت کشد برنگ مجاز ٭ تا بدام آورد دل محمود ٭
برتراشد بشانه زلف ایاز ٭ مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شاعران نامدارند
که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لمحه از لجه امکان هزاران دُر معانی بساحل
رنگ کامی رسانند بلکه بر فرق ارباب معنی فشانند تحقیق شاه باز معانی مقید دام این جمع و گوشه تند

این نکته را هم این فرو بست فان الصناعة فیه المعنی شاعران را از شمار راویان مشمر که هست جای
عیسی بهمان و جای طوطی شکرخا ٭ علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم تا
بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم جلالیتی و قدرتی یافته اند و حکماء آن اقوام و علماء آن
بدان علم میکوشیده اند و منهاج نبوت را بدان استدراج میپوشیده اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام
دعوت و عزیمت و بروزگار ابراهیم علیه السلام آتش بازی و بزمان موسی علیه السلام سحر و سیمیا و بدور عیسی علیه السلام
حکمت و طبابت و فخره فرعون عمی العیون بدین علم دعوی نبوت میکردند و این علم را معجزه می
پنداشته اند پس قدرت بالغات الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای آن
کرد که انبیای اولوالعزم را صلوات الله علیهم حجة ابطال ادیان و گوشمال سروران زمان مبعوث
گردانید و هریک را بحجه معجزه آیتی معین مخاطب ساخت چنانکه در دور نوح علیه السلام دعای او بود رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش نمرود که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما
و معجزه حضرت موسی علیه السلام عصای مبارک او که جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد فاذا هی حیة
تسعی و معجزه حضرت عیسی حکمت و طبابت بود که بدم جانبخش او مرده زنده شدی قال عز من قائل
وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله علیهم علم فصاحت و بلاغت
بنوعی شرف یافته که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند و امیة بن ابی ثابت که مقتدای شعرای
مشرکان بوده است و آیه کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون در شان آن گمراه نزول کرده دایم دعوی
باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت است معجزه حضرت رسالت
گردید قال عز من قائل قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان

بعضهم لبعض

بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام معجزنشان سبحانی است مبطل مزخرفات شیطانی گشت چون قدم فرقانی
بذروه عیوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول و ادبار کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب پایه
قصب بوریا تاب چه تاب آورد ماخذ این جمله شیخ العارف نظامی قدس سره میفرماید شعر گر
بدی گوهری در ورای سخن ٭ آن فرود آمدی بجای سخن ٭ و حضرت با رفعت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همواره
شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر لفظ دربار گوهرنثار آنحضرت گذشته که ان من الشعر لحکمة و باتفاق
جمهور علما در مجلس رفیع حضرت رسالت و جناب عظام ایشان شعرا مدایح گذرانیده اند و صله و رتبت
یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت شعرا احکام [?] مینوشته اند و هر کس در علم شاعری ماهر میبوده
قبیله و قوم مبشده [?] و امرء القیس که یکی از استادان شعر است پادشاه دیار یمامه بوده و بعضی [?]
والاقوام بنام بهما لقب یافته صاحب کتاب شرف النبی آورده است که حسان بن ثابت انصاری
از شعرای حضرت رسالت بوده و همواره مدح رسول کردی و جواب اشعار شعرای کفار باز دادی
و ماریه قبطیه و شیرین خواهر او را که ملک فلسطین بهدیه پیش حضرت رسول فرستاده بود ماریه را
رسول علیه السلام بخدمت مبارک خود خاص کرده بود و شیرین را بحسان بجهت صله شعری که در یوم
فتح خندق گفته بود و مدح جناب را در آن درج کرده بخشید و گویند که ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه وسلم
از ماریه است و نیز حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
و اکثر مشایخ انام و سلاطین اسلام بگفتن اشعار اشتغال نموده اند و خلاف آنکه شعرای جاهلیت را حضرت
رسول نکوهش و ذم فرموده و شعرای اسلام را نوازش و تحسین فرموده و افضل الدین خاقانی علیه
الرحمه درین باب فرماید بیت شاعران را اگرچه عادن خوانند در قرآن خدای ٭ هم از ایشان بود عطا

و به شهر امین پس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن علم باشد در مرتبه و پایه کم علمی و علمی باشد حکایت
کنند که سلطان یمین الدوله سلطان محمود غزنوی هر کس را که بیت خود بزدی دیگران کس را
هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفتندی که همچون سلطان محمود کسی باید تا او را بزند جائی که حرمت مخلوق
و بنده و بنده زاده چنین باشد پس علمی که نسخ کننده آن قرآن عزیز باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست و
و بروزگار قدیم شعرا را تعظیم و تکریم و رعایت بوده و پادشاهان و ملوک و صدور نوازش جمله شعرا بر
ذمت خود فرض بلکه عین فرض میدانسته‌اند در آثار و اخبار است که روزی که حضرت رسالت مدینه مبارکه را
بعز قدوم خود مزین و مشرف فرمود و جوانان و انصار در آن روز جلگی متبهج و مسرور بودند و کنیزکان
شاعره بر سر راه رسول علیه السلام بشعار تهنیت بدین منوال میکشیدند و میخواندند عربیه طلع البدر
علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع بیت خیر مقدم ای برید
دیده را صد مرحبا چشم و جان را نور آوردی و مردم را صفا چون حضرت رسول
رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول اجلال فرمود اول سخنش این بود
که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بودند و مدح و تهنیت میکشیدند لابدست که ایشان را از انعام عام
خود محظوظ گردانیم پس از راه تشریف آوردن آن رحمة و از جیب مبارک خود هر کنیزی را دو قرصه
زر بخشید حکایت کنند که اعشی که از اکابر شعرا و فصحای عرب بود روزی بمجلس اخنف
ابن قیس در آمد دید که خنف و حنظلة بن شبث که ابنای اعمام بودند باهم در افزونی
ملک و حشم و اموال و عبید و خدم در مناظره اند و مفاخرت و با یکدیگر بیان میکنند و
طمطراق عیان مینمایند در آخر اتفاق کردند که اعشی که مردی منصف و فاضلست میان

ایشان

ایشان حکم باشد اعشی روی بحنظله کرد نظم کمیت من ورده افزه و دارک من داره ابرز
و ثوبک انفس من ثوبه و اسمک من اسمه ابنه و لکنما الصدر اولی به و افعاله بالعلی اشبه
حنظله در بسم خورده از مجلس بیرون رفت و خنف خرم شد اعشی را در کنار گرفت و بوسها
بر روی او داد و را نشار انتقالات اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری نصیحتی کنم گفت بگوی گفت زنهار
در مجلس مفاخرت خود سخن بگوئی و مناظره نکنی که این شیوه طریقه بزرگان نیست نظم
اگر مشک خالص نداری مگوی که ناچار مشهور گردد ببوی خنف گفت سه هزار گوسفند بتو
بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار شتر ترا دادم بدین نصیحت که مرا از گنج شایگان
بهترست و هزار دیگرت بخشیدم جمله شعر و در آن روز سه هزار گوسفند و سه هزار شتر تسلیم اعشی
کردند و اعشی و ذریت او بمال دار و در دیار عرب مشهور شدند انوری درین باب گوید چرا
بشعر محو و مفاخرت نکنم ز شادی چه بد آمد جریر و عبس را جمحی گوید روزی بقبیله بنی نهد
رسیدم و بخانهای اولاد طلحة بن جبیر اسدی که امراء بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی
چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار آن ابرار مرا خوش آمد گفتم لابدست مدیحی جهة این
قوم گفتن و این سه بیت در مدیح ایشان انشا کردم قطعه ابناطلحة   هیجا اذا طلب
للمجد و العلیا محتدهم و اسهم ناصر عن ذویهم شرفا و ذویهم حاسد عن فضلهم غدهم صغیرهم
کبیر فی اخاء هم من معی نعق لاقیت سیدهم آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر
غلام چوپان با من همراه کردند بعد از آن در مجلس هرون الرشید ذکر فضایل ایشان کردم
و ایادی و نعم آن قوم تکرار میکردم هرون گفت چرا باید که چنین قوم فاضل از خدمت و

و درگاه کردون شتباه من عاطل باشند و نسج ال بجود ایشان کس فرستاده و آنقوم را تربیت فرموده
و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ امارت یافته‌اند و هرگاه که مراد دیدنی کشیدی که بزرگی را از ثنا گوی بطعنه
چند خریدیم صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن علا بروزگار سلطان مسعود غزنوی
از کریمان کرمان بوده و وزیر باستقلال ابو دلف بن الدوله که از اکابر شعرست و فضلا باوازه
سماحت و کرم آن وزیر از نیشابور عزیمت کرمان بود و در مدح وزیر قصیده انشا کرده که
مطلعش این بیت بیت دع العیش تدرع عرض الفلا ؛ الی ابن العلا والا فلا ؛ صاحب کشف این
قصیده چند بیت بوده باشد که چهل بیت زیاده است وزیر قاصدی را فرمود تا بدره زر تسلیم
شاعر کردند و عذر خواست که هر بیت را از ابیات قصیده تو بدرهٔ زر صله میبایست اما
خزانه من چهل بدرهٔ زر بیش ندارد و اکر ذکر انعام سلاطین و اکابر که درحق شعرا الطور رسیده ایراد شود
موجب الملالت و این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده‌اند
از شعراء عجم استاد رودکی را امیر نصر ابن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار
درم نقره انعام فرموده و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت و امیر معزی
را سلطان جلال الدین ملک شاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین روزها پایه قدر این
طایفه شکست یافت و متزلزل شده‌اند بسبب آنکه نا اهلان و بی استحقاقان مدعی و متصدی این
شغل شده‌اند هرجا گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هرجا نظر افکنی لطیفی و ظریفی ناظریست اما
شعر را از شعیر باز نمیدانند ع هرچیز که بسیار شود خوار شود ؛ و گمان غلط برده‌اند که مقصود از
شعر نظم است و بس و ندانسته‌اند که در حجاب این جمله ابکار هزار است و در درون این حجره

قدرت

مخدرات افکار ابکار کان ساده نظم جه خواطر ساده روبان رنجی میبرند حکیم فاضل اوحد الدین
انوری از روی غصه و رنج این طایفه گوید بیت شعر در نفس خویشتن بد نیست ؛ ناله من ز خست
شعرات ؛ و ما این داوری که مدر القطعه انتخاب شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و اشعار
را آنچه دانند و توانند معذور دارند قطعه اگرچه شاعران از روی اشعار ؛ رنگ جامند در بزم
سخن‌اند ؛ ولی با باده بعضی حریفان ؛ در چشم ساقی نیز بیت ؛ زبان معنی ایشان کلام
دهان از گنه صورت و دولت ؛ همه غواص دریای کمالند ؛ که در بحر حقیقت فکر اندیشت ؛
مبین یکسان که در اشعار این قوم ؛ ورای شاعری چیزی دگر هست سبب تالیف کتاب / حال مولف
سواد این صحیفه نورانی و مصور پر معانی اقل عباد الله الملک الغنی دولتشاه ابن علاءالدوله بختیشاه
سمرقندی ختم له بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض
میگرداند که بنده روزگار شباب را و ایام فضل و کتاب را در جهالت بسر بردم و دو سه روزه
زندگانی که سرمایه سعادت دو جهانیست بجهالت تلف کردم و چون از روی محاسبت و مراقبت
بروزنامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود
از دیوان حکمت عنوان قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی
ادام الله برکات انفاسه الشریفه این رباعی را مناسب حال و حسب حال خود یافتم رباعی بودم ده بیست
زنون افتاده ؛ نامت وسی زره برون افتاده ؛ در جهل و عمی داده چهل سال بباد ؛ در پنجه پنجم
کنون افتاده ؛ با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست کمالاتست حرفی نخوانده

وازجاده آبا واجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض واین سودای بی سود را چه
غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و تاسفی در ندامت بسر بردم دیدم که در دولت گذشته
مدبری بیش و در جهالت روزگار حالی تا غیره از تخلصهای شیخ خلاص اذری یادم آمد شعر آذری
عمر بازیچه و غفلت بگذشت ؛ آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب ؛ وهم درین باب گفته اند
مصرع کی عمر رفته کس بدو بدین کرده است ؛ جز مصلحت آن ندانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات
در سنگ اجل مجروح شود مصرع دست بکاری زنم که غصه سرآید ؛ علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم
اما دیدم که مشاهده آن عروس جز بمجاهده روزگار صبی صورت نمی بندد که العلم فی الصغر کالنقش
فی الحجر گرچه طفل ره بسم اما قرین بچابسم و ما براه سلوک بتحقیق اگرچه طریقه کاملان و وظیفه
واصلانست مصرع تا جان بکنی خون نخوری چه سال ؛ از قال نزاره تمامیت بحال ؛ من کرا که بعد
از تضییع و اتلاف جاه بقاء مال نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد غصه ملازمت درگاه
سلاطین را چه گویم اگرچه این طریقه شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم این
خدمت با سوء ادب دیدم پای از آن کرامت منیع درکشیدم مصرع تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف ؛ مگر اسباب بزرگی همه آماده شود ؛ عاقبت سودا دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت
متخیله که بدین رباعی ترنم مینمود رباعی در دهر مرا نه جاه نه مال حاصل ؛ نه علم و کمال و وجد و حال حاصل ؛
مردان که مردان زده اند از چه مراست ؛ چون نامردان خواب و خیالی حاصل ؛ از حسرت و پشیمانی
واندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهائی معتکف نشستم آن بطالت و ملالت بر

خواطر

بر خواطر مستولی گشت مصرع تا فصل این نداد داد مصرع عاطل منشین و رقی بخراش ؛ در شوائی قلمی
میتراش ؛ چون گنج معانی ظهور نموده دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل
شده گفتم که ای مفتاح گنج دانش بتو مشورت میکنم که بعضی بیان من بدان تو کدام رقم
است قلم بصدای صریر این تقریر کرد شعر که هر چیز کان گفتنی گفته اند ؛ بر و بوم و دانش همه
رفته اند ؛ علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده شیخ
عطار که مرقد او از ریاح ریاحین انوار معطر باد در تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا
در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته اند همچنین در معرفت بلاد و
مسالک عباد آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جهد نموده یادگاری گذاشته اند شعر آنچه
مجهول مانده در عالم ؛ ذکر تاریخ و قصه شعر است ؛ چه آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین فن آشنا
محض قلم رنجه نکرده اند و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران اوقات مساعدت نکرده بلکه
بضاعت آن نداشته اند الحق که تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا
ضبط ننموده اگر قسمی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید جا که بر وجه صلاح خواهد بود
این نکته چون از خازن گنجینه معنی این رموز صفا نمودم دانستم که این صید از قید
صیادان صنعت جسته و این در بر روی ارباب طلب بسته است از آن نکته بسته
که در مدة العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین
اشعار ایشان که در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی این زمان و بعضی
شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین کتاب نظم آوردم

و از مصنفات اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
در این تذکره بایراد رسانیدم و چون عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل نمودم که در حجلهٔ
شبستان کدام کریم صاحب جلال تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن آلودهٔ
خبث و خباثت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کدام گوش اهل هوش
است عقل دانا متبسم ساخت که ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ٭ از صدور علوم دولت
یقینم شد که این خدمت جز صدر رفیع را شایسته نیست که امروز عقود فضل بوجود او منتظم
و بنای جهل از هیبت و جلالت او منهدم است ذکر صاحب دولتی که این خدمت و تحفه شایستهٔ
جناب اوست حامی امیر کبیر الاعظم الاعدل الافخم ناصب رایات العدالة و النصفة و
الاکرم امیر الامراء و الحکام الی ولاة الایام ناظم ذوی الملوک و السلاطین اعدل من جبل الماء و الطین نظام
الممالک ملجاء الضعفاء من درجات بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء
و مربی الفضلاء و مقوی الفقراء افضل امراء العظام ولی النعم و الایادی نافذ فنون بمعیار طبع سلیم
عارف معارف بمیزان ذهن مستقیم لمؤلفه سحق مالک رقاب کلک و شمشیر ٭ نظام الملة و الدین
علیشیر زین الله سرایر العز بوجوده و افاض علی المسلمین بعدله وجوده بزرگی که ممدوح اکابر
آفاق و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و محبت کیمیا
خاصیتش معین شفقت و رافت است ارباب فضل را سدهٔ منیعش مقری معین و اصحاب علت
فاقه را دار الشفاء کرمش مقامی متین عمارت دل اگرچه از شعار خطا هر اوست الحقیقت عمارت
دل هر چه که کار اوست ابر و سحابه و لله در این هر دو طریق ثابت قدم و راسخ دم دارد در شیوهٔ

اول

اول معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق تا دامن اخلاص و محض رشاد معمار سعی همتش محزونان
ملک را معمور ساخته و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانیده چنانچه مؤلف الکتاب در
زمانش چون زویرانی نمی ماند اثر ٭ جغد ازین وسواس سودا میکند نوحه گری ٭ پاکبازی که بکار
معانی خاصه خود نموده و صیت صف از آرایش طبیعت مجرد و بخیرات حسان یادگار است و الباقیات
الصالحات مونس روزگار ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار رعیت پناه دلشاد ٭
بعیت مسلمانی آباد باد ٭ خدایت بهر چیز شایسته داد ٭ جوانمردی و دانش و دین و داد ٭ فضل خوانان
فرخنده بوم ٭ شرف برد از خاک یونان و روم ٭ تر فضل همت بخشش طریق ٭ همین کن که توفیق
باد رفیق ٭ مراد از جهان نام نیک است و بس ٭ بجز نام نیکو نماند بکس ٭ ترا خیر و جهان نیکو نام ٭
بماناد تا جاودان والسلام ٭ رجا واثق بلکه یقین صادق است که این تحفهٔ حقیر که بحقیقت برون شبه بدکان
جوهری است در عوض نورسها در جنب مشتری در نظر قبول خدا و قبول مردود نگردد چه پای ملخی نزد سلیمان
بردن عیب است و لیکن بهتر است از کوری بیان این کتاب و تعیین طبقات و ابواب و فراهم
آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است اگرچه از روزگار قدیم این طریق بین الناس
متداول بوده و از جهت تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل گردد
اسامی اکثر این جماعت در پردهٔ خفاست اما از آنجا که نامهای ایشان در تواریخ و رسایل مذکور است
اکثر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و در این علم ماهر بوده و نزد سلاطین
مقبول و این کتاب را بطبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه چند فاضل نحریر
مسطور باشد و مقدمه و خاتمه بر این طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد بالفعل ...

وخاتمه بر این طبقات ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر بوده
امید که چون فضلا بر این جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر فوات این کمینه
پوشند شعر گر عذرم بزرگان در پذیرند ۞ بزرگان خورده بر خوردان نگیرند ۞ وعین الرضا عن کل
عیب کلیلة ۞ ولکن عین السخط تبدی المساویا ۞ که دیگر لؤلؤ صدف نیز هست ۞ درخت بلند است در باغ
پست ۞ قبا گر حریر است و گر پرنیان ۞ بناچار حشوش بود در میان مقدمه در تذکره شعرای عرب
درین محل ذکر ده فاضل ثبت است اول لبید دوم فرزدق سوم دعبل خزاعی چهارم ابن رومی پنجم
ابو العلی معری ششم متنبی هفتم حریری هشتم ابو الفتح بستی نهم معین الدین طغرائی دهم
عاصی طبقه بعث کار طبقه اول استاد رودکی ۱ عضاری رازی ۲ استاد اسدی طوسی ۳ استاد ۴
ابو الفرج ۵ منوچهر شصت کله ۶ بندار رازی ۷ استاد عنصری ۸ عسجدی ۹ مسعود سعد سلمان ۱۰ فردوسی ۱۱
فرخی ۱۲ معزی ۱۳ نظامی عروضی سمرقندی ۱۴ حکیم ناصر خسرو ۱۵ عمعق بخاری ۱۶ قطران ۱۷ صبحی جرجانی ۱۸
فرغاری ۱۹ ابو العلاء گنجوی ۲۰ ملک عماد الدین درونی طبقه ثانی حکیم ازرقی ۲ عبد الواسع جبلی ۳ ابو المعالی
رازی ۴ فضل الدین خاقانی ۵ اوحد الدین انوری ۶ رشید الدین وطواط ۷ ادیب صابر ۸ عثمان
مختاری ۹ شیخ سنائی غزنوی ۱۰ حکیم سوزنی سمرقندی ۱۱ فلکی شروانی ۱۲ سید حسن غزنوی ۱۳ فرید کاتب
۱۴ سیفی نیشابوری ۱۵ حکیم روحانی سمرقندی ۱۶ ظهیر الدین فاریابی ۱۷ مجیر الدین بیلقانی ۱۸ جوهری زرگر ۱۹
اثیر الدین جبلی ۲۰ سیف الدین اسفرنگی طبقه ثالث شیخ نظامی گنجوی ۲ سید ذو الفقار شروانی ۳ شاه
نور شهری نیشابوری ۴ جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی ۵ کمال الدین اسمعیل اصفهانی ۶ رفیع الدین
لنبانی ۷ سعید هروی ۸ قاضی شمس طبسی ۹ شرف الدین اصفهانی ۱۰ امامی هروی ۱۱ فرید احول ۱۲ اثیر الدین اخسیکتی

مجد الدین همگر

۱۳ مجد الدین فارسی ۱۴ پور بهای جامی ۱۵ عبد القادر نائینی ۱۶ رکن الدین قبائی طبقه رابع ۱ شیخ فرید الدین
عطار ۲ مولانا جلال الدین رومی ۳ شیخ سعد الدین شیرازی ۴ شیخ اوحدی ۵ شیخ عراقی ۶
خواجه همام تبریزی ۷ بدر الدین جاجرمی ۸ شیخ نور الدین حسن اسفراینی ۹ امیر سید حسینی ۱۰ ابن نصوح ۱۱
فخر بناکتی ۱۲ جلال الدین جعفر فراهانی ۱۳ حکیم نزاری قهستانی ۱۴ سراج الدین قمری ۱۵ رکن صاینی
امیر خسرو دهلوی ۱۶ خواجه حسن دهلوی ۱۷ خواجوی کرمانی ۱۸ کرمانی طبقه خامس ۱ خواجه عماد فقیه
کرمانی ۲ خواجه سلمان ساوجی ۳ مولانا مظفر هروی ۴ مولانا حسن متکلم ۵ ناصر بخارائی ۶ امیر معین الدین
طغرائی فرومدی ۷ ابن یمین فرومدی ۸ عبید زاکانی ۹ سید جلال عضد یزدی ۱۰ مولانا حسن کاشی
۱۱ جلال طبیب سبزواری ۱۲ خواجه حافظ شیرازی ۱۳ شرف الدین رامی ۱۴ شیخ کجج تبریزی ۱۵ مولانا
لطف الله نیشابوری ۱۶ شیخ کمال خجندی ۱۷ خواجه عبد الملک سمرقندی طبقه سادس ۱ میر نعمت الله کرمانی
۲ مولانا معین الدین جوینی ۳ امیر سید قاسم انوار ۴ خواجه عصمت الله بخارائی ۵ ابو اسحاق حلاج
شیرازی ۶ مولانا بندق سمرقندی ۷ خواجه رستم جوزقانی ۸ مولانا بدر شیروانی ۹ مولانا شرف
الدین یزدی ۱۰ مولانا یحیی دردود استرابادی ۱۱ مولانا کاتبی ترشیزی ۱۲ حضرت شیخ آذری ۱۳ مولانا نسیمی
نیشابوری ۱۴ مولانا یحیی سیبک نیشابوری ۱۵ مولانا کمال غیاث شیرازی ۱۶ مولانا شهاب ترشیزی
۱۷ مولانا بدخشی ۱۸ مولانا خیالی بخارائی ۱۹ بابا سودائی ابیوردی ۲۰ طالب جاجرمی طبقه سابع ۱ امیر
شاهی سبزواری ۲ مولانا حسن سلیمی ۳ مولانا محمد خیام قهستانی ۴ مولانا عارفی ۵ مولانا جنونی ۶ مولانا
یوسف امیری ۷ خواجه اوحد سبزواری ۸ امیر امین الدین ترکابادی ۹ درویش قاسم تونی ۱۰ مولانا بلخی
مشهور بشریفی ۱۱ خواجه منصور قراباغی ۱۲ مولانا طوسی ۱۳ سید شرف الدین رضای سبزواری ۱۴

مولانا طوطی شیرازی ۱۳ حافظ حلوائی ۱۴ قنبری نیشابوری ۱۵ طاهر بخارائی ۱۶ مولانا ولی قلندر ۱۷ امیر
زاده بایکار بیک خواجه محمود برهنه خاتمه در ذکر اکابر و افاضلی که حالا روزگار بر طور فضل و
کمال ایشان آراسته است مد الله تعالی ظلال افضالهم و ابد دولتهم و در این محل که پنج تن از
فضلا و امرا ثبت میشود اول مولانا عبد الرحمن جامی دوم امیر کبیر نظام الحق و الدین امیر علیشیر سوم
امیر احمد سهیلی ۴ خواجه افضل الدین محمد صدر ۵ خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید ۶ خواجه آصفی
عنوان اشتباهی نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم در این قسم متابع عرب اند
تحصیل علم بدیع شعر که اعراب را در این فن مهارتی کامل است و شعرای عرب که پیش از اسلام و
بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر ایشان در آفاق مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیار اند
و این تذکره تحمل ایراد و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و چیزی از ایشان در گذشتن نیز نقص این کتاب
بوده و چون این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب فایده چندان متصور نبود بذکر
افاضلی که از جمله شعرای عرب بوده اند قناعت نمودیم چنانکه فهرست اسامی آن جماعت در مقدمه
تحریر پیوست علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسیکه در عالم شعر گفته است آدم صفی الله علیه السلام بود
و سبب آن بود که چون بفرمان رب العالمین آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرموده ظلمت این
زندان فانی بچشمش ناخوش نمود که عالم بنزاهت و ماتم مستکره دید و در بیابان ظلمت گریان چون ابر
عفو کریم میبود و بعد از ضعف غفران بدیدار زوج و بعد از آن بتقدم اولاد متسلی شد و در آن حال
هابیل مظلوم را قابیل شوم بکشت آدم را بار غربت و مصیبت تازه شد و در مذمت دنیا و
مرثیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو ... در کتاب آداب العرب و الفرس این قصیده را بدین منوال آورده

که قال امیر المؤمنین حسین علیه السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال
یا امیر المؤمنین انی اسألک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لما انزل
من السماء الی الارض و رأی تربتها و سعتها و هواءها و قتل قابیل هابیل فقال آدم شعر تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح ٭ تغیر کل ذی لون و طعم ٭ و قل بشاشة الوجه الملیح ٭ فوا اسفا علی هابیل ابنی
قتیل قد تضمنه الضریح ٭ و جاورنا عدو لیس یفنی ٭ لعین لا یموت فنستریح ٭ فاجابه ابلیس علیه اللعنة ٭ ع
تنح عن البلاد و ساکنیها ٭ فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح ٭ و کنت بها و زوجک فی قرار ٭ و قلبک من اذی الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی و مکری ٭ الی ان فاتک الثمن الربیح ٭ فلولا رحمة الجبار اضحی ٭ بکفک من جنان الخلد ریح
و پیش از روزگار اسلام علما و حکما شعر گفته اند اما آنچه حالا مشهور است سخنان شعرای اسلام است که در این
کتاب درج نموده ایم مقدمه در ذکر شعرای عرب رحمة الله علیهم سخن حیث در آنکه فصاحت و بلاغت حق
اعرابست و ایزد تبارک و تعالی ایشان را در این باب حظی وافی و بهره شافی کرامت فرموده و امام
بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی کامل است و اکثر اصطلاحات شعرا و فضلای عرب مدون
ساخته اند و صنایع و بدایع و محاسن و معایب شعر جمع کرده اعراب اند و اهل عجم در این قسم متابع
اعراب اند فی الجمله چون این مختصر تاریخ تذکره شعرای عجم است از ایراد و ذکر آن فارغ گشته اردوی
ایجاز تذکره و فاضل از اکابر شعرای عرب اختصار نمودیم بر مجاری ملک عشره کامله قال رسول الله صلی الله علیه و آله
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابیطالب ۱ هر چند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت پناه محض ادبست اما
چون آنحضرت را در فن اللغات بوده و دیوان مبارک آنحضرت متعارف و مشهورست مشتمل بر
قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت

که آن چون بیست مأخوذ از معدن ولایت دو قطعه و معانی در این مختصر ایراد میشود و زیاده از این قدر ادب نیست
وجه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء و منبع جمیع حقایق علوم است و معانی است که اسم مبارک
حضرت محمد صلی الله علیه وآله اخراج میشود شعر الا حد و حد موسی مرتین ٭ وضع اصل الطبایع تحت دین
و میم حال لطرح مجده ٭ وادرجها خلال المدحین ٭ فهذا اسم من یهوی قلبی ٭ و قلب جمیع من فی الخافقین
قال فی المقطعات العربیه نظما رضیت بما قسم الاله ٭ و فوضت امری الی خالقی ٭ لقد احسن الله فیما مضی
کذلک یحسن فیما بقی وقال علیه السلام نظما رضینا قسمة الجبار فینا ٭ لنا علم وللاعداء مال ٭ فان المال یفنی
عن قریب ٭ فان العلم باق لایزال ذکر مقدم شعرا لبید ابن ابو از اکابر شعراء فصحای عرب بوده و همگنان
بر تقدیم او در این فن مقر و معترف اند و پیش از بعثت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شعرا را
رسم چنان بوده که جهت دعوی از دو بیت به اکرام شعر را آویختندی لبید این قصیده که مطلعش
این بیت شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ٭ وکل نعیم لامحالة زایل ٭ از در خانه آویخته بود و کسی را از فضلا
عرب مجال جواب آن قصیده نبوده و چون آیات سوره ٭ اقرأ نزول کرد حضرت رسالت صلعم فرمود تا آیات
اقرأ را قرائت نمودند مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست ٭ بهمه حال از جاهلیت تبرا نموده بدین
اسلام مشرف شده و در حلقه اصحاب حضرت رسول منتظم و مندرج گشت و حضرت رسالت صلعم او را
تحسین نموده و گاه گاه او را بر جواب هجو شعرای کفار رخصت دادی و او امراء القیس را که پیشوای
مشرکان است هجو کرد محمد بن ادریس شافعی گوید نظم ولولا الشعر بالعلماء یزری ٭ لکنت الیوم اشعر
من لبید ذکر فرزدق رحمه الله از کبار تابعین و از فضلاء عرب است و دیوان او را در عراق و حجاز
گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین طاهرین است نقلست که سالی عبدالملک

مروان بحج آمد و امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج تشریف آورده بودند روز طواف
عبدالملک دید که مردم بجهتی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی میکنند و کوچه
میدهند عبدالملک پرسید که این چه کس است که مردم او را باین نوع تعظیم میکنند فرزدق حاضر
بود این قصیده را بدیهه در منقبت حضرت امام علیه السلام و خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات
از جمله آن قصیده است قصیده هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ٭ والبیت یعرفه والحل والحرم ٭ هذا
ابن فاطمة ان کنت جاهله ٭ بجده انبیاء الله قد ختموا ٭ فلیس قولک من هذا بضائره ٭ العرب تعرف
من انکرت والعجم ٭ مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبدالملک بر او متغیر شده او را محبوس ساخت و تا عبد
الملک علیه اللعنة زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبدالملک ولید پسر عبدالملک باطلاق
او اشارت کرد ذکر دعبل ابن علی الخزاعی رحمه الله فضل و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و شاعر و عالم
و ادیب بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب به بغداد آمده و هرون او را محترم داشتی و
همراه حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمده و با حضرت
شیخ محمد بن اسلم طوسی در یکجاوه انیس بوده و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشیده و در آن سفر دعبل
حضرت امام را بنوادر و امثال و اشعار متسلی میکرد همیشه و دعبل را مرثیه ایست در حق امام الائمه
موسی الکاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر
قبر ببغداد لنفس زکیة ٭ تضمنها الرحمن بالغرفات ٭ حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که من هم
بیتی بقصیده تو الحاق میکنم که قصیده تو بآن تمام شود دعبل گفت بفرمایند و آن بیت این است
بیت وقبر بطوس یا لها من مصیبة ٭ الحت علی الاحشاء بالزفرات ٭ دعبل گفت امام این بیت

وحشت انگیزست این قبر که خواهد بود امام فرموده که این قبر منست و دیر نباشد که قبر من در طوس
مقصد احباء شیعه من شود دعبل بگریست و امام نیز دعا کرد تا شد دعبل صاحب دیوان است مشتمل
بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است
اشعار او را در تاریخ خود میآورده **ذکر ملک الشعراء و الفضلاء ابن الرومی علیه الرحمه** او را او پسر ترک میگویند مردی
فاضل و فصیح و دانشمند بوده و مولد او از شام است و در حمص نیز میبوده و دیوان او در دیار عرب
مشهور است شیخ الرئیس ابو علی سینا معتقد او بوده و بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ابن الترک
بیت اذا ما اکلنا بقلة و کثرة ؛ و مما عواه فوق جمص برشی ؛ مما امیر المؤمنین مکاتبا ؛ بتلک القلایا
و الفراش المنقش **ذکر ملک الشعراء متنبی نور الله مرقده** کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله ابن حمدان
بوده است بسا طایفه شعر است فضل و بلاغت زیاده از تصور داشته رشید و طواط علیه الرحمه
میفرماید که در اقتباس معارف و معانی جمیع شعرای اسلام شاگرد متنبی اند و دیوان او در دیار عرب
مشهور است و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را در مدایح آل حمدان که سلاطین دیار بکر اند
اشعار بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه یافته و عظیم القدر بوده گویند که ابو المظفر بن یاقوت
پیش از خروج دیالمه حاکم صفاهان و فارس بوده و او مردی رزل و دون همت بوده و صله کریم
نداشته متنبی در مدح او قصیده گفته و صله لقاعده نیافته روزی ابو المظفر با جامه فاخره
و کلاه زر اندود از جامع صفاهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه را بدیهه گفت **بیت** لا تعجبن
الرزل ثوب یکسی ؛ من الغنی تاجا و ساجا ؛ و بل نحی بده من لیسه ؛ ملبسه الدیباج و التاجا
ذکر ابو العلا ابن سلیمان المشهور بمعری معری از جمله بلاد شام است در حوالی حمص و ابو العلا از نجبات

فضلا

فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان تصانیف است و دیوان او در دیار
عرب مشهور است و او را القائم بامر الله عباسی اعزاز نموده و مربی او بوده و او را در مدایح آل عباس
قصاید بسیار است میگویند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان اکابر فضلا
و شعراست و در نهایت کمال ابو العلا نابینا شده و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
ابو العلا بجهة خلیفه بتماشا کردی ابو سعید رستمی قاید شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را
دروازه چنان بلند بوده که علم داران علم را خم نکرده بدانجا در آوردندی که در خم شدن علم تفأل
بد مینمودند هرگاه ابو سعید ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی ابا العلا استاده دو تا شو ابو العلا
خم گردی خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی نزهی است شاگرد خلف معری
در نابینایی خود و نکوهش اهل روزگار این قطعه انشا کرده **بیت** ابو العلا ابن سلیمان ؛ عماک قد اداک
احسان ؛ انک لو ابصرت هذا الوری ؛ لم یری انسانک انسان **ذکر ملک الفضلا حریری** کنیت او
ابو منصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد میبوده مردی ذو فنون و در انواع علوم
مشار الیه است بتخصیص در علم معانی و بیان و شعر سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی و بیان تصانیف
مرغوب است و بزرگترین او کتاب مقامات که گواهی دهنده است حکایت کنند که حریری کتاب
مقامات را تصنیف کرده پیش المقتدی خلیفه برد خلیفه او را نوازشها نموده و او دا الثعلب داشتی
و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او دایما او را از آن منع کردندی تا غایتی کرد دست او
را در خریطه دوخته روزی خلیفه گفت که اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت
ای خلیفه اگر کاری میکنی مرا بر ریش من حکومت ده تا دیگر فرزندان و اقربای من بر او حکم نکنند خلیفه

لطیف او را پسندیده او را رعایت بسیار کرد و او راست این شعر بیت قنعت من الدنیا بقوت یقیلنی
و شربت ماء کوز ما تکسر ۞ فقل لبنی الدنیا اعزلوا من اردتم ۞ ولوا دخلوا من بعد انظر ذکر شیخ
الجلیل ابو الفتح بستی رحمه الله از فضلا و اکابر روزگار است و در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده و ذو اللسانین
است و اشعار فارسی را بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در جریده شعرای فارسی
زبان زد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قال نظم زیادة المرء فی الدنیا نقصان ۞ و ربحه غیر محض الخیر خسران
و این قصیده قریب بسیصد بیت خواهد آمد و مجموع در باب معارف و زهدیات و ترک دنیاست و
ملک الشعراء بدر الدین جاجرمی تغمده الله بغفرانه این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه نوشته
خواهد شد و قال نظم نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ۞ کسب المکارم بالاحسان و الجود ۞ و لا تطعموا بمظلمکم
الحمر فی شرف ۞ لا ینتهی باختلاف البیض والسود ۞ و شیخ ابو الفتح را اشعار متین بسیار است و در
میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و
توحید است و ملک عماد الدین روزنی در تاریخ رحلت او گوید تاریخ شیخ خلیفه مجد الدین ابو الفتح
آنکه هست ۞ مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام ۞ چارصد با سی و چار از تاریخ احمد برگذشت ۞ در
مه شوال رحلت کرد با دار السلام ذکر ملک الکلام معین الدین طغرائی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس
الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده و لا شک فن الشعر از او در نا
مرتبه او است و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع و از آنجمله قصیده ای در جمیع
میگوید در مدح خواجه نظام الملک مجانس و ذو قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار
برده مطلعه اول حوادث آباد عالم مقامی است منقلب که بهر حادثه بنوعی میگردد و در قومی و در زمانی

ذو اللسانین
صاحب دو زبان یعنی
هم شعر عربی و هم شعر فارسی گفته

ولغتی و زبانی بمید آید چنانکه گفته اند بیت شاهد هر فرمنده عروسی است و لیک بیت
معلوم که کاوس کیش دارا بود ۞ طوفانات و حوادثات و انقلابات و قتل عام همه باعث آنست
که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر نامی شعرا را
ندیده اند اما در افواه چنان افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن
بود که او را دلارامی بود چنگی محبوبه ظریفه نکته دان و در ایات طبع و موزون و شیرین حرکات
بود بهرام گور بحضور دلارام در بیشه بشیری در او تعجب آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و
از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن چه
دلارام مناسب آن گفت که مصرع نام بهرام ترا و پدرت بو جبله ۞ بهرام را طرز این کلام بغایت
خوش آمد و حکما این سخن را در میان نهاد در نظم قانونی پیدا کردند فاما زیاده از یک بیت نگفته اندی
اما ابو طاهر خواتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی بستون قصر شیرین که نواحی خانقین است با کلید
ویران شده بود در کتابه آن این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است و آن
این است بیت هزیرا بکیهان انوشه بدی ۞ جهان را بدیدار توشه بدی ۞ و پس بر این تقدیر
مسلم شد که پیش از اسلام نیز شعر فارسی میگفته اند اما چون ملک اکاسره عجم بدست عرب
افتاد بقدوم مبارک قدم بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند و راه و رسم عرب را ظاهر
مینموده کار و بار عجم پوشیده اند شاید که منع شعر نیز کرده باشند یا از جهة فترت شعر مجهول
شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام این دیار اعراب بوده و شعر و انشا و امثله

فترت و فتور
دعوا او بوب جمع ...

بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین
تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته
اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بوده چون بوقت وزارت عبد الملک ابو
نصر کندری رسید که وزیر الب ارسلان بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند
و احکام و امثله را بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که در روزگار
خلفای بنی عباس در خراسان امیر بود روزی در نشابور نشسته بود شخصی کتابی تحفه پیش او نهاد
پرسید که چه کتابست گفت این قصهٔ وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه
انوشیروان جمع کرده اند امیر گفت که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی
دیگر نمیخوانیم و این کتاب تالیف مغانست و نزد ما مردودست و فرمود که کتاب را در آب انداختند
و حکم کرد که هرجا از تصانیف عجم و مغان باشد بسوزند از این جهت تا روزگار آل سامان شعار
عجم را ندیدند اگر چه اشعاری نیز گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث
صفار که اول کسی بود که در دیار عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد پسری داشت کوچک و اورا
بغایت دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان جوز بازی میکرد و امیر لیث بکوچه رسید
و بتماشای فرزند بایستاد چون فرزندش جوز چند انداخت بعضی جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست
و بیرون جستن امیرزاده نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو
غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت این مصرع مصرع
غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بغایت خوش آمد ندما و وزرا را

مدون
ذخیره کردن

حاضر کرد

حاضر کرد ندیشان گفتند این چنین شعریست و ابو دلف و ابن کعب باتفاق تحقیق و تقطیع آن
مشغول شدند و این مصرع را نوعی از بحر هزج یافتند و مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع برآن
افزودند و یک بیت دیگر موافق آن بدان ضم ساختند و چون چهار مصرع بود دوبیتی نام کردند
چندگاهی دوبیتی بود تا آنکه فضلا لفظ دوبیتی را نیکو ندیدند نام او را رباعی قرار دادند و چند
گاه اهالی بر رباعی مشغول بودند و خوش خوش با صنعت سخنوری مشغول شدند گل بود
بسبزه نیز آراسته شد اما شعر فارسی بروزگار آل سامان رونق تمام یافت و استاد رودکی
در علم شعر سرآمد شد و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده ام پس واجب شد که ابتدا
از دیوان او نمایم ذکر استاد رودکی علیه الرحمه ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم
امیر نصر بن احمد بوده و ندیم مجلس او بوده و وجه تخلص رودکی آنست که رودکی را در علم موسیقی
مهارت عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و رودک موضعیست از اعمال بخارا و او از نتایج
الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جملهٔ استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را
در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن
انعام در قصاید خود میکند و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد را
چون ممالک خراسان مسلم شد بدار الملک هرات رسید باد شمال و هوای باعتدال آن شهر
طبع شاهزاده را موافق و ملایم افتاد بهار سرخس و تموز کوهسار بادغیس و خزان ریغت و حوالی
شهر را مشاهده کرد و امیر الحکاه بخارا که تختگاه اصل آن خاندانست از خواطر محو شد امرای
دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا

ضیاع عقار
[illegible]
و ملک است

بود از رنگ امیر در هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت برودکی بردند
تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریض کند و امرا از استاد و امال بسیار تقبل کردند روزی
امیر را در مجلس شراب و ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک بر زبان گذشت استاد رودکی این ابیات
نظم کرده عرض نمود نظم بوی جوی مولیان آید همی ، یاد یار مهربان آید همی ، ای بخارا شاد
باش و شاد زی ، شاه زی تو شادمان آید همی ، آب آمو با درشتیهای ریگ ، خنگ ما را
تا میان آید همی ، شاه ماهست و بخارا آسمان ، ماه سوی آسمان آید همی ، شاه سروست و بخارا
بوستان ، سرو سوی بوستان آید همی ، و این قصیده ایست مطول گویند امیر را این قصیده چنان
بخاطر ملایم افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود و عقلا را بخیالت بخاطر
عجب میآید چرا که نظمیست ساده که اگر این زمان بگویند موجب تنفر سامعان میشود اما چون رودکی
را در ادوار و موسیقی وقوفی تمام بوده میتواند بود که قولی تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ تار
[illegible] طرب
و ساز این شعر را عرض کرده باشد که مقبول بوده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد
چرا که مقبول خاص و عام است و گویند چون رودکی در گذشت دولت غلام هند و ترک که
گذشت قیاس دیگر اموال او از این توان کرد اما امیر دانا ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل
سامانی پادشاهی عادل و پرهیزگار بوده و ماوراء النهر و خراسان مستخلص داشت و سی سال بعدل و داد
روزگار گذرانید آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت ذکر غضایری رازی از اکابر شعرا
و در روزگار سلطان محمود سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم ملازمت سلطان متوجه غزنین
شده و با شعرای دار الملک بمعارضه و مشاعره مشغول شده و در مدح سلطان قصاید انشا کرده
مطلعش

که مطلعش این است بیت اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال ، مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ، و در
این قصیده او را اغراقیست که سلطان غضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید که
از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق این است بیت صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ، یگانه
ایزد دادار و بی نظیر و همال ، و گرنه هر دو ببخشیدی شی بروز سخا ، امید بنده نماندی بایزد متعال ،
و غضایری را قوتی کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و شعر او را در این
دو صنعت مسلم میدارند اما مناقب و مآثر سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود غزنوی از آفتاب
روشن ترست پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی عدل و فضل کامل داشته و علما را موفر داشتی
و با فقرا و صلحا و زهاد و عباد در مقام خدمت و شفقت بودی لاجرم چون نام شریفش غایب
محمود است در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص
ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف شود امام ابو منصور ثعالبی
را برسالت جهة لقب فرستاد و قریب یکسال از جهة آن مهم در دار الخلافه تردد نمود میسر نشد
آخر الامر این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ و با شوکت
و در اعلای اعلام دین اسلام میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار
مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند شاید که چنین پادشاهی غازی و مجاهد دین را از لقبی
محروم کردن خلیفه از سخن او متامل شد که این شخص بنده زاده ایست او را لقبی از القاب سلاطین
چگونه توان داد و اگر مضایقه کنم پادشاهیست بزرگ و با شوکت مبادا که از وی عصیانی و قصدی
در وجود آید با اکابر حضرت در این امر مشورت کرده اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال

مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی خلیفه و ولی را در لغت هم دوست
گویند و هم بنده و مملوک پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین
لقب صادر شد و ابو منصور کیفیت این لقب بسلطان عرض کرد سلطان از غایت زیرکی
و کیاست احتمال جانب دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد
و بخلیفه نوشت که محمودی که سی سال بحرب کفار بجهت تعظیم خاندان مصطفی و مرتضی علیهما السلم
روزگار گذرانیده باشد یک الف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره فتوت و مروت
اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد رسول سلطان مال
و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن
یک حرف الحاق الف است در لقب که ولی والی شود و مظنه حرف دوم برطرف شود خلیفه
از فضل و کیاست سلطان محمود حیرت نمود و بالقاب والی از دار الخلافه مثال و منشور در حق
سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمائه ۴۲۰ بود و شصت و سه
سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد ذکر استاد اسدی طوسی رحمه الله از جمله متقدمان شعراست
و فردوسی شاگرد اوست طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و در زمان سلطان محمود استاد شعرای
خراسان بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند معذرت گفته و پیری و ضعف را بهانه
ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و از طرز کلام او
معلوم میشود که او مرد فاضل بوده و او فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرد که این
کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین گریخت و بطوس آمد و از آنجا

برستمدار افتاد

برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار بوطن مألوف مراجعت کرده بطوس آمد در آن حین چون
وفاتش نزدیک رسیده بود اسدی را طلب کرده گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم
شاهنامه اندکی مانده میترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بنظم آورد
استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای
استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار کفایت شود گفت ان شاء الله میشود و از پیش فردوسی برخاست
و از روز تا شب چهار هزار بیت باقی شاهنامه را گفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات
مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در عهد شاهنشاه
و آمدن مغیرة ابن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب
فضلا دانند که از کجا که نظم فردوسی آخر شده و نظم اسدی ابتدا شده ظاهر الفرق است معلوم میتوان
کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر است نظم

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم   سر گذشتی که بدل دور کند شدت و غم   هر دو را خواست از آن جستن فضل
در میان رفت فراوان سخن از حد و ذم   گفت شب فضل من از روز فزون آمد از آنک   روز را بار ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز   ساجد و عابد شب هست فزون قدر و قیم   قوم را سوی مناجات شب برد کلیم
هم ز شب گشت قضا لوط رهیده ز ستم   قرص چرخ شب کرد محمد بدو نیم   سوی معراج شب شد هم از بیت حرم
بر مه ماه بدی روز بفرمان شب قدر   بهتر از فصل هزار است بتفضیل و شیم   ستر پوشنده شب و روز نماینده عیوب
دهم اندوه شب و روز نماینده الم   هست در روز نه اوقات که نبی است نماز   در تمام همه شب فرض نبی بود دوام
منم آن شاه که تختم ز زمین ایوان چرخ   مه سپر و از انجم لشکر و ستاره خدم   ایمن از بود بگیتی که کسی کش که بود

وز من ار بسته بر مثل یکی باغ ارم   هر سوال عرب راهد دار ماه من است   نیز زیبا به من است از پی جبریل رقم
بر رخ ماه من آثار درستی است پدید   بر رخ چهره خورشید تو آثار سقم   راه خورشید تو چندانکه بسالی بره رو
کم بهایی برود ماه من ار کیف و ز کم   روز شنبه چهار شب و یکشب   خواستی کن بچه آتی بسخن با محکم
روز اعیاد بطعنه چه زنی کای بدخوش   روز پنجشنبه شکر و سپاس تقسیم   روزه خلق که دارند بروز است همه
بحرم حج برون است هم از رب حرم   عید و آدینه فوج فرقه عاشورا   همه روز است چو نوروز بهار سر خم
روز خواهد بدعا خواستن خلق بحشر   روز بد نیز وجود همه عالم ز عدم   تو بفاش همه رنجی و در اطفال عجب
در تن دیو ولی در دل تیمار ارم   من چه بل از خود چرخم تو بل اندر کنم   من چه بل از نو زدم و در دل تو تو چه ای ظلم
روی آفاق زمین خوب نماید ز تو زشت   دیده خلق زمین نور دواند ز تو نم   مر مرا گونه بهار از تو گونه کهف
مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم   تو بچهر از حبشی فخر بحسن آید بحیکی   حبشی را ز حسن آکرست صنم
سپه چیل نجوم تو چه بشنید که یک   گر زند جو چو خورشید من از خشم علم   خلق الموت بخوان گر چه بود از پس آب
به ز موت است بر آن جمله چه جرم سم   گر زماه تو نشستند مه سال عرب   ز آفتابم همه چندند مه سال عجم
گرچه زرد آمده خورشید ولی بر ز ماست   گرچه زرد آمده و نیار بسلم به زدم   ماه تو ضوء ز خورشید من ار انداز نور
وز پی خدمت خورشید که بنشستن خم   گر ز خورشید بکشد رود از شب عجب   یک چه بود که بشکر بنده شاه قدم
ازو نصیب بمارت بر و نه بود به   زان نمازت تو کم آمد که ز من هستی کم   در گران من رضی خواهی که بود
در میانه حکم عدل خداوند حکم   باپسند آنکه شد عادل دل   بار خداوند رئیس الوزرا کان کرم
زاد ابو نصر خلیل احمد کز نصرت جد   فخر جاه و جلالت سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سجزی استاد

ابوالفرج در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته و مدح خاندان سیمجوری بغایت صاحب جاه و حشم

بعدالکار

بوده و از اکابر آل سیمجور انعام ها یافته بدو شده و در علم شعر بسیار مهارت دارد چنانکه چند نسخه در علم شعر تصنیف کرده و ملک الشعرا عنصری شاگرد او است و نیست لذا الاصل و در بعضی مجموعه ها او را غزنوی نوشته اند و بعد از او ابوالفرج بلخی بوده و اکابر در رسایل اشعار او را باستشهاد می آورند و این قطعه او راست قطعه عنقای مغربست درین دور حرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ؛ چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم غمخواره آدم آمده چاره آدمی ؛ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ؛ کس را نداده اند برات مسلمی ؛ نقلست که ابوعلی سیمجور پیش از آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان و چون امیر ناصر سبکتکین متوفی شد میان آل سیمجور و سبکتکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر علی بدست سلطان محمود هلاک شد و پادشاهی خراسان بدست سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را معز نموده اند که در مدت آل سبکتکین و هجو آن طبقه و حقارت نسب ایشان بشعار گفته و چون آل سیمجور مستاصل شدند و خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود خواست که او را عقوبت نموده هلاک سازد او در خفیه پناه بعنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمه او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمه او در گذشت و او را با اموال و جهات بعنصری بخشید و عنصری اموال گرانمایه استاد ابوالفرج را بقلم آورده از روی حقوق استادی و سماحت نفس را از اموال باز بدو بخشید استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و درین باب عنصری قصیده دارد

ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله علیه الرحمه

منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین می بوده و او را از شعرای سلطان محمود شمرده اند شاعر

ملایم گوی و متین سخن است و شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از اوان ملک الکلام عنصری
بوده و اشعار او مقبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است و بغایت
متمول و صاحب مال بوده و شهرت کلام او از آن مشهور است و جمیع اموال آن او را بسبب شاعری
حاصل شده و استاد عنصری شعر او را بسیار معتقد بوده و مرتبهٔ اوست و او را در مدح عنصری
قصاید غراست و از آنجمله قصیده‌ایست میگوید و خطاب بشمع میکند بطریق لغز و تخلص بمدح استاد
عنصری میکند و این ابیات از آن قصیده است **قصیده** ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم تو زنده بجان و جان تو زنده بتن ✤ گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ✤ ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم ✤ عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن ✤ پیرهن در زیر تن داری و پوشی هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن ✤ گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی ✤ چون شوی بیمار بهتر گردد از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است ✤ هم تو معشوقی و هم عاشق بر خویشتن ✤ بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن ✤ و انصاف این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عادل است

ذکر ملک الکلام بندار رازی شاعر مجد الدوله ابوطالب ابن عضد الدوله ابن فخر الدوله که از ملوک
و پادشاهان دیالمه بوده و سخنی متین و طبعی وقاد داشته چنانکه به زبان شعر میگفته عربی و فارسی
و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل ابن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است
و ظهیر فاریابی این بیت در تفضیل خود و ستایش بندار میگوید **نظم** در نهانخانهٔ طبع تماشا
مینگر ✤ که ز هر زاویه‌ای عرضه دهم بنداری ✤ و بندار بزبان فارسی میگوید **قطعه** از مرگ حذر
کردن دو روزه روا نیست ✤ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ✤ روزی که قضا باشد

کوشش

کوشش نکند سود ✤ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست ✤ و این رباعی بغایت مشهور است
و در بسیاری از کتاب بر طلاق میکنند اما گرد در چند نسخه از بندار دیدم و در مذمت کدخدائی بزبان
دیلمی میگوید این بیت را **بیت** مرا گویند زن کن زن که تا اندر بلاک آئی ✤ عروسک پر چینی کن
پر رخانه طمطراق آئی ✤ اما **مجد الدوله** بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت
کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود اما مادر مجد الدوله ستیده بود دختر ابو یوسف
دیلمی صاحب اسپهبد ملک لبر بود و چون مجد الدوله طفل بوده مادرش بنیابت او سلطنت میکرده
گویند که سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که خطبه مرا بر
گزیده و تاج اقبال غزنوی و کامرانی برتارک دولت قاهره من نهاده و بیشتر اهل ایران و هند
مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه ساز تا برکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول
کن و گرنه دو هزار فیل بر آن جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین آرند ستیده رسول را
اکرام کرد و در جواب سلطان نوشت که سلطان مردی غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و
زمین هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاخت
و خصومت سلطان اندیشناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم
محو شده چرا که سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است و لشکر بسر زنی نخواهد کشید و
اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت
مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که پیر زنی را شکست فتح نامها بممالک چگونه
نویسد و من میدانم که سلطان مردی عاقل است و هرگز بر چنین کاری اقدام نخواهد کرد و من در

اراده این بار آسوده ام و در بساط کامرانی غنوده چون رسول سلطان پیغام رسانیده سلطان به
سلطان عجز و کیابت او آفرین گفت و فرمود که ما خواستیم شعبده بازیم اما این زن را
خرد و پیش بینی زیاده از مردانست و تا سیده زنده بود سلطان قصد مملکت او نکرد **ذکر ملک الشعرا
ابوالقاسم حسن بن احمد العنصری** مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای زمان سلطان
محمود بوده و او را ورای شاعری فضایل دیگر است و بعضی او را حکیم نویسند و چنین گویند که
در خدمت سلطان چهار صد شاعر ملازم بوده اند و پیشوا و مقدم ایشان عنصری بوده و همگان
بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و
او پیوسته غزوات و مقامات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیده ایست مطول
که مجموع غزوات و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم در آورده و سلطان محمود او را ملک الشعرایی
اقلیم خود ارزانی داشته بود و حکم فرموده بود که در قلمرو که هر جا شاعری باشد سخن خود بر استاد
عنصری عرضه کند تا اصلاح آن نموده بعرض سلطان رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری شعرا
را مقصدی معین بوده و او را جاه و مال بسیار بدین جهة جمع شده و فردوسی او را در شاهنامه
تحسین بلیغ میکند و آن بجای خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و استاد عنصری راست در صفت
سؤال و جواب در مدح امیر نصر الدین برادر سلطان محمود **نظم**

هر سؤالی کز آن لب سیراب　　دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید　　گفت پیدا بود بشب مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر　　گفت از تو که برده باشد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن　　گفت بر زر ز خون مکش تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبو است　　گفت زآن رو که هست عنبر ناب

گفتم

گفتم آتش بر آن رخان که فروخت　　گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام　　گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی چون تو سمن　　گفت بردم ز روی خسرو آب
گفتم از خدمتش مرا خبر است　　گفت از وهبش خبر بجز تاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین　　گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم او را کفایت ادب است　　گفت کافی از او شده آداب
گفتم آگاهی از فضایل او　　گفت بیرون شده ز حد و حساب

و این قصیده قریب بشصت بیت است بر این چند بیت اختصار کردیم و از مقالات او آنچه ثبت کافیست و در دیوان استاد عنصری سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید از قصاید و مقطعات و مثنوی و
مولد استاد عنصری از ولایت بلخ است و مسکن او دار الملک غزنین و وفات او در شهور سنه احدی
و ثلثین و اربعمایه ۴۳۱ و در زمان سلطان مسعود ابن سلطان محمود بوده و سلطان محمود وصیت کرده بود
که خراسان و عراق و جرجان سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هندوستان سلطان محمد
را و سلطان مسعود از برادر التماس کرده بود که او را در خطبه شریک سازد و سلطان محمد قبول نکرد و
سلطان مسعود لشکر بخصومت برادر بکابل آورد و سلطان محمد سلطان مسعود را اسیر کرده بقتل آورد
و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد بقصاص پدر عم و فرزندانش را بکشت و
صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و
خراسان و عراق را مسخر کردند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و با رای و تدبیر بوده اما او را بخت
مدد نکرده گفته اند **مصرع** تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد **ذکر ملک الکلام عسجدی المروزی رحمه الله** عسجدی از مرو است
و قصاید را متین و ملایم میگوید از جمله شاگردان عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان

محمود بوده و دیوان او معارف بیش و سخن او در مجموعات و رسایل فضلا مسطور و مذکور است و این
رباعی او راست رباعی از شرب مدام و لاف مشرب توبه ٭ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ٭ در دل
هوس گناه و بر لب توبه ٭ زین توبه نادرست یا رب توبه ٭ ذکر ابو الفخر مسعود ابن سعد جرجانی است
و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در امیر الامرایی ابو المعالی
منوچهر ابن قابوس بوده و مردی اهل فضل است و اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر مداحی
سلاطین و امرا ننموده و بقصاید توحید و معارف مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا مشغول بوده
شعر بدان صد آفرین کردی روان سعد سلمان را ٭ و این شعر مسعود راست بیت چون بدیدم
بدیده تحقیق ٭ که جهان منزل خرابات کنون ٭ راد مردان یکی محضر را ٭ روی در برقع خرابات
کنون ٭ ستمان چون حریف نامنصف ٭ در پی عشوه و خرابات کنون ٭ کشته سرگشته همچو دانه
برانگ ٭ زیر این سبز خیمه خرابات کنون ٭ طبع چار باز لیستر آز ٭ شکر یزدان درست خرابات کنون
اگه بد پر نوای خوش زخمه ٭ بلبل باغ مصطفات کنون ٭ مدتی خدمت و ثنا کردم ٭ نوبت
خدمت و دعات کنون ٭ اما امیر شمس المعالی قابوس والی جرجان و دار المرز و طبرستان و جیلان
بوده و پادشاه عالم و عادل بوده و حکما و علما را موقر و معزز داشتی و اشعار فارسی بسیار
گفته است میان او و فخر الدوله دیلمی منازعت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد
قابوس به نیشابور آمده پناه و التجا با میر علی سیمجور که والی خراسان بود برد و از قبل نوح ابن
منصور سامانی مدت هشت سال در نیشابور بود و علما و فضلا را انعام تمام و اکرام ما لا
کلام واداد مجلس را بدین قوم صرف کردی و در مدت غربت از قاعده که در دار الملک داشت

ذره تجاوز نکرده بود و ابو سهل صعلوکی که در آن زمان قاضی القضاة خراسان بود و سرآمد روزگار در
مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت امیر قابوس باز
قصد جرجان و مملکت موروث خود کرده بدست آورد و بر دست خاصان خود بسعی فرزندش
منوچهر در قلعه جاشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب آن بود که او مردی بغایت
متکبر و بدخو بوده و بسیاری از اکابر بدست او هلاک شده بودند و او را در کشتن خون حرص
تمام بود و عاقبت ارکان دولت از وی نفور شدند و منوچهر را از او بیرون آوردند تا وی
را گرفته محبوس کرده و در اثنای آن هلاک او را رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر
قابوس را گرفته بعبدالله حجازه بان سپرد تا در قلعه ناران او را محبوس سازد و در راه امیر
قابوس از عبدالله سوال کرد که خبر شما این را چه بر این داشت که بر آزار من جرات نمودید عبدالله
گفت ای امیر مردم را خون بسیار ریختی و سنگ دلی و تکشی از نتیجه گرفتار شدی امیر قابوس گفت این خلاف
است اگر من مردم را کشتمی اول ترا کشتمی تا امروز بدین خواری نبایست تو گرفتار نمی شدم و شیخ
الرئیس ابو علی سینا با امیر قابوس معاصر بوده و او را حجة الحق گفته اند و در بخارا زاده است و او
در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا بحث کرده و همه را ملزم ساخت و در خوارزم مدت هشت سال
درس گفته و از آنجا بجرجان و از جرجان بعراق افتاد و در پیش وزیر علاء الدوله دیلمی بوده و در اصفهان
اسهال و بیح در گذشت و این قطعه در حق او گفته اند قطعه حجة الحق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد از عدم
بوجود ٭ در شفا کرد کسب جمله علوم ٭ در تکز کرد این جهان بدرود ذکر دانشمند حکیم فردوسی طوسی
اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم معموره وجود ننهاده

اسحق داد سخنوری و فصاحت داده شاهد عدل بر صدق این سخن کتاب شاهنامه است که در این پانصد
سال که گذشته است از فصحا و شعرای روزگار هیچکس را یارای جواب نبوده و بعضی ابیات آنست
قطعه سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند * کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند * اول از بالای
کرسی بر زمین آمد سخن * او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند * رباعی در شعر سه تن پیمبرانند * قولی است
که جملگی بر آنند * فردوسی و انوری و سعدی * هرچند که لا نبی بعدی * انصاف آنست که مثل قصاید
انوری قصیده خاقانی را توان گرفت اندکی زیاده و کم و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی
غزلیات خواجه خسرو خواهد بود اما او صاف مثل سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید که شیخ
نظامی در این باب ید بیضا نموده آری در بعضی مصالحه مثنوی شیخ نظامی مردی بزرگ لهجه و سخن او
پرمعنی است و بلند است اما از روی انصاف تمیز باید کرد که چه حال دارد و بدانکه اسم فردوسی
حسن ابن اسحق ابن شرف شاه است و در بعضی نسخ ابن شرف شاه تخلص میکند و از دهاقین طوس است
و گویند که از قریه رزانست من اعمال طوس و بعضی گویند که سوری ابن معتبر که او را عمید خراسانی
گفته اند و در روستاق طوس کاریزی و باغچه [غرس کرده] فردوس نام پدر فردوسی باغبان آن بوده بهمین
وجه تخلص فردوسی آنست بهرحال گویند که در ابتدا حال عامل طوس بر فردوسی جفا کرده بهم
دار جهت شکایت عامل فردوسی بغزنین آمده بود و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد و هم او
متشخص نمیشده و بکنج البوم درمانده بوده شاعری پیشه کرده قطعه و قصاید میگفته و از خاص و عوام
وجه معاش اخذ میکرده و او را در سر صحبت آرزوی عنصری بوده و از غایت جاه او را ملاقات
و وصل عنصری دست نمیداده تا آنکه یکروز بحیله خود را در مجلس عنصری انداخته و در آن مجلس عسجدی

عمید ستون

و فرخی

و فرخی که هردو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند گفتند ای برادر در مجلس شعرا غیر شعری نگنجد فردوسی
گفت بنده را نیز در فن شعر بقدر قوه وقوفی هست بعد از آن عنصری گفت عنصری چون عارض تو ماه
نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن * همگنان از حسن شعر او تعجب کردند عنصری فردوسی
را گفت که نیکا گفتی مگر تو از تاریخ سلاطین وقوفی داری گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم
عنصری او را از هر نوع ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شیوه شاعری قادر یافت
گفت ای برادر معذور دار که ندانستیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود
که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم درآورد عنصری از کثرت اشغال بهانها میآورد و میخواند بود
که طبعش بنظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در آن روزگار نیافته باشد که اهل آن
کار باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه کردن فردوسی گفت بلی
انشاءالله تعالی عنصری از این معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی از خراسان آمده بسیار
خوش طبع و در سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهده تاریخ ملوک عجم بیرون تواند آمد
سلطان گفت او را بگوی که در مدح من قصیده بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت
فرمود فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آنجمله است بیت چو کودک لب
از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست * سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و
فردوسی را فرمود که بنظم شاهنامه قیام نماید گویند که فرمود او را در سرابستان خاص مسکن
دادند و وجه معاش معین کردند و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود

وبعد از آن رخصت طواف حاصل کرده بطوس رفت و مدت چهار سال دیگر در طوس بوده مشغولی می‌نمود
تا چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده باز بغزنین رجوع کرده بعرض رسانیده قبول نظر سلطان
شد پس باز بطریق اول مشغول بکار شد و سلطان گاه گاه او را نوازش می‌نمود و مربی او شمس الکفاة
خواجه حسن میمندی بوده و مدح او گفتی و التفات با ایاز نکردی ایاز از این معنی تافته شده از روی معادات
در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت
صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه از رفضه بدتر نبوده خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر
شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم که ترا در زیر
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع رفضه را عبرت شود فی الحال در پای سلطان فتاد که من قرمطی
نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان این مذهب همه از
طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان
هراسان بود و سلطان نیز در حق او بدگمان شد و بهر نوع که بود کتاب شاهنامه را باتمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ نماید خواطر سلطان بر او گران شده
بود صله کتاب شصت هزار درم با او کرم کرد که هر بیتی یک درم نقره باشد فردوسی این انعام را در حق
خود بغایت حقیر دانست اما بالضروره بستد و ببازار شد و بحمام رفت و بیست هزار درم اجرة
حمامی بداد و بیست هزار درم را فقاعی خرید و بیست هزار درم دیگر بمستحقان قسمت کرده خود را
در شهر غزنین پنهان ساخت و بعد از آن کتاب شاهنامه را بجلد از کتابخانه سلطان آورده چند
بیت در مذمت سلطان در دیباچه آن کرد و این ابیات از آنجمله است شعر بسی سال بردم بشهنامه رنج

معادات اعدین — جمع عادت و طور و طرز

صلب — سخت

که تا شاه

که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ؛ اگر شاه را شاه بودی پدر ؛ بسر بر نهادی مرا تاج زر ؛ چو اندر تبارش
بزرگی نبود ؛ نیارست نام بزرگان شنود ؛ و باقی این ابیات مشهور است نوشتن بتمامی احتیاج نبود
و فردوسی چهار ماه در غزنین متواری بوده و بعد از آن مخفی بهرات آمده و در خانه ابو المعالی صحاف
چند وقت بسر برد خبر رسولان سلطان در شهرها تفحص او می‌نمودند بمشقت تمام خود را بطوس
رسانیده آنجا نیز نتوانست بود اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار شد و در آن زمان اسپهبد
جرجان از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه بدو آورده اسپهبد او را مراعات میکرد
و ابیات هجو سلطان را از فردوسی بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو کند او اجابت
کرد و باز بطوس آمده پیری بر او مستولی شده بود در وطن مألوف متواری می‌بود تا وقتیکه سلطان
از سفر هند نامه بملک دهلی می‌نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نامه بروفق
مراد ما نیاید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه بخواند بیت اگر جز بکام من آید جواب ؛ من
و گرز و میدان و افراسیاب ؛ سلطان تاسف خورده گفت در حق فردوسی کم عنایتی کردیم اما احوال
او چیست خواجه چون محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و مستمند و کاسته شده و در وطن
متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود که تا دوازده شتر نیل بار کرده جهت
فردوسی بطوس برند رسیدن شتران بدروازه رودبار طوس همان بوده و بیرون بردن جنازه
فردوسی همان آن جهات را خواستند که بخواهرش دهند از غایت زهد قبول نکرده گفت مرا
بمال سلطان احتیاجی نیست و وفات فردوسی در سنه احدی عشر و اربعمائه ۴۱۱ بوده و قبر او در
شهر طوس است در جنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار ابدان مرقد

الحکایت چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته شب در خواب
دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست از او سؤال کرد که این درجه از کجا یافتی گفت بدین
یک بیت که در توحید گفته‌ام بیت جهان را بلندی و پستی توئی ؛ ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی ؛ اما
سپهبد پرجلال امیر شمس المعالی امیر قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند عاشقانست و بر
سر راهی واقعست که از خراسان باسترآباد و جرجان میروند از بناهای اوست و دیوار او چون
عهد خوبان ستمکار شکسته و سقف آن چون محنت عاشقان بر سر نشسته امروز از آن جز
رسوم و طللی نبود اما معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین امیر علیشیر
خلد الله ملکه ایام دولته بعمارت رباط مسافرپناه همت فرمودند باندک مایه روزگار دیوار او
سد سکندر محکم و سقف او چون طاق معظم فلک شده و امروز در این اقلیم عمارتی مثل آن
نشان نمیدهند اکنون پناه مسافران و شکوه مجاوران آن دیارست حق تعالی ذات ملک صفات
این امیر کبیر را سالهای دراز مستدام دارد قطعه الهی تا جهان را آب و رنگست ؛ فلک را دور و
گیتی را درنگست ؛ ممتع دارش از عمر و جوانی ؛ ز هر چیزش فزون ده زندگانی ذکر ملک الشعرا فرخی
رحمه الله ترمذیست و شاگرد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که
فرخی در عجم بمنزلت متنبی است در عرب و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مداح
امیر مظفر الدین ابن ابی ناصر الدین است که در زمان سلطان محمود والی بلخ بوده و در صفت امیر
مظفر این قصیده او راست قصیده تا برند نیلگون بر روی پوشد روزگار ؛ پرنیان هفت
رنگ اندر سر آرد کوهسار ؛ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ؛ بید را چون پر طوطی برگ

روید بیشمار

روید بیشمار ؛ دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد ؛ حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار ؛ باد گوئی
مشک سوده دارد اندر آستین ؛ باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار ؛ نسترن لولوی لالا دارد اندر
مرسله ؛ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ؛ تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخسار ؛ پنجهای دست مردم
سر برون کرد از چنار ؛ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ؛ آب مروارید رنگ و ابر مروارید
بار ؛ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ؛ باغهای پرنگار و راغهای شهریار ؛ راغهای نامدار
اکنون چنان خرم شده کاندر او از خرمی خرم نماید روزگار ؛ سبزه اندر سبزه بین همچون سپهر اندر سپهر
غنچه اندر غنچه بین همچون حصار اندر حصار ؛ هرکجا غنچه‌ایست خفته عاشقی با دوست مست ؛ هرکجا سبزه‌ایست
شادان یار اندیدار یار ؛ سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی ؛ غنچه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب خمار ؛ عاشقان ناز و عتاب و بوسهای آبدار ؛ و بهاء الدین زنجی
را در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر عالم شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه از جمله تالیفات او
و دیوان او در ماوراءالنهر شهرتی تمام دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست ذکر ملک الکلام
امیر معزی رحمه الله از اکابر فضلاست مدتی بتحصیل علوم نموده و مرتبه دانشمندی حاصل کرده و در علم شعر آیه
روزگارست و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست
داد نظامی عروضی سمرقندی گفته که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشته‌ام در مجلس وزرا و مروت و
ظرافت و طبع سلیم مثل امیر معزی نیافته‌ام اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی او در درگاه
سلطان ملکشاه از آن شد که در شب عید سلطان و اکابر و ارکان دولت جهة رؤیت هلال بر بام
قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلال مرئی میشد تا اکابر و اعیان از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه

چشم سلطان بر ماه افتاد باشارت انگشت تمام اکابر و اعیان نمود و از غایت بهجت و سرور روی
با امیر معزی کرده که شعری بگوی مشتمل بر این صورت معزی این رباعی را بدیهه بعرض سلطان رسانید و
ماه نو را بسمار تشبیه مطلق بیان کرد سلطان آن رباعی را پسند فرمود گویند چهل قطار شتر قماش
باصفهان آورد و دیوان او مشهور است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی
قصیده ذو قافیتین را نیکو گفته و اکثر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده
این است قصیده ای تازه تر از برگ گل و لاله ببر بر ۞ پرورده تر از خازن فردوس ببر بر و ابوطالب
در کتاب مناقب الشعرا میگوید که این قصیده را تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی
هیچ کدام نگفته اند و ابوطالب میگوید که ظن من آنست که امیر معزی این قصیده را الحکمة از عنصری
گفته و در باب خزان بهاریه معزی قصیده دارد که مطلعش این است بیت تا باد صبا حله برون
کرد ز گلزار ۞ ابر آمد و چه قصب بر سر کهسار ۞ اما سلطان ملکشاه ولیعهد امیر ابو شجاع الب
ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده و روزگار دولت او چون عروس آراسته بوده و چندان
رفاهیتی که در زمان او دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در
حرمین شریفین خطبه بنام او خوانده اند و از عنایات الهی در حق او یکی این بوده که وزیری چون
نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند اما
سلطان در آخر عمر بر خواجه متغیر شده و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بوده بتربیت
تاج الملک فارسی مشغول شده و از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک
باستحقاق وزارت کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان

مبارک

مبارک نیامد و در وقت رفتن بغداد در حدود نهاوند خواجه را ملاحده بدرجه شهادت رسانیدند
و در وقت وفات این قطعه بسلطان فرستاد قطعه سی سال در اقبال تو ای شاه جوانبخت ۞ گرد
ستم از چهره اقبال ستردم ۞ طغرای نکونامی و منشور نکوئی ۞ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ۞
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چار ۞ در حد نهاوند بیک کارد بمردم ۞ بگذاشتم آن خدمت دیرینه
بفرزند ۞ او را بخدا و بخداوند سپردم ۞ و بعد از شهادت خواجه بچهل روز سلطان نیز بحوالی بغداد
برحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی انشا کرد در حسب حال رباعی ز نخست ملک سعادت اختر
خویش ۞ در منقبت وزیر خدا ملک خویش ۞ بگذاشت بلای تاج بر لشکر خویش ۞ تا در سر تاج کرد آخر
سر خویش ۞ و هم او گوید در حسب حال قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور شاه ۞ شاه برنا از
پی او رفت در ماه دگر ۞ ای دریغا آنچنان شاهی و وزیری چنین ۞ قهر یزدان ببین و عجز سلطانی نگر ۞
و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعمائه ۴۸۲ ذکر ملک الکلام نظامی عروضی سمرقندی مردی از اهل
فضل بوده و طبع لطیف داشته و از جمله شاگردان امیر معزی است در علم شعر ماهر بوده و داستان
ویسه و رامین را بنظم آورده و گویند این داستان را شیخ نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب
چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت
عملی و آئین خدمت ملوک و این از داستان ویسه و رامین آورده میشود از نظم نظامی عروضی
از آن گویند رامش را جهانگیر که از آمل تا بلخ اندهی تیز در حقیقت منقول آنست که رامش برادرزاده
طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر آن باقیست از حدود آمل
تا ابیورد و مرو و اطراف چون تا حدود مرغاب و بلخ میکشد رامش از عم التماس کرده بود که

یک تیر پرتاب در ملک باو مضایقه نکند غم یک تیر پرتاب از ملک خود بدو داد و حکما تیری را مجوف
نموده و از سیماب و ادویه پر کردند و قوت داده تا در وقت طلوع مهتاب مقابل آفتاب انداختند و حرارت
آفتاب آنرا جذب کرده از حد و آمل برو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این
حالت از عقل دور می نماید که تیری متصل چهل مرحله رود اما شیخ بزرگوار آذری هم این را در جواهر الاسرار
میآورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که میتواند بود و از حکمت دور
نیست و تاویل این آنست که دهی باشد در یک سنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند شیراز نام
و دهی است در خوارزم بغداد نام این صورت بدین نوع میتواند بود و ذکر ملک الکلام حکیم ناصر خسرو علیه الرحمه
اصل او از اصفهانست و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند که موحد و عارفست و بعضی
را طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهر حال مردی حکیم و
فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چو اورا در اداب بحث با علما و حکما حجت بسیارست
در اوایل حال از اصفهان بگیلان و رستمدار افتاده و مدتی با علماء آن دیار بحث کرد و قصد او کردند
بطرف خراسان گریخت و در اثناء عزیمت جانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی رسید
و شیخ را از روی کرامات احوال او معلوم شده باصحاب گفت که فردا مردی حجت نام بدین شکل
و صفت بدر خانقاه خواهد رسید اورا اعزاز و اکرام نمایید و اگر از علوم کلامیه سوالی از روی امتحان
در میان آورد گویید که شیخ نامرد و بغفلت اگر خواهی ترا نزد شیخ بریم چون حکیم ناصر خسرو بدر خانقاه
رسید مریدان بفرموده شیخ اورا نزد شیخ بردند شیخ اورا اعزاز و احترام بسیار نمود حکیم گفت نخواهم
که از این قبیل قول در کنم و پناه باهل حال آوردم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل تو چگونه با من هم

صحبتی

صحبتی توانی کرد که هنوز عقل ناقص مانده من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم ام سه طلاق بر گوشه
چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت شیخ را چگونه معلوم شده است که عقل من ناقص است بلکه اول
ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری در این میدان مکن اما عقل ناقص
چون عقل تو و بو سینا است که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بر آن قصیده ایست که در وصف
گفته و پند نوشته که گوهر گزین نگاهبان عقل است و غلط کرده که آن گوهر عشق است و در کمال مطلع آن قصیده
را شیخ بزبان مبارک گذرانید و مطلع آن قصیده اینست مطلع الا ای نهفته طاق مقرنس دو
گوهر فند ؛ گرکاینات و هر چه در او هست بر زنند ؛ حکیم چون این کرامت از شیخ دید مبهوت شد چه آن قصیده
را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن اطلاع نبوده و اعتقاد و اخلاص او باستانه حضرت
شیخ در درجه کمال یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و در ریاضت و تصفیه باطن مشغول
شد اما شیخ اورا اجازت سفر فرموده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر جن سخن میگفت علماء
خراسان بقصد او بر خاستند و در آن زمان قاضی القضاة ابو سهل صعلوک بزرگ و مفتی خراسان بود و
در نیشابور بودی حکیم را گفت که تو مردی فاضل و بزرگ باشی چون امتحانات بسیار بکنی و سخن تو بلند
واقع شده چنین که می شاید بحکم علمای خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر کنی حکیم
از نیشابور سفر کرده به بلخ افتاد و در آنجا نیز متواری بود تا آخر کار بکوهستان بدخشان افتاد و قصیده
در شکایت اهل خراسان گفته و چند بیت از آن قصیده آورده شد اینست قصیده بنام خدای
قدیم و قدیر ؛ ز اهل خراسان صغیر و کبیر ؛ چه کردم که از من رمیده شدند ؛ همه خویش و بیگانه برنا
و پیر ؛ مقدم بفرمان پیغمبرست ؛ نه اینان که هستم زمانه نظیر ؛ بحث رسانیده پیغام تو ؛ محمد رسولت

بشیر و نذیر ٭ که قرآن بپیغمبر آورید ٭ مگر جبرئیل آن مبارک سفیر ٭ مقدم برفت و بجز و حساب ٭
کتابت ز بر دارم اندر ضمیر ٭ این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان میکند و قصیده که او در ستایش
بزرگان شیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی گذشته خدمت دیگر ثبت میشود بیت پرورده کار عالم قدسیند
در قدم ٭ گوهر نمیشوند اگرچه باوجهان گوهرند ٭ بی بال از نشیمن سفلی گشاده بال ٭ بی پر بر آشیانهٔ علوی
همی پرند ٭ از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض ٭ از خشک سنگ در و از بحر تا برند ٭ پیوسته پیشند و
نهان اند و آشکار ٭ هم بی تواند و با تو بیک خانه اندرند ٭ بی دیدنشان اگرچه نکوهش کنند شان
آخر مدوران سپهر مدورند ٭ و بعد از بیان نفس کل و عقل کل در نکوهش اهل روزگار گوید هم
در این قصیده و آن این است قطعه گوئی مرا که چو هر دیوان ز آتش است ٭ دیوان اینزمان همه از
گل مخمرند ٭ جز آدمی نزاد ز مادر در این جهان ٭ اینها ز آدمند چرا جملگی خرند ٭ دعوی کنند اگر
براهیم زاده ایم ٭ چون بنگری بجمله تباکرو آزرند ٭ خویشی کجا بود که درانجا برادران ٭ از بهر لقمه همه خصم
برادرند ٭ آن سنیان که سیرتشان بغض حیدر است ٭ حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند ٭ و آنان که شان
ابوبکر دوستی ٭ چون دوستند چون بعلی خصم حیدرند ٭ کز عاقبت ز بهر دو مجاست سخن بگو ٭ بگذارشان
بهم که نه اهل بقرند ٭ مان تا از آن گروه نباشی که در جهان ٭ چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
نه کافرند بقاعده نه مومنند بشرط ٭ همسایگان تو نه مسلمان نه کافرند ٭ گویند دیوان میر ناصر خسرو
سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و سخنان متین و محکم دارد و کتاب روشنائی نامه در نظم
و کنز الحقایق در نثر از تالیفات اوست و ظهور میر ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی
بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست و چنین گویند که مرده باهم صحبت داشته اند فاما صحبت

نه پیوسته و نسب شریف میر ناصر خسرو از این بیت فهم میشود که خود فرموده اند بیت من نبی را
بهترین وارثم ٭ ناصر ابن خسرو ابن حارثم ٭ و قبر سید ناصر در دره یمکان است از اعمال بدخشان
و مردم کوهستان را با او اعتقاد تمام است و بعضی او را سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی
میگویند که نسبت سیادت داشته و سخنان که میگویند که مدتی در طاق نشسته بوده و بی
طعام زنده مانده اعتبار ندارد و چون این را از شاه شهید سلطان محمود بدخشانی سوال کردم
فرمودند که صحتی ندارد و وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه بوده ذکر عمعق بخارائی
از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف پیغمبر را علیه السلام نظم کرده که در دو
بحر میتوان خواند و استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد آورده و معتقد اوست
و حمید پسر عمعق بخارائی است که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده و این قطعه حمید راست قطعه
دوش در خواب دیدم آدم را ٭ دست حوا گرفته اندر دست ٭ گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست ٭ گفت
حوا بسه طلاق ار هست ٭ و عمعق را در مرثیه گفتن ید بیضاست ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل
سلجوق میگوید که چون ماه فلک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت سلطان سنجر از رضی
تکلیف و ملول شد عمعق را از بخارا طلب کرد که مرثیه جهة خاتون بگوید عمعق پیر و نابینا شده
بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات گفت و این واقعه در فصل بهار بوده مرثیه
هنگام آنکه گل دمد از صحن گلستان ٭ رفت آن گل شگفته و در خاک شد نهان ٭ هنگام آنکه
شاخ شجر نم کشد از ابر ٭ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان ٭ و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و
ابیات مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب

دولت و مبارک بود و درویش دوست و عادل سیرت و نوشته‌اند که هشتاد و شش سال عمر یافت و
شصت سال سلطنت ایران و توران باستقلال نمود و بیست سال بنیابت پدر صاحب تاریخ سلجوقی
گوید که در ایامی که در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی در سایبان سلطان
آشیانه کرده و بیضه نهاده چون وقت بچه پروردن گنجشک باقی بود سلطان در وقت حرکت از آن
منزل فراشی را بتعهد شامیانه تعیین فرمود تا محلی که گنجشک بچه را پرانید تا آزاری به بچه او نرسید
لاجرم ذکر خیر او مانده و خواهد ماند بیت عدل کن عدل که در ولایت دل ‡ در پیغمبری زند عادل ‡
و شعرای بزرگ که در زمان سلطان سنجر بوده‌اند و مدح سلطان گفته صله و تربیت یافته‌اند ادیب
صابر و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاقانی و ملک عمادالدین
زوزنی و سید حسن غزنوی و معزی و مهستی و مهستی محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بود گویند که
شبی مجلس سلطان بود بیرون آمد سلطان از استقفا رهوا کرد و در آن وقت برف میبارید مهستی
این رباعی در بدیهه گفته بعرض سلطان رسانید رباعی شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ‡ و ز جمله
خسروان ترا تحسین کرد ‡ تا در حرکت سمند زرین نعلت ‡ بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد ‡ سلطان
را این رباعی در محل قبول افتاد و من بعد مهستی مقرب سلطان شد امام مولانا فضل الله سلیمان
ذکریای کیوفی در کتاب صور اقالیم آورده که سلطان سنجر چون بغداد را مستخلص گردانید قصد سامره
کرده و در جامع سامره غاریست که بزعم شیعه گفته‌اند که حضرت امام محمد مهدی علیه السلام از آن
غار بیرون خواهد آمد و هر جمعه بعد از ادای نماز اسبی ابلق با زین طلا بر در آن غار مترصد دارند
و گویند یا امام بسم الله چون این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت عجاب و بی‌نظیر

بی اختیار

پای در رکاب آن مرکب نهاده سوار شده و گفت این اسب بمن امانت است هرگاه امام ظاهر شود
تسلیم کنم گویند این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این حرکت هرچند از اطراف طبع سلطان
خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر عمر وجه معاش و ادرار علما را بریده و آن نیز وظیفه و مستمری ادرار
سبب زوال دولت او شد و غزان بر او خروج کرده مدتی مقید و محبوس بود و اکثر ولایات ماوراءالنهر
و ممالک خراسان و عراقین بلکه اکثر عالم در آن غوغا خراب شده و امیر خاقانی در آن واقعه گوید قطعه
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ‡ و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ‡ گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد ‡ امام محمد یحیی شیرۀ غزالیست که سرآمد روزگار علما خود بوده و
غزان او را بشکنجه و عقوبت هلاک کرده و سلطان بعد از آنکه از قید غزان خلاصی یافت بیرون دوست
شده بود در دوازدهم شهر ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت
رحلتش این قطعه نظم کرد قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ‡ جهان مسخر من شد چو تن مسخر
رای ‡ بسی قلاع گشودم بیک بیازیدن دست ‡ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای ‡ چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نداشت ‡ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ‡ ذکر حکیم قطران علیه الرحمه ابو
منصور اجلی است از جملهٔ استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده و مدتی ایام در بلخ بوده
و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده بنام احمد ابن قراتوغه که در روزگار
سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و رومی و لوجی و شمس سیم کش و عدنانی و پسر خجنده اکثر
شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران اجلی بوده‌اند و در آخر حال بعراق افتاده و آنجا اقامت
کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیفات رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران

را مسلم میدارم و بقیه را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران را از اشعار مشکله و مربع
و مخمس و ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار گو شده و این ترجیع ذو قافیتین از وست و بسیار
پسندیده گفته است قصیده ابر کوه بر خاک ره از چشم گوهر بار بار ؛ تا پدید آید ز ابر بستان ابر گوهر بار بار ؛
ابر نغز و زد چمن بر لاله گلنار نار ؛ مرغ سنگین سرایان بر سر گلزار زار ؛ چون لطیف باغ بنماید
گل خود روی رنگ ؛ جای با معشوق و می خوردن کنار جوی جوی ؛ برده از مرجان بگونه لاله نعمان
سبق ؛ برده از مطرب بستان بلبل خوش گوی گوی ؛ بیضا ببسته از یاقوت بسته لاله گلرنگ رنگ
یافت از یاقوت و عنبر خیری شب بوی بوی ؛ بیضا کوز گرد در سپهر از عشق او هر ماه ماه ؛ خون دل هر
شب کند زین چشم من بد راه راه ذکر فصیحی جرجانی از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس ابن
اسکندر قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته من ورقی چند بعد از آن
زحمت ازو یافتم و در هوس یافتن آن بودم مدت نیفتاد این یک بیت از انتخابات و بیان حال
اوست که ذکر ایام دولت میکند و تأسف میگوید بیت چو فرخ وجودی که از همتش ؛ بمیرد
جای ولی نعمتش ؛ اما کیکاوس نبیره قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را
او تصنیف کرده و هشت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده و در آخر
عمر روی از دنیا بگردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غزا در دل افتاد
و همراه ابو اسداد که والی گنجه بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت رسید و
در حالتیکه زخمدار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفت قطعه افتاد بگرداب عجب
رخش زمانگاه ؛ آهنگ شدن کن کاجل از بام در آمد ؛ رو رفت بنماز که آمد بجمله شب زود

در آید چه نماز

در آید چه نماز گرآمد ذکر فرخاری علیه الرحمه فرخار موضعی است در بدخشان و بابای طالقان و فرخار
در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست میان ختای و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالبا فرخاری
که شعرا وصف آن کرده اند و تعریف بواو خوبان آنجا فرخاری گفته اند چنانکه سلمان گوید بیت
ترک فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ؛ ترک را چین نشنیدیم بدین شیوه و رنگ ؛ و معلوم نیست که این
فرخاری از کدام فرخار بوده و شاعری استاد است و او راست در صفت شب قطعه شبی دارم که هرگز
ایزد ؛ فارغ تر از آن نیافریند ؛ تا روز ز عشق چو بمه شب ؛ از خرمن ماه خوشه چیند ؛ گفتند که
چو نماند ازین غم ؛ میخواست که تعزیت گزیند ؛ پوشید پلاس و پاره گاه ؛ میخواهد تا بران نشیند
ذکر ابو العلا گنجه علیه الرحمه او را استاد الشعرا مینویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال
الدنیا والدین اخستان منوچهر ملک الشعرای شروان شاه بوده و تعظیم ایشان و صاحب جاه میبوده و
خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده آورده
که ابو العلا دختر خویش با خاقانی داد و فلکی نیز طبع داماد استاد نمود چون استاد بگنجه
و میخواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم ببخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه
کنیزک ترکیه است که بهم بهتر از دختر ابو العلا اند و فلکی از و رضی و خشنود شد چون خاقانی جاه
و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمیکرد ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی گوید هجو
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی ؛ بجان عزیزت که از تو نه شادم ؛ در اول پسر بود نامت
بشروان ؛ بخاقانیت لقب من بر نهادم ؛ بجای تو بسیار کردم نکوئی ؛ ترا دختر و مال و شهرت بدادم

چرا دوست من ندای تو چون من ؛ ترا بسم بدر خوانده بسم اوستادم خاقانی در جواب او گوید بکشم بکشم
بکشم بکشم ؛ بکادم بکادم بکادم بکادم ؛ اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده و
شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا نزد او محترم بودند صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شده
شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در خدمت او اجتماع داشتند
مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابو العلاء گنجه و خاقانی و فلکی و ذو الفقار و شاه فوره و فاضل دیگر
قاضی ابو سعید و عبد الله بیضاوی در نظام التواریخ میآورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و
بهرام بچند پشت با اردشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد درانی رحمه الله بسیار دانشمند و فاضل
بوده و در شعر شاگرد استاد حسن غزنوی است و مدتی شاعری کرد روزی در حالت سیاحت بطوس
او را ذوق صحبت شیخ الاسلام احمد غزالی شد و بدو وسیله تو رفت که بخدمت او برسد این قطعه را
که بصحبت او رفت قطعه خرد را دوش پرسیدم که این کهنه جهان از کی ؛ شد از غوغای شیطان و
ز سودای هوا خالی ؛ خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میپرسی ؛ بعهد علم غزالی العهد علم غزالی ؛ و غزالی
را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش ای بابا
نیکو خصال چنین که حسن مقال و منظر و سیرت زیبا راست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل کوشی
تا از ابرار باشی عمار بدار که فردا از طبقه بئس نعم العادون باشی ملک را این سخن موثر افتاده از دنیا
درویش پیدا شد و بدست او توبه کرد و بعلم و عبادت و تبدیل اخلاق مشغول شد طبقه دوم و در این
طبقه ذکر هشت فاضل است ذکر حکیم ازرقی علیه الرحمه بسیار مردی فاضل بوده و او را حکیم مینویسند

و از مروت

و از مروت و ظهور او در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوقیه پادشاهی
از و مستعد تر نشان نداده اند گویند که چند تصنیف ازرقی بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب
سندباد که در پندیات و حکمت نوشته اند معمی است از مصنفات او فخر بناکتی در تاریخ خود
می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بوده و حکما و اطبای روزگار او جهد بسیار نموده معالجات
کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه سلطان در کتاب و تصویر
و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی آن در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم
مجلس خاص گشت صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد میباخت و چنانکه
دو ششش میخواست دو یک میآمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی گفت رباعی
چون شاه دو شش خواست دو یک زخم فتاد ؛ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ؛ آن نقش که کرده
بود شاهنشه یاد ؛ در خدمت شاه روی بر خاک نهاد ؛ اما سلطان طغانشاه پادشاه نیکو صورت
و پاک سیرت بوده و مقر سلطنت او در نیشابور بوده و چهار باغی و قصری ساخته موسوم بنگارستان
قال
در نیشابور و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را تل طغان شاه گویند
و طغانشاه در ایام جوانی با ابراهیم ابن ینال مصاف داده بدست او اسیر شد و ابراهیم او را کور کرد
و او در حسرت چشم خود این بیت گفت بیت تا دست قضا چشم مرا میل کشید ؛ فریاد ز عالم جوانی
برخاست ؛ و ظفر بیک که خال او بود با این شعر ابراهیم را بکشت و چون این بیت طغانشاه بشنید
زار زار بگریست گفت ای کاش میسر شدی که من بچشم خود بدین جوان دادمی و خود یک چشم
قناعت کردمی پس طغانشاه از خال درخواست کرد تا او را طول نگذارند ندیمان خوش گوی و جلیسان

خوب خوی با او مصاحب کند حال التماس او را مبذول داشت ذکر عبد الواسع رحمه الله اصل او از ولایت
غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده است و طبع وقاد داشته و اشعار مشکل بسیار گوید
در اول حال از جبال غرجستان عماد الملک هراة نهاده و از آنجا نقل بحضرت سلطان
بهرام شاه ابن مسعود که حاکم غزنین و از آل سبکتگین بود و مدتی مشغول شعر گفتن شد و چون الحاح او
کشف چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید
عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان گفت و بسیار محکم و نیکو گفته قصیده ز عدل کامل خسرو
ز لطف شامل سلطان ؛ تذرو و کبک و یوزه و گور مسکرده بکوهستان ؛ یکی بخانه شاهین دوم
بسینه طغرل ؛ سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان ؛ خداوند جهان سنجر که همواره چهار است
بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان ؛ یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت ؛ سه دیگر
چهارم نصرت ایمان ؛ بستان اوست در بخشش نهان اوست در کوشش ؛ لقای اوست در مجلس لوای
اوست در میدان ؛ یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض ؛ سه دیگر سعد را مایه چهارم فتنه را بان
شد اندر قران او باطل شد اندر عصر او ناقص ؛ شد اندر فرق او حاصل شد اندر وقت او حیران ؛ یکی
ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر ؛ سه دیگر نام افریدون چهارم نام نوشروان ؛ آنچه مشهور است
آنست که عبد الواسع در اول جلف و عامی بوده و اصلی ندارد و سخن عوام است چراکه شخصی که از
بی نظیران عالم باشد و او را بدین چیزها منسوب کنند از حقیقت دور است و هیچکس قبول نمیکند
که شخصی بدین متانت عامی بوده باشد اما سلطان بهرام شاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست
و عالم پرور و شاعر نواز بوده و تربیت این فرقه را هیچکس به از و نکرده است و کتاب کلیله و دمنه

را در روزگار

در روزگار او وحید الدین عبد الله که استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و
بنام بهرام شاه پرداخته الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ المعارف سنائی
حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از حدیقه است بیت گر فلک همچو بابکا هستی ؛ شاه بهرام شاه
تا هستی ؛ و خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود میآورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه
کرد و بهرام شاه با او در کنار آب ماران مصاف کرد با وجود اینکه دولت فیل جنگی داشت از علاء الدین
منهزم شد شب از شدت سرما بپناه بخانه مردی دهقان برد و گفت از طعام چه داری گفت ای جوان
فطیره و پودینه لب جوش است پیش او آورد سلطان از آن تناول کرد چون باستراحت مشغول شد
از دهقان تو پوش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاو هیچ تو پوش ندارم اگر
اجازت فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت ایمرد ناموس مرا بردی آن سبک باش و بپوش و چون
آن شب آمد دهقان از صورت و سیرت او فهم کرد که سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد
که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی دهقان بگریست و در قدم او افتاده گفت ای مخدوم من
و مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی ترا چه افتاد که از غور بدگهری منهزم
شدی سلطان دهقان را گفت پیل بردار چون پیل کهنه داشت یک چوبه تیر بر پیل دهقان گشاده
که از پیل گذشت و تا سوفار در خاک نشست سلطان تبسم کرده گفت زخم این است اما بخت روگردان
و در آن هزیمت بهندوستان افتاد و سلطان علاء الدین بعد از آنکه غزنین را قتل و غارت کرد براه
داده بهرات مراجعت کرده و سلطان بهرامشاه از هند بازگشته با در ملک علاء الدین را بر گاو نشانده
گرد محلات غزنین گردانید و بکرات میگفت لذیذ تر از فطیره دهقان هرگز طعامی نخورده ام و

از جمله کار و برگ توپشتی یافته ام وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلث واربعین وخمسمائه بود
و شعرائی که در عصر بهرام شاه بوده‌اند شیخ سنائی و سید حسن غزنوی و علی فتحی و محمود وراق **ذکر
ابوالمفاخر رازی علیه الرحمه** در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد ابن ملکشاه بوده مردی
دانشمند و کامل و فاضل و شاعر است و در فنون علوم بهره تمام داشته او یکی از استادان قصیده
در ادای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صفت او را
مسلم است و در مناقب سلطان الجن والانس ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده
همه مصنوع و متین اما آنچه شهرت تمام دارد و شعرا تتبع آن بسیار کرده‌اند این است **بیت**
بال مرصع بر چه مرغ طمع بدن ⁂ رنگ زلیخا بر چه یوسف گل پیرهن ⁂ و بعضی این شعر را بر صفت
نیر اعظم بدین سیاق گفته‌اند و او نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ
آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود ابن ملکشاه در وقت عزیمت مازندران بری نزول کرد و لشکریان
او در مزارع اهل ری چهارپایان گذاشتند و جمله ادائی و خراب بنیاد کردند ابوالمفاخر این قطعه
بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر فرمود **قطعه** ای خسروی که باشد حکم
تو بر فلک ⁂ برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است ⁂ لطف تو تا بتین کرم پاک میکند ⁂ گردی که بر صحیفه
دوران نشسته است ⁂ بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت ⁂ در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ ⁂ بر گرد خیل دانه دهقان نشسته است ⁂ باران عدل بار
کاین خاک سالهاست ⁂ تا بر امید وعده باران نشسته است ⁂ اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح
محمد بن ملکشاه پادشاه دیندار و سعادتمند بود و میان او و برادرش برکیارق خصومتها شد و

برکیارق

و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار گرفت و دوازده سال بعدل و داد
روزگار گذرانید و در دین و مذهب و تعظیم علما کوشیدی و هر جا مذهبی نشان دادندی در
استیصال او سعی نمودی و حقوق او بر اهل اسلام یکی آنست که در قمع و قلع ملاحده کوشیدی و
قلعه شاه دز را فتح کرد و عبدالملک ابن عطاش را فرود آورده در گاو نشانده در بازار و محلات
اصفهان بگردانید و آخر بکشت مسلمانان او را در این کار دعای خیر کردند گویند که عبدالملک
علم رمل نیکو دانستی وقتیکه سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که در این هفته
عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نیاید و خواص و عوام بر من گرد آیند و
مامور من باشند بعد از هفته که گرفتار شد سلطان گفت ای بدبخت حکم تو کاری نکرد عبدالملک گفت
ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت سلطان تبسم
کرد و گفت انشاء الله که حکم منجمان تو نیز براین نوع کارگر آید و سلطان یاد کرد که اگر خدا خواسته
باشد و عمر امان دهد منجمان تو همان کنم که با تو کردم اما اجل امان نداده سلطان درگذشت
و بعد از فوت سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین بار دیگر
بخاک و خون مسلمانان برسید و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده‌اند ابوالمعالی نحاس
و ابوالمفاخر و شبل الدوله بوده **ذکر ملک الشعرا خاقانی علیه الرحمه** نام او افضل الدین ابراهیم ابن
علی شروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین او را میسر شده و در علم بی نظیر و در جاه مشارالیه و در شعر
استاد است چنانچه استادان ماهر مدح او گفته‌اند و در صفیر الضمیر این دو بیت میآید **بیت** ز دیوان
ازل منشور کاو دل درمیان آمد ⁂ همه مجملها را دادند سلطانی بخاقانی ⁂ برای حجت معنی برای ...

پدید آمد زینت آن صنعت می نجار شروانی ودر آخر حال خاقانی را ذوق فقر و تجرد نفس را قضای آن
دامن گیر شده و از خاقان منوچهر از ملازمت معذرت طلبیده که بخدمت اهل سلوک مشغول شود خاقان
چون دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نداد تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شروان گریخت
و به بیلقان آمد که کسان شروانشاه او را گرفته به شروان بردند و خاقان او را در قلعه شابران حبس
فرمود و مدت [illegible] از آن حالت [illegible] در قید این قصیده را بیان میکند و حالت
ترسایان و لغت ایشان را ادا مینماید و این قصیده بسیار مشکل است و شیخ عارف آذری
شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده آورده
میشود این است قصیده فلک کجروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا پس از تعلیم
بعث مردان پس از فرمان و تعظیم مصلا پس از تنزیل وحی و حی مصحف قرآن مرا از بعد پنجه ساله اسلام
نزیبد چون صلیبم بند بر پا دو تم زنار بندم زین تحکم روم ناقوس بوسم زین تعدا اگر قیصر
سگالد راز زردشت کنم زنده رسوم زند و استا به برگیرم خر عیسی به بندم رعاف [illegible] ثمین شکیبا
و چون این قصیده موقوف به شرح بسیار بود از این بقلم در نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت
مشغول نشد و درد طلب دامن گیر او شده در طلب اهل درد میبود بدین عزیمت از شروان بعزم
حج بیرون آمد و بهمراهی موفق الموفق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود بسفر حجاز درپیش
گرفت و این قصیده را در راه مکه در وصف بادیه میگوید و چهار مطلع در آن قصیده گفته و این
مطلع از آن قصیده است مطلع سر حد بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش
قصیده را تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکند و خطاب او را بدین طریق که میگوید

بدین قصیده بیت سلطان دول خلیفه بهی خواندش از آنک سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش و حقا
خلاصه بیت آنکه میگوید که پدر خاقانی نزد خاقان بسیار مکرم بود و در اول حال حقایقی تخلص کردی خاقان
کبیر او را خاقانی تخلص ارزانی داشت و از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان فرستاد
بیت عقیقی ده که در بزم کبیره یاد ساقی که چه بدرش کبیرم و شتر [illegible] که گویند و دو ساق جهره
آمده است چون خاقان این بیت مطالعه کرد بخشش خاقانی از حد فزون نمود چه لطایف حکم با خاقانی رسید
[illegible] از روی [illegible] و لطیفه [illegible] کرفت [illegible] دل برنجید و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست
گناه از کسی است که باده و ساقی را با ساقی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد [illegible] آنست
که خاقان از خاقانی رنجید که چرا هر دو را طلب کردی مگر در بیت من قصوری بود بیت [illegible] آن
روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود گنج وار شلغم طلبد
حقیر داند و منت نهند و فاضل زمان اثیرالدین اخسیکتی معاصر خاقانی بوده و از ولایت فرغانه و ترکستان
باهنگ مشاعره و آرزوی ملاقات خاقانی و ملک شروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان
طغرل رسید و ارسلان او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را از سخن خاقانی
مقدم میداشت و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه خود خرابه کش خامه دهان [illegible]

سمن بسینه زخو جلوه ماکن [illegible] — بکرد کار که دو رزمان مدید آورد — که دو رد و در [illegible] در زبان [illegible]
منم که یوسف عهدم [illegible] سال سخن — که میزبان گرسنه دلان زبان [illegible] — بشرق و غرب [illegible] نامه ضمیرم [illegible]
کبوتر فلکی پیک [illegible] کان [illegible] — زراز خاقانی بر [illegible] — هنوز در عدم است آنکه هم قران [illegible]
منم بوجی معانی همه شعرا — که معجز سخن امروز در جهان [illegible] — نوبتی که صاحب قدح منی اگر روزی

بعضی گشته شوی آن شرف هم آن منست ‌ و اثیرالدین این قطعه را در جواب نوشته و فرستاده قطعه

گره گشای سخن خامه توان منست ‌ خزینه دار روان خواطر روان منست ‌ گشاید این سخن این درّه جلال کجا

از آنکه شهپر روح القدس عنان منست ‌ کنار بحر معانی این بحر روان شده ‌ که در ولایت معنی گدای کان منست

من ارسلان شه ملک خاطرم زین روی ‌ [illegible] ‌ [illegible]

که ز هر چرخ یک انداز کمان منست ‌ [illegible] ‌ [illegible] آنکه هم زوان منست

زمان زمان زمین گستره خوی منست ‌ محال باشد گفتن زبان زبان منست ‌ [illegible]

بحکم عقل بحکم که آن منست ؛ و میان خاقانی و اثیرالدین معارضات بسیارست هر دو دانشمند

و فاضل و خوشگوی بوده اند وفات افضل الدین در شهر تبریز در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه

و در سرخاب تبریز آسوده است و قبر او در پهلوی افضل الزمان ظهیرالدین محمد فاریابی است که ملک

الشعرای شاه فور بن محمد الشهری نیشابوری است اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل

ارسلان ابن طغرل محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان بن طغرل بیک ابن سلجوق پادشاهی لطیف

دوست و شاعر بوده و همواره مجلس او از حضور ندما و شعرا خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده

که یکروز عیدی سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن روز حاضر بودم بر سرایی که موکب

سلطان میگذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمخا و اطلس پوش بشمردم که با سلطان بعیدگاه رفتند

و در عهد او جامه ابریشمین قیمت تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوق تمام داشت چنانکه

چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل اطلس و او ممدوح اثیرالدین اخسیکتی است و این قصیده

در مدح او دارد که مطلعش این است مطلع بعز اختر رایت حق برافت دست اجل ؛ الب ارسلان ثانی

شاه ارسلان

شاه ارسلان طغرل ؛ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده

گفته اند کمال راست ای در محیط عشق سر گشته نقطه دل ؛ وی از فروغ رویت خورشید گشته مرکز

گل خواجه سلمان راست زنجیر بند زلف زد حلقه بر در دل ؛ خیل خیال عشقت در دیده ساخت منزل ؛ و از

شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر و سید ذوالفقار

و اثیرالدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاه فور نیشابوری و سید عزالدین علوی است

ذکر حکیم اوحدالدین انوری علیه الرحمه اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای

روزگار کم کسی در سخنوری و دانشمندی همتای او بوده و اصل او از ابیورد است از دهی که او را بدنه

گویند و بعضی [illegible] و آن صحرا را دشت خاوران گویند و در اول حال انوری خاوری تخلص

میکرده استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس

بتحصیل علوم مشغول میبود چنانکه رسم است فلاکت و افلاس بدو عاید شده و بحیج الیوم در

مانده و در اثنای این موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید

که مردی محتشم سوار با غلام و خدمتکار بسیار میگذشت پرسید که این کیست گفته شد که مردی

شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین

پستی و او چنین محتشم قسم بعزت و جلال حق که بعد از این بشاعری که دون مرتبه منست مشغول

شوم و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده انشا کرد بیت گر دل و دست بحر و کان باشد ؛

دل و دست خدایگان باشد ؛ و علی الصباح قصد درگاه کرد و آن قصیده را بگذرانید و

سلطان بغایت شعر شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندی متین است بغایت مستحسن داشت

و از و سؤال کرد که ذوق ملازمت داری با طبعی آمده انوری زمین بوسه داد و گفت بیت جز
آستان توام در جهان پناهی نیست ٭ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ٭ سلطان مشاهره و جاگیری و
ادرارش داد و در آن سفر تا مرو همراه سلطان بود و چند قصیده بعرض سلطان رسانید
یکی اینکه مطلعش اینست قصیده باز این چه جوانی و جمال است جهان را ٭ وین حال که نو گشت زمین
را و زمان را ٭ و این قصیده مشکل است چنانکه محتاج بشرح است و انوری در علم نجوم سرآمد بوده
چنانچه مفید و چند نسخه دیگر در نجوم تألیف کرده و چنین گویند که از خاک خاوران برخاسته اند
که هیچ نشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند قطعه تا سپهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ٭
نشانگاه آمدش چار آفتاب خاوری ٭ خواجه چون بوعلی شاذان وزیر نامدار ٭ شاعر نادر چو مشهور
خراسان انوری ٭ صوفی و صافی چو سلطان طریقت بوسعید ٭ عالمی چون بوسعد مهنه زهر شری بری
اما خواجه علی شاذان خاورانی وزیر طغرل بیک ابن میکائیل سلجوقی بوده مردی خردمند و مدبر و عاقل
و کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند خویش خواجه نظام الملک
است و نظام الملک بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست و بواسطه ضعف و پیری او را بجای
خود بوزارت الب ارسلان طغرل بیک فرستاد و هرگاه الب ارسلان از خواجه نظام الملک
کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر گفتی اما استاد اسعد مهنه از فحول علمای
زمان بوده و در مجلس سلطان محمد ابن ملکشاه با ابومحمد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان تقویت
استاد اسعد کردند اما بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان
اجتماع نمودند حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب

مشاهره
ادرار سفری
مهنه بزرگ

کند عوام

کند عوام الناس ازین حکم ترسناک شدند و در زیر زمین سردابها کنند که در روز قران در آنجا روند
که ایمن باشند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره برد و بر افروخت چندان
باد نیامد که چراغ را بنشاند صباح سلطان انوری را بخواند و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم
غلط میکنی انوری معذرت بنیاد کرد که آثار قرانات فی الحال ظاهر نمیشود بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا
در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مردم را پاک تمامی خرمنها انبار دیگر در صحرا بماند انوری
ازین فتور زیر بحث و بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بود تا آنکه آزاری
از بلخیان بدید بهانه آنکه هجو مردم بلخ گفته بود آن مردم بر او بیرون آمده معجر بر سر او کرده خواستند که از
شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین والجی که فاضل و در کار بود حامی انوری شده
او را از آن بلیه خلاص کرده و او سوگند نامه درین باب میگوید که مطلع آن این است مطلع ای مسلمانان
فغان از جور چرخ چنبری ٭ وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری ٭ و درین قصیده میگوید شعر
بر سر من بود معجر از کله داری گذشت ٭ بگذر در طیلسان نیز دور معجری ٭ و فرید کاتب در باب حکیم
انوری گوید بیت گفت انوری که از جهت بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و کهسار بر سری ٭ از بعد
حکم او نوزید هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ٭ و وفات اوحد الدین انوری در بلخ
بود در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه و قبر او در بلخ در جنب مزار سلطان احمد خضرویه است قدس سره

ذکر ملک الافاضل رشید وطواط علیه الرحمه

رشید الدین محمد عبد الجلیل کاتب مردی بزرگ و فاضل و
ذو فنون بوده و بزرگواری و فضل او همگنان مقر و معترف اند و ظهور او در روزگار نصرالدین
محمد خوارزمشاه بوده و اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد

تیر
تیر ماه را خواسته

و در فضلا و شعرا بوده و دایم شعرای اطراف در نزدیک قصد معارضت او میکردند و او در مرتبهٔ شاعری
جاه و مراتب عظیم داشته و مردی تیز زبان و فصیح بوده است و بر شعرای زمان ایرادها گرفته است بدین
واسطه شعرا با او خوش نبوده اند و او را هجوهای رکیک میکرده اند اما از روی حسد بوده است و
او از همه عاری بوده است و بسیار صاحب فضل است گویند او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده
از آنجهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکیست که او را فرشتوک گویند نقلست که روزی
در خوارزم در مجلس خوارزمشاه علما مناظره میکردند و رشید در آن مجلس حاضر بود مناظره و بحث
و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بحد و اندازه میکند دواتی
در پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید که معلوم شود
که از پس کیست حرف میزند رشید دریافت و برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه
خوارزمشاه را عقل و فراست او معلوم رشید او را محترم گردانید و رشید را در مدح خوارزم
شاه قصاید غرا بسیار است و از آنجمله است قصیده شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد * در رفعت تو گنبد
گردان نمیرسد * جائی رسیده ای بمعالی و مرتبت * کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد * جز امر تو بمشرق
و مغرب نمیرود * جز حکم تو بباری دهقان نمیرسد * یک خطه نیست در همه اطراف خافقین * کانجا
زبارگاه تو فرمان نمیرسد * فریاد از جهان که خردمند را ازو * بهره بجز نوایب حرمان نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را * صد هزار غصه یکی نان نمیرسد * جاهل نشسته اند و عالم بردن در
جویند بحیله راه و بدربان نمیرسد * آزرده شد بحرص درم جان عالمان * وین خواری
از گزاف بدیشان نمیرسد * دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر * وین حرص مرد در یک بپایان نمیرسد

تا دامن جلال

تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا * دست بلا بریش و گریبان نمیرسد * منت خدایرا که مرا در پناه تو
آسیب و حادثه بدل و جان نمیرسد * گر روزیست کز تو هزاران هزار نوع * در حق من کرامت و احسان نمیرسد
آنم که چون براق فصاحت شوم سوار * در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد * از نظم من بنکات فرمان خرد نهاب
گر شخص من بنکات خراسان نمیرسد * با آدمی که فضل و کمالی که ممکن است * در علم جز بقوت برهان نمیرسد
یکبار ماه روزه بطاعت که دشمن است * گر یکدو روز روزه بقرآن نمیرسد * و دیوان رشید قریب بپانزده
هزار بیت است اکثر مصنوع و مرصع و تجنیس و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی
آن مرصع و بعضی ابیات آن ترجیع و تجنیس و دعوی کرده که پیش از من هیچ آفریده قصیده
نگفته است که تمامی مرصع باشد خواه بعربی و خواه بفارسی و مطلع آن قصیده اینست مطلع
ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم کمال * حضرت تو مقبول دولت * ساحت تو مقبل اقبال — آتسز د
و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات آتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه الب ارسلان
در حیات بوده و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفت که پیر و ضعیف شده
گفت بسته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بخدمت او بردند چون چشم رشید
بر سلطان شاه افتاد این رباعی بدیهه انشا کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست * عدل
پدرت شکستگی کرد درست * ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
اما خوارزمشاه آتسز ابن قطب الدین محمد ابن نوشتکین قراچه ساقی غلام زادهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانهٔ سلطان صرف شدی و نوشتکین
مهتر طشت داران بودی سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و او مردی متدین بوده و قطب

الدین محمد مرتبهٔ خوارزم شاهی یافته علما را احترام نمودی و آتسز پسر اوست در خوارزم متمکن
شد و نزد سلطان سنجر جاه و تقرب تمام یافت و هر ساله نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی
و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب غرض حسد بردند و بدگوئی او پیش سلطان کردند و سلطان را
از و بدگمان ساختند تا آنکه از مرو گریخته با سلطان آغاز عصیان کرد و استبدادی تمام یافت و همواره
با کفار ختا غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبهٔ او بدان رسید که هر روزه لشکریان از سلطان
سنجر میگریختند و بدو میپیوستند سلطان بالضروره بدفع آتسز لشکر بخوارزم کشید و انوری
در آن سفر ملازم بود و چون بنواحی هزاراسب رسیدند و قلعه هزاراسب را محاصره کردند انوری این
رباعی بگفت و بر تیری نوشته در قلعه انداخت رباعی ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ؛ وز
دولت و اقبال جهان کسب تراست ؛ امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ؛ فردا خوارزم و صد هزار اسب
تراست ؛ رشید وطواط در قلعه بملازمت آتسز بود و این بیت در جواب نوشته فرستاد بیت
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ؛ یک خر ز هزاراسب نتواند برد ؛ سلطان سنجر بسیار از وطواط برنجید و
سوگند یاد کرد که اگر او بدست من افتد او را بهفت پاره کنم و این قصیده را نیز شنیده بود
که در مدح آتسز گفته بیت آتسز غازی بتخت ملک بر آمد ؛ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ؛ آتسز
کینهٔ قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره شد آتسز قوت مقاومت نداشت شب
از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب بدست سلطان فتح شد رشید وطواط پنهان گردید بمبادی
و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند وطواط رقعه بشفاعت نزد
منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان و ندیم مجلس خاص بود فرستاد تا گناه او را از سلطان

درخواست

درخواست کند منتجب الدین بسلطان عرضه نمود که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را
بهفت پاره نمیتوان کرد ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان بخندید و از خون
وطواط درگذشت و بحث بپا آمد و پاره بسم نخیم که قوت آنهم ندارد و بعد از آن وطواط بتربیت
مدتی در ترمذ بود تا آتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر
خراسان مسخر کرد و رشید قصد ملازمت آتسز کرده در خبوشان بلشکر آتسز رسید و مدتی مصاحب
آتسز بود ناگاه آتسز در خرم درهٔ خبوشان بمرگ مفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و (آبا) خمسین و خمسمایه
و رشید در سر تابوت آتسز میگریست و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاست می لرزید
پیش تو بطبع بندگی میورزید ؛ صاحب نظری کجاست تا در نگرد ؛ تا آنهمه سلطنت بدین می ارزید
و وفات رشید در خوارزم در شهور سنه ثمان و سبعین و خمسمایه بوده و مدت عمر او نود و هشت
سال بوده و قبر او در جرجانیهٔ خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است
و کتاب حدائق السحر از مصنفات اوست و ترجمهٔ صد کلمه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
و چند نسخهٔ دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا دارد ذکر شهاب الدین ادیب صابر رحمه الله دانشمندی
ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل او
از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را اهاجی
رکیک گفته اند و خاقانی معتقد صابر است بخلاف وطواط و انوری صابر را مسلم میدارد در شاعری
الحق صابر بغایت خوشگوی بوده و سخن او صاف و روانست و بطبایع نزدیکتر از اشعار اقرانست
بوده و مربی ادیب سید بزرگ زاده ابو جعفر ابن علی ابن الحسین قدامهٔ موسوی است که او را از تعظیم

ضیاع عقار
بعز ملک و رعی و مواشی

و قدر رئیس خراسان می‌نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن سید غیاثپور بوده و
ضیاع و عقار و اسباب او در خراسان بسیار است و این سوگندنامه را صابر بمدح سید الشعرا گفته است
نظم تنم بمهر سپهر است و دل بعشق فدی ، همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی ، دلم فدا شد و
چشم ندید روی خلاص ، خلاص نیست اسیران عشق را بفدی ، من و تو ایم کنارا که عشق خود را
زنام لیلی و مجنون برون بریم همی ، ملامتیست از این عشق عشق بر مجنون ، غرامتیست از این حسن حسن بر لیلی
از آنجمله که عسل را حلاوت از لب تست ، فدای عز و صل و عسل نهال شکفی ، و در تهنیت آنکه سلطان سنجر
سید را برادر خوانده قصیده میگوید و این بیت از آن قصیده است مطلع اگرچه بهتر از خلق
عالم ابیر باشد ، بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش ، و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان
دولت محترم بودی و چون اتسز را سلطان سنجر بخوارزم فرستاد تا متفحص حالات و منهی اخبار باشد
اتسز شخص فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت
و هیات آن شخص را بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد آن شخص را پیدا کردند و سیاست کردند اتسز خبر
یافت که ادیب چنین کاری کرده او را دست و پا بسته فرمود تا در آب جیحون انداختند و هلاک
کردند و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمائه ذکر عثمان مختاری علیه الرحمه غزنوی است و
از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم ابن مسعود شاعر دار الملک غزنین بود
و خوش گو است و طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و از آنجمله
مطلع یک قصیده این است مطلع بنودیش دو خورشید و صد ماه تا می‌نیز ، که بود لمعه از خواطر مختاری
نیز ، و عثمان مختاری این قصیده را در مدح سلطان ابراهیم نیکو گفته بیت مسلمانان دلی دارم که

که ضایع میشود جانش ، در احادم مدان دردی که پیدا نیست درمانش ، و بسیاری از اکابر این قصیده
را جواب گفته اند و فضل الدین خاقانی نیز است در ره حکمت بیت مرا دل پیر تعلیمست و من طفل
زبان دانش ، دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ، و خواجه خسرو دهلوی در این قصیده داد سخن داده
و مولانا جامی نیز جواب این قصیده را بسیار خوب میگوید اما سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود
سبکتگین پادشاه دیندار مؤید و موفق بوده گویند که از ولایت نصیبی داشته هشتاد و شش سال
عمر یافت و شصت سال در سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت جای کوشک و منظر
بر زمین ننهاده است و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مدرسه و مسجد در راه خدا بنا کرد صاحب
مقامات ناصری میگوید که سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین گردیدی و میوه زنان و فقیران
و محتاجان را بدست خود طعام دادی و تعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه ادویه از مخزن
از خزانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفات سلطان
ابراهیم در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائه بوده است ذکر شیخ العارف ابوالمجد شیخ سنائی غزنوی
از بزرگان دین و اشراف روزگار است و همه زبانها ستوده و در مثنوی قرآن چاشنی که خدای تعالی
او را کرامت فرموده بود در هیچ مثنوی نگنجد مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل خود از پیشانی
شیخ سنائی میداند و در مدح او میگوید بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ، ما از پی سنائی
و عطار آمدیم ، و در جای دیگر میفرماید بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام ، از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در آخر حال از ماضی گشته از دنیا و مافیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست
که همشیره خود بدو دهد ابا نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و در این باب در حدیقه میفرماید

مث من نه مرد زر و زن و جاهم * بخدا گر کنم و گر خواهم * بسر تو که تاج نستانم * گر تو
خواهی دهی جهانم * چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو
یوسف همدانی زد که از بزرگان دین بوده خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان میگفته اند و
مرید شیخ العارف ابو علی فارمدیست و محمد غزالی نیز مرید شیخ ابو علی بوده و فارمد قریه ایست
از اعمال طوس اما سبب توبهٔ حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی
نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر
قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و دیوانهٔ بود
که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبوده پیوسته در شرابخانه ها دُرد شراب جمع کردی
و در گلخن ها تجرع نمودی چون سنائی در آن گلخن رسید ترنمی از گلخن شنید قصد گلخن کرد شنود که لای
خوار میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم سلطانک ابراهیم بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی
چرا که ابراهیم پادشاهی عادل و خیر است مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی چنین است اما مردکی ناخشنود
و ناانصاف است که غزنین را ضبط ناکرده چنانکه شرط است گذاشته در چنین زمستانی سرد میل
ولایت دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسخر خواهد ساخت میل ولایت دیگر خواهد کرد و آن قدح را
بستد و نوش کرد و باز ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشیم بکوری چشم سنائیک شاعر ساقی
گفت خطا گفتی بار دیگر در باب سنائی هیچ مگوی که او مرد خوش طبع و فاضل و مقبول خواص و عوام
است دیوانه گفت بسیار مگوی که او مردکی احمق است لاف و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده
از روی طمع هر روز پیش ابلهی دیگر بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و بمعتقد رسیده اند که او را از برای

شاعری بیافریده اند اگر در روز عرض اکبر از او سؤال کنند که سنائی بحضرت ما چه آورده چه جواب
خواهد گفت اینچنین مرد را چرا ابله و بو الفضول توان گفت سنائی چون این سخن بشنید از حال برفت
و این سخن بر او کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل او سرد شد و دیوان مدح
ملوک را در آب انداخت و طریقت و زهد و عبادت شعار خود ساخت و در طریق انقطاع بمرتبهٔ
رسید که همواره در غزنین پای برهنه گردیدی و یاران و خویشان بر حال او گریه کردندی و او
اقربا را گفتی که بر حال من گریه مکنید بلکه خوشدلی نمائید گویند که دوستان بجهت او کفش آوردند و
التماس کردند که در پا کند قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده گفت آن سنائی که
دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالبا سد راه من این کفش است و خواجه خسرو در این معنی
گوید مث خیز مدبر ز اهل ترک از خود ندارد کفش از آنک * هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را
دری است * و از گفتار حکیم سنائی کتاب حدیقه است که هر چمنی از آن حدیقه ریاض طریقت و
حقیقت است و اهل توحید و تصوف غالب ابیات آن کتاب را در رسایل و مصنفات خود بارها و
باستشهاد میآورند و از حدیقه این تمثال درین تاریخ لایق آمد نظم داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
راست چون حلق نای و سینهٔ چنگ * بو الفضولی سؤال کرد از وی * چیست این خانه شش بدست و سه
پی * با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * با وجود این فضل و کمال چون
کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند حکیم آن کتاب را
ببغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ایران بر صحت اعتقاد خود فتوی حاصل
ساخت و از غزنین عزیمت خراسان نموده چند گاه در مرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابو یوسف

بسلوک مشغول شد و باز بنظم شعر رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بمعارف و حقایق نگفتی و چند قصیده در
توحید و معارف بیان کرد که بزرگان تتبع آن نموده‌اند بیت طربای شاهدان خوش عذار ❊ طرب
ای شاهدان شیرین کار ❊ در جهان شاهدی و ما فارغ ❊ در قدح جرعه و ما هشیار ❊ هم از آب روی
بنشانیم ❊ باد این خاک توده غدار ❊ پس بجاروب لا فرو روبیم ❊ کوکب از سقف گنبد دوار ❊ تا
ز خود شنود نه از من و تو ❊ لمن الملک واحد قهار ❊ ای هواهای تو هوا انگیز ❊ وی خدایان تو
خدا آزار ❊ و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان جواب گفته‌اند و قصیده
دیگر دارد که مطلعش اینست مطلع مکن در جسم و جان منزل که آن دونست و این والا ❊ قدم زین هر دو
بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا ❊ و خواجه سلمان ساوجی این قصیده را جواب گفته اگرچه شاعرانه است
اما حکیم در این قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان او سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و
ترک و نجات و بسیار شور گفته و وفات حکیم در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه
بوده و الیوم مرقد شریف او معین خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا است و از شعرا
سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عماد الدین و حکیم سوزنی و نجیب الدین شاعر معاصر حکیم سنائی بوده‌اند
مثل محمد الغزالی و غزالی نسبت از اعمال که نام او غزال بوده و محمد از آنجاست و نیز گویند غزل
ریسمان فروش را گویند و او پسر بوده مادرش را که آنچه میرشته بدو میداده تا در بازار میفروخته
از آن جهت بغزالی اشتهار یافته و از جمله تلامذه ابو المعالی عبد الملک ابن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج — تلامذه / شاگرد
را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهن او انداخته و ببرکت آن عالم ربانی
شده و اکابر متفق‌اند که غزالی از صدیقان است گویند که هشتاد نوع علم خوانده که کشاد کار من در کدام

باشد و او را

باشد و او را هیچ حاصل نشد رجوع بتصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه
مخلوط گفتی و بدیه حجه و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی علمای ظاهر بر او طعن و اعتراض
کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بتدریس و افاده مشغول شد
کتاب احیای علوم و جواهر القرآن را در دیار دمشق تصنیف کرد و باز بخراسان رجوع نمود و عزلت
و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت متعرض بود صاحب تاریخ مستظهری گوید که مؤید
الملک ابن نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و او این مکتوب در
جواب نوشت مکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد
خواجه جهان و علمای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خواب طوس باوج
دار السلام بغداد عمر الله لا لا می طلبند کرم و بزرگی فرمایند بر این حقیر واجب است که خواجه را
از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد و راه بغداد و ندکیان است
اما از اوج افلاک تا حضیض خاک تفاوت و اوانست و التماس حضور این حقیر که کردم اندکست
این حقیر را وقت فراق است نه سفر عراق است ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد در رسید و معتاب
فرمان در رسید امروز را جان روز انکار رود دست از ما بدار و وفات محمد غزالی از این بیت
معلوم میشود شعر نصیب حجه اسلام ازین سرای سپنج ❊ حیات پنجه و چار و ممات پنجه و پنج ❊
ذکر حکیم سوزنی علیه الرحمه سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف تخت در ابتدا تحصیل
کردی اما طبع او بجانب هزل مایل شد علما را بدرس اتفاق کردند و پسر خفاخانه را در آن دهشد که ابجو
سوزنی بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شد و ایرادات او هجویات

در این کتاب پسندیده نیاید اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبهٔ نصوح کرده حج گزارده و در توحید و نعت و
زهدیات و معارف قصاید غرا دارد منه قصیده چون بر هوای این دل بدبخت پادشاه ٭

آمد بپیش سینهٔ من از سفه سپاه   لشکر که در نهفت حرص داد دیو   من ایستاده همبر عارض عرض گناه
در سینه کلیم بر آن بود تا کند   همچون کلیم خویش لباس مرا سیاه   بنمود خیل خیل که پیش چشم من
تا در کدام خیل کنم بیشتر گناه   تا خیل را بچشم من آراستی دو ماه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او   وز دیو دیوتر شدم از بس تباه   گر روز بیگناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود بیگنهی نزد من گناه   هر گونه گناه ز اعضای من پر است   چون از زمین زده برگونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکرند   اعضای من شوند بر اعمال من گواه   این تن که پادشاه شیطان بر هوای دل
هستم بنده اما آنکه الهست و پادشاه   در قدرت آنکه کن کند بچشم عجز   تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دوتا نمودی و یکتا شو و بباش   همتای دیو تا نشوی در چهار راه   هر جا سپید و موی سیاهت نشسته
بار عشق اوی و سبحه موی را مخواه   زین پس بمدح و فقان مدح بر مگو   گر نظم و نعت خواهی و فقان اوست یکاه
گر آب و جاه مطلبی معصیت مورز   از طاعت خدای طلب آب و جاه   بیزان دو زخم از تو برآید بگرد دود
گر از ندم بباری از دیدگان میاه   ای سوزنی اگر نفت از کوه داد بیفت   در کورهٔ دل آرچو سوزن زغم کلاه
در پیش چشم عقل جهان بین فراخ و پهن   چون چشم کن و تنه بلیس کاه کاه   گر از عذاب بار ترسی پناه جوی
تو توبه را و سایهٔ طوبی شمر پناه   با آنکه از تو هیچ گناهی نکرده کم   با هیچ طاعتی نتوان آمد از گناه
زاهل سموم و هاویه گر طلب کنی   تا زود تسنیم تعالی آید ازبراه   حسب الله کنی دانی مطلعش طمع
بسیار کلمات سودای این کلاه   با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم   تا در بکار رحمت زنی شاه

سیاه
ب

ای قادری که هست بتقدیر حکم تو   گردنده چرخ خضرو تابنده مهر و ماه   بشنو بکمانه تا بجی و تا چو من ابهی آب
حیله بیار ز بفضل تو سالها   یا رب بلطف خویش بجنایتی فضل کن   بر من بکمانه تا بجی و رحمت عطا
کان تو نمودی رهنمای حاجات ما توئی   ما را مران چو بر حضار درگاه   ایمان ما و توئی اسلام و دین ما
از ما جدا مکن سجده کشش جباه   بر ما کلاس خاک چو چپ کلیم کن   تا چون کف کلیم برآریم از دو جاه
ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین   السمع للمعیب و خیرالمس تراه   ولاسعی بخارائی و جبتی سمرقندی
بشمس خالد و شطرنج با شاگردان سوزنی اند و این مطلع سوزنی است   تا کی ز گردش فلک آبگینه
رنگ آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ   و در کن جان این قصیده را جواب گفته بسم لطف آن حکیم سوزنی
و شاه ابواسحق او را بعث بدره زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجاکجا خود خواهد آمد انشاءالله تعالی
و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه ستین و خمسمائه و قبر او در مقبرهٔ چاکر دیزه است
بقرب مزار شیخ ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابوحفص نسفی رحمه الله ذکر سحبان ثانی افضل شروانی
مرد خوش گوی بوده و نام او افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است و بعضی
گفته اند این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری رحمه الله علیه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی
و فلکی هردو شاگردان ابوالعلای گنجوی و خداوند سنوی فلکی را استاد خاقانی میدانند و فی الجمله
طبع او در ... شته و این قصیده از وست در مدح شروانشاه قصیده سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم
جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم   خدیو کشور هفتم یگانه گوهر ...   جم دوم مختلم خداوندگان معظم
زحل محل قضا قدر مراد و فلک کین   شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم   ستوده رای چو آرش سخاوتی ...
چو بهمن ٭ جهان گشای چو رستم هنرنمای چو پیرم ٭ و این قصیده مطولست و ابیات مجموع ابیات آن

آن ابیات از تکلیف خالی نبوده فضلا اگر با تمام این قصیده را بخوانند بر طبع و قدرت فسلکی آفرین
کنند و خواجه عصمت الله بخارائی این قصیده جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه
و دیوان فسلکی را نزد پادشاه مغفور الغ بیک کورکان بردند مطالعه کرد و پسند فرمود و ابیات
در مجلس عجب دارم و بتقال خوب میشد ذکر سید شرف حسن الحسینی الغزنوی قدس سره بزرگواری فاضل
دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه او میگویند بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل
مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این
قصیده نگفته مطلع قصیده فخریه واند جهان که قرة عین پیمبرم * شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
کمال اسمعیل گوید روزی و طاعه کی شب در سر آورم * بگریزم از جهان که جهان میشود در خورم مجیر الدین
بیلقانی گوید هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم * سر از فلک بدرم و از سدره بگذرم * اما خاکسار این عالم
انکار کمی مطلب بنده و از مقام فخر عار دارند نقلست که سید حسن در غزنین وعظ میگفت شصت
هزار مرد در پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد
تا در یکی خلاف کند سید رنجیده و از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر
ختم المرسلین علیه افضل الصلوة رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد ترجیع یا رب این
هاشم و این درگاه ختم انبیاست * یا رب این هاشم و این خاک جناب مصطفاست * و بند ترجیع عربی که
و آن این بیت سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین * مصطفی ما جاء الا
رحمة للعالمین و در حسن الطلب این بیت فرموده بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت
ولی * مدحتی آورده ام اینک خلعتی بیرون فرست * خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که

صفوة الله

خلعت از روضه مقدسه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و در صحت این حکایت
میکنند و چون سید حسن از حج باز گردید مردم آن کرامت در حق او دیده بودند بسیار معتقد شدند و
در آن حین سلطان مسعود بن سلطان محمد ابن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار مسترشد
خلیفه عباسی سلطان مسعود در اعزاز و احترام سید مبالغها کرده محفه زر اندود ترتیب کرده سید را
بطرف غزنین روانه ساخت و چون سید بولایت جوین رسید در قریه آزادوار از آن آزادوار بر کنار جا
بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود فی شهور سنه خمس و ستمائه و اکنون تربت شریف سید اشرف
در قصبه آزادوار معروفست و آزادوار از مسقط الراس و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان جوینی و برادران او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده است
و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم و
و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب تاریخ جهانگشای گواهی
عادلست و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام خواجه نوشته و تصنیف کرده اند
و او شرحی بر آن کتاب شمس الدین صاحب دیوان می نوشته قضا و قدر در دیعت حیات او نموده و
آن کار را تمام مانده حکایت گفته که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول خاص ممکن
بودند بدر حاجی این رباعی بگذرانید رباعی دنیا چو محیطست و کف خواجه نقطه * پیوسته بگرد نقطه
میگردد خط * محتاج بتو که همه دوران و بسیط * دولت بدهد خدای کس را بغلط * خواجه قلم و
دوات بر داشته بر ظهر رقعه شاعر بدیهه نوشت رباعی سی صد بره سفید چون بیضه بط * در
وی زنبهای نبود هیچ نقط * از گله خاص ما نه از جای غلط * چوپان بدهد زود بدارنده خط * اما

در روزگار خاقان خواجه علاء الدین متکفل مهام بغداد بوده و مجد الملک یزدی بر او تقریر کرده
بدان سبب خواجه علاء الدین را چهارصد درم مصادره فرمود عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر
شد خاقان بر او متغیر گشت و او را بیاسای رسانیدند و اعضای او را باقالیم بجهة عبرت عمل
فرستادند و خواجه علاء الدین در این باب میگوید رباعی روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی ؛ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ؛ القصه بیک هفته جهانگیر شدی
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ میآورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین عطا ملک
از صنادید خراسان بوده اند و قتل خواجه شمس الدین بحکم ارغون خان بوده در قراباغ اران در
چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه و خواجه مجد الدین فارسی این رباعی را شنیده کریان شد
و بروح خواجه دعای خیر کرد و خواجه مجد را تحسین نمود رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ؛ شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح ؛ بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب رحمه الله فرید شاگرد انوریست خوش گوی و لطیف طبع بوده و همواره در درگاه
سلطان سنجر میبود و این سؤال و جواب از وست شعر گفتم بدان نگار که خورشید انوری ؛ گفتا از و
بگذر تو اربیک بنگری ؛ گفتم مه چهارده بر سپهر حسن ؛ گفتا هزار بنده مرا چون تو مشتری ؛ گفتم جواب
به بندگی تو اقرار میکنم ؛ گفتا چو تو بسیست کنون بنده کاری ؛ صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر
کرت دوم که سنجر بملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت کردند و در حدود
دیار مرغ از اعمال قرشی که در قدیم آن ولایت را نسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر
جانب سلطان افتاد و سلطان منهزم شد که ثبات قدم می‌بیش برد و دشمنان پیش و پس فرو گرفته بود ملک تاج

یاسا
از لغات مغول است
بمعنی سیاست

سلاجقه
جمع پادشاهان
سلجوق

ادیب الظفر

الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان بگرفت چه محل قرار و مردانگی نمودن است و سلطان را
از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از جیحون عبور کرد و آن شکست در ناموس سلطان سنجر
نقصانی کلی کرد و فرید ملازم بود در آن باب این رباعی میگوید رباعی شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ؛ گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ؛ کان کس که بیک حال بماند خداست
اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستانست و نبیرۀ نصر بن خلف است که در زمان
سلطان سبکتگین بوده و با سلطان بکرات مصاف داده مردی محتشم و مشهور بوده و در عهد سلطان
سنجر مقرب بوده و سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح او در آورده و ملوک سیستان
خاندان قدیم بوده اند و در این روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن
لیث صفارند که اول کسیکه از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث
برادر او در مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر شده در
حبس معتضد خلیفه بغداد او را گرسنگی برده در سنه سبع و ثمانین و مأیه و گویند هشتاد قطار شتر مطبخ
او را میکشیده اند ع الغدرة لله تبارک و تعالی ذکر سیفی نیشابوری رحمه الله شاعر محکم گوی است و شاگرد فرید
کاتب بوده و علم شعر را نیکو میدانسته و این قصیده سنگ و سیم که هر مصراع لازم داشته میگوید قصیده
ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار ؛ مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار ؛ سنگدل یاری و
سیمین بر نگاری زانکه هست ؛ همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار ؛ من چو سنگم صلب در عهد
تو چون سیمی و لیک ؛ همچو سیم از سنگ ناگاهم بر هی بر کنار ؛ من ترا جویم چو سیم و تو مرا نی چو سنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گوئی پایدار ؛ اما چند سیفی دیگر بوده اند و هر جا که سیف الدین که از

امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و شعر ترکی و فارسی را نیکو
گفته و سیفی تخلص میکرده و در این زمان مولانا سیفی بخارائی از اهل فضل است و مردیست فاضل و طبع
قادر داشته و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد ان شاء الله ذکر السیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزم
شاه است که لقب او علاء الدین بوده باستقلال تمام و درجهٔ عالی یافت و تمام خراسان را مسخر ساخت
مردی خیره بوده و مسجد جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ
جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل ارسلان سلجوقی که ولی نعمت
زادهٔ او بود مصاف داد و طغرل تمام وقت مکث و جنگ میکرد تا که اسیر شد او را پیش تکش بردند تکش
خان ازو سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه
این بیت برخواند بیت ز پیران فزون بود ما را برو ٭ هنر عیب گردد چو برگشت بود بکاتب کمند الکاتب
که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را بر دری بر دار کرد و آن عمل بر او مبارک نیامد و بعد از آنکه
مایه روزگاری بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت
از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان افتاد فی سنه خمس و تسعین و خمسمایه بحوالی ری
و نسب و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی سمرقندی خوشگوی بوده و شاگرد رشیدیست و رشیدی
استاد سیف الدین اعرجی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است و العهدة علی الراوی
و این قطعه روحانیست در مذمت کدخدائی و قرض داری قطعه مرد آزاده کمینی نکند میل بکار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد ٭ زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند ٭ وام نستاند اگر وعده قیامت
باشد ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی علیه الرحمة و الغفران و بو طاهر ابن محمد بغایت فاضل و اهل بوده است و در

شاعری

شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوری است
و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند حکم کرده که سخن
انوری افضل است اما کمال و رشید شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده است و اصل او از فاریاب است
اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاد و مداح قزل ارسلان
بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخندانی
در نظم آن کتاب داده و در باب خواجه ظهیر فضلا گفته اند بیت دیوان ظهیر فاریابی ٭ در کعبه
بدزد اگر بیابی ٭ چون ظهیر خوش گویست واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و دو قطعه و غزلی
درین تذکره بنظم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید که گیتی همین دو لب فرمانده جهان ٭ مانند بر زمین ارم بر جنان

از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ٭ در هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان ٭ بالیده از نشاط تن بخت بر زمین
بگذشت از این شکوه سر تاج از آسمان ٭ افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد ٭ منسوخ شد حکایت جمشید اردوان
ملکی چنین منور شاهی چنین مطاع ٭ در لیت نامه ندارد کس نشان ٭ در اوان حال ظهیر از فاریاب

نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد و اتابک
خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است روزی طغانشاه تا
تماشای کان فیروزه رفته بود خواجه ظهیر این قصیده در ردیف که مناسبت میگوید قصیده

لعل شکر بار در میان گوهر ٭ میان لعل چرا کرده نهان گوهر ٭ بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر ٭ رخم چو زر شده و در خروش همچو صبر است ٭ فشانم از غم آن لعل در فشان گوهر
مرا با دیده که چه بسیار دم از آنکه ٭ بخاک تیره کند پیشه کان گوهر ٭ اگرچه سیم و زرم نیست گوهر نفس

که زر ز فضل به از صد هزار کان گهر ÷ سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من ÷ ازانکه ننگ نیاید ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بنمایم ز بی دری ÷ که روز بزم بچشم خدایگان گوهر ÷ همین بس است که الماس طبع من دارد
چو صبح ملک شرق در میان گوهر ÷ خدایگان ملوک جهان طغانشه ارسلان تگین ÷ نثار میکند از جود بر جهان گوهر
همین عجب چو گیرد قلم بدست کند ÷ بصورت شبه از نوک او روان گوهر ÷ سپهر قدر ز دست خود نمی‌یابد
بعهد جود تو در کنج شایگان گوهر ÷ اگر تو دست سخاوت گشاده در گنجی ÷ بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر
ز فردوس عدل تو بار برست در عالم ÷ بجای چشمه نهاد است کیان گوهر ÷ زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا فتاد ز مدح تو در دهان گوهر ÷ زمانه گرچه بیازاردم نمیداند ÷ کسی نبخشد از دست رایگان گوهر
اگرچه موج برآرد بپالما دریا ÷ بهیچ وقت نبخشد بر آن گران گوهر ÷ قصیده‌ای که بمدح تو گفته بنده چو نز
ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر ÷ درین دیار کسی نیست آن بنهد ÷ که تو بفکرت ایشان دهد یگان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام ÷ ازانکه خوب نماید بنوامان گوهر ÷ همیشه تا که بایام نوبهار سحاب
نثار کرد بر اطراف بوستان گوهر ÷ نثار مجلست ای چرخ گوهری بادا ÷ که در حساب نیاید بها چنان گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدرالدین عبداللطیف خجندی
قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت و دید که صدر خواجه مسکن علما و
فضلاست سلام کرد و غریب وار بجائی بنشست التفات چنانکه موجب تلافی باشد نشد و
این قطعه در بدیهه گفت و بدست خواجه داد قطعه بزرگوارا دنیا بداد از آن عظمت ÷ که هیچکس را زیبد
بدان سرافرازی ÷ شرف بفضل و هنر باشد و ترا آن هست ÷ بدین نعیم مزور چرا همی نازی ÷ زهی حسب
کامل هنر آنی دهی تمیز ÷ تو نیز نه هنر در زمانه ممتازی ÷ بمن که تو بنا باکمی ازانکه بفضل ÷ دلم بکیسوی

حوران بسی کند بازی ÷ اگرچه شب خوش کنیمی زمن بشنو ÷ چنانکه از او دستور حال خود سازی
توان بسیر که زد نیا کشیده دررو ÷ بروز عرض مظالم چنان مینداری ÷ که از جواب سلامی که
خلق را برفت ÷ بهیچ مطالبه‌ای پردازی ÷ چندانکه خواجه مراعات و مردمی کردش در صفاهان
اقامت نکرد و بآذربایجان رفت مظفرالدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرده و مدت ده سال همواره
در رکاب اتابک بوده و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده میگوید مطلع شاید بعد
خدمت ده ساله در عراق ÷ نانم هنوز خسرو مازندران دهد ÷ و بعد از وفات اتابک اعظم محمد قزل ارسلان
ابن ایلدگز متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک نصرةالدین محمد ایلدگز نیز میل آن بود
که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب او میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و
قزل ارسلان برغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه کمخا و اطلس
بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را از او پسندیده نداشتندی و ظهیر در باب
مجیر میگوید بیت گر بدیبا و جامه‌ای فاخر آدمی گردد کسی ÷ پس در اطلس حیث کرم و در عبائی سوسمار ÷ و بعد
ازانکه ظهیر مدتی ملازمت حکام نمود در آخر عمر استغفار خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و مجاور شد و در
تبریز ساکن گشت در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بروزگار دولت اتابک ابابکر ابن قزل ارسلان
ابن ایلدگز قضا یافت مدفونست در جنب خاقانی و مجیرالدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف‌الدین شفروه
و محمد ابن علی کرنج اصفهانی و جوهری زرگر اینها معاصر خواجه ظهیر بوده‌اند اتابک سعد قزل ارسلان ابن
اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود ابن محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه
نشان بود طغرل ابن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک محمد

ابن ایلدگز بانفراد و استبداد قزل ارسلان متعلق گشت مردی عجب و با سیاست و صاحب تجمل بود
اما میگویند که بهجاکه پدر و برادرش تکفل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد نشد و بمکاتبات
جاپی بخوارزمشاه مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان را کفایت نماید در اثنای این حال
شبی بر در شهر همدان قزل ارسلان را کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن کار که کرده است و همچنین
مذکور است شمس طغرل را در صحرای ری بردار کرد که من اعان ظالما قد سلطه الله علیه ذکر ملک الشعرا
مجیر الدین بیلقانی بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابی است و
در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد و تجمل معاش کردی شعرا را
چنانکه رسم است بر او حسد بردندی او را بجهة تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند اهل
اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم صفاهان این رباعی گفت صفاهان
مدد جان خیزد بعلت مروت که در آن کان خیزد کی ذهنم کاهل صفاهان کورند با آنهمه سرمه
کز صفاهان خیزد اکابر صفاهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه را کشتند تا او را هجوهای رکیک
گفت و ابیات آن در این کتاب از ادب دور نمود رباعی شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق
همچنین تو کشخان باشد سرمه چکنی که از صفاهان باشد میل تو بمیل است فروان است و مجیر
این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در بر جست و فضلا این قصیده او را پسندیده اند

مهره عمرم ربود شعبده آسمان — کشت چراغ دلم شمع سپهر آن زمان — بر سر ایام کرد خیره زبانی چو شمع
با سر دستم فکند بر فلک چون کمان — سرد بود همچو صبح بزم و فغان غم — تا بکشندم چو شمع شب به شب در میان
شمع دلکش بزم لب چو سبب همچو شمع — مرده نفس میزنم بر سر این خاکدان — دهر را همچو شمع بکشد او تیغ است

ایکه

گر نبود شه به تب و مکیده نهان — از در این شش جهت چون بگریزم که گرد — پای بلندم چو شمع گردش این ... خان
زنده شوم همچو شمع از نفس دمدمه بست — شمع این بخت خیره صاحبقران — صفدر سلطان جنی که در او همچو شمع
صد دوده بخود گرفت عالم ایمن ازان — فتنه بجا جسته چو آتش تو خنده فلک — زانکه بود شمع روز خواب بگوش بیان
ست چو شمعی بود روغن عطا رود زرنگ — تا که بتو تیغ و مدد ملک زاده زمان — حشر بکردار شمع در ره عشقت مجیر
هم زدل آتش بود چشمه آب روان — خاطر او آتش است گرچه در او خون زند — انکه بسوزش چو شمع مرده و آب دهان
ظلم که بنشسته بود قوی بتیر همچو شمع — از نفس شیر او چو شب سر بان بان — ای زده آتش چو شمع دیده لطفی غذا
وی زده دولت چو سر کشته به پروانه‌ها — شمع جمال تو باد بر سر یک شمع‌خوان — یکسرش از خنجر تافته تا قیروان

اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان مسعود ابن محمد ابن ملکشاه کافه و مدبر آل سلجوق بوده و بعد از
وفات مسعود پادشاه نشان بوده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورده مردی متدین
و عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای تمام داشت چنانکه در روزگار
اولاد سلجوق در سلطنت جز نامی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه‌ها ساخته و اوقاف
بسیار دارد و در این روزگار روی نیست وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث و ستین و خمسمایه
بوده و مرقد او و مسکن او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است و شعرا او زبدگی که بروزگار
اتابک ایلدگز و اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین اخسیکتی و مجیر
الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی رحمهم الله
اما بیلقان از اعمال اران آذربایجان است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور
اقالیم میگوید که چون هلاکو خان قریه بیلقان را محاصره کرده مدتی مدید فتح قلعه میسر نشد چون

شده و در نواحی بیلقان خاک و سنگ به جهت منجنیق می‌کشیدند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا
درختهای بزرگ بیفکندند و از چوب بر شکل منجنیق می‌تراشیدند و در میان او ارزیز می‌ریختند
و بجای سنگ در منجنیق نهاده انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدان حیله شهر را گرفتند و
قتل و غارت کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویرانست و جز نامی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ
میرزا انار الله برهانه آن شهر را بنوبت عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون شهر معمور شود
خلایق و چارپا جمع شوند نقصان در علف زار و قشلاق پدید آید و نیز زلزله در این شهر عام هم
و چند نوبت از سبب زلزله خراب شده و ملاحظه زلزله کردند و ترک عمارت کردند اما حصار شهر
بیلقان را شاهرخ میرزا فرمود تا ساختند و طرحی دایره کرده‌اند که الیوم برقرار است ذکر
جوهری زرگر رحمه الله سخن دلپذیر دارد و مردی خوش شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر است و استاد
اثیر الدین اخسیکتی است اصلش از بخاراست اما طریق حیات بعراق افتاده و در صفاهان می‌بوده
و مردی صاحب مال بوده و همواره شعرا را خدمت کردی از اشعار او قصیده نوشته می‌شود که
در مدح شراب گفته قصیده چون صبح برکشد علم ساده پرنیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند باید طلب بوی گل و رنگ ارغوان آن باده‌ئی که عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان معیار عقل و داروی خواب و فرح دهی درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخاوت و توسن دهر و ذات حسن عین تواضع و سر لطف و تن بیان هضم طعام و دفع غم و مایهٔ نشاط
قوت دل و توان تن زار ناتوان دارد نگاه اگر کنی نکهتش آزمون باشد ببوی اگر کنی بویش امتحان
لون عقیق گونهٔ یاقوت رنگ لعل بوی عبیر نکهت مشک و نسیم جان در میل او نهاده که زیب فلک

دربلاد

در طبع او سرشته که تقویت زمان نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه آرام گل و حرارت پیر و قوت جوان
آن می که گر رود به بهار از عکس او شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان گردد زمین اوش بزور زر رسنده
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان چون آب ناردان بود اندر قدح بکم آمیخته بمشک بود آب ناردان
از آنکه سوده به زبان آورد فلک چون زر بگردد سوده شمارد همه زبان روی چو زعفران شود از وی معصفری
در خرمی نشاط دل آرد چو زعفران در باغ و بوستان تماشا نیافته لیکن هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
در کشتی مراد بود باده تازه گل بر کشتی مراد بود باده بادبان آن دستگیر پیر شده پیر در جهان
و آن قوت جوان و جوان بوده در خزان روحیست جسم کساف و جسمیست کثیف نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می‌خواه و می‌گسار و بیا شاد باش از آن ما را خدای وعده بهی کرده در جهان لیکن حرام باده حلالست که بعهد
آزار میهمان طلبد رنج میزبان در ده شراب ناب که باشد حرام جوان چون تیغ آفتاب زند صبح در فشان
تا جوهری ز زر کم جام شراب نیست نوشند یاد مجلس بزم خدایگان ممدوح جوهری سلطان سلیمان ابن
محمد ابن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان میر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و
گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان مغیث الدین
سلیمان شاه پادشاه زاده خوش منظر و نیکو صورت بوده بعد از طغرل محمد بر تخت ملک نشست
و مهمات اتابک داد و ایلدگز را ولی عهدی بارسلان طغرل داد و همواره بعشرت و شراب
بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او چون دور گل بغایت بیش نبوده و دوران خار محنت دراز
او انداخت و حریف گرباز فلک با او نرد دغا باخت کدام دو همه سعادت که از تند باد شقاوت
از بیخ برکنده نشد و کدام گل برگ که از صرصر ادبار پراکنده نشد عادت این بحله میان کعبتین نیست

وحاصل از فذ روزه بقای زمان ملامت کشی خوشوقت اگر از دروازه هستی به بیابان عدم پر وی نباید
بلکه از دروازه برگرد و بنیاد سلیمان شاه از سلطان سنجر با حشمت تر نبود بادی که تخت او را بر میداشت
بختاین را باد داد و داد از جفای روزگار که داد کس نداد فریاد از روزگاری که مرغ سبک ره باد می
میکند بلبل خوشگوی در جوش ایمان فریاد ✤ کو کجا شد اویس چین و کو دلشاد ✤ پیش از این دهر بفرمان سلیمان
بودی ✤ بنده به دهر کنون خاک سلیمان بر باد ✤ ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی علیه الرحمه دانشمند و
فاضل بوده و در سخنوری مرتبه عالی دارد و از اقران امیر خاقانی بوده اصلش از ترکستان از اخسیکت
من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان کن حاکم خلخال و ما صول او را بجود
خواند و تا آخر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت او بود ملاقات اثیر او را میسر نشده
مشارالیه ترک و تجرید تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی میگوید که مطلعش این است خاقانی
قطره فات در بنه خزانه زمان ✤ تاتار تاچکیم برد مخلص تبارنانان ✤ قول اثیر الدین در جواب خاقانی ای عقل
خنجر تو نادره کاه و جاب ✤ بیرون جهان سمند مراد از تهی جهان ✤ دولت ز کمیت دهر ده تاب در کمند
بیره زند است چرخ منه تیر در کمان ✤ و در تجرد نفس قناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده
میگوید قصیده ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس ✤ تا کی برای طغرل و تاکی در طغان ✤ خلعان
آزادگی هوس بکش از سرائیر ✤ وز ننگ مدح کمش جلقاقش دارم آن ✤ و چون اثیر از سخنوران متعین است
نمود این یک قصیده او را تمام نوشتن و این قصیده را در مدح ایلدگز گفته و مراتب خود را بازنمه
و تعریضی چند بر جبلقانی ما کرده که مداح ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان بوده و میان هر دو برادر دائم
قصیده آنرا که جای گوشه عزلت میسر است ✤ کو تیغ نو بزان که شه مملکت گشته است ✤ بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس

الا و قر

برتر ز طاق طارم این سقف معطر است   گر بوی کام هست ز بن سقف مجمر است   در عهد انس هست ز بن چاه گوهر است
چون کاه بهانه سبزه گردون فروشای   کین جایه دار کشر فته بر ایر است   داند بدین بکجوز مزور چه خوش بود
هر سر که بود داغ تراز کوی مجمر است   کاوفی شان در هند دلاین قلزم کبود   لیکن ز چه چیست مرا داد از عنبر است
از همتان مشام تنفر فراز کبر   کین سبز بر که بجوز شیر و از دراست   بر شط خاوات برون آمی این کبابس
کا ول بر بنجی است کزشر طاشتا ورست   از نهنگ خواه بیم کز نفسی موجد است   در چهره جوی زر که طلای معنبر است
خلقان بر کمند بز طفیلی از انگشت   مروت رنگ از گیخشن سبیه بر است   بر چین دهان جسم که درد از ملک اح
بر زین عمل کمی است که زر دست معنبر است   هر سال میزبان مسیح است بر فلک   در خورد سیم طوطیکی زر سم خراست
ز ورق زابدیه کن وز نشیمن از انگشت   دریای آتشین تو در شو ار معبر است   فضا دروزگار ز بر آب داده هش
تو شاد مان بچه که کو بیش معبر است   رخ بر سرنگ کن چو فلک مقف ستام از انگشت   برد و بجر بهشت عشق بر اجسر است
در رزم مهر و کرده صد بنکری از انگشت   با این همه صداع دو ماقی مسیر است   در عهد ما که مادر حیث عقیم ماند
شادی جشن چهره مصفی چو دختر است   کف آفت تر است و خوشی خلاف جان   در جهشید ازین دو یکی تن مجر است
از سرو تا بوس آزاده کس نماند   الا دلی که بنده شاه مظفر است   دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
دایم محیط کهر ده و ماهی زره در است   چون لیث بر سر به کند روی دولت   چون روی در مصاف کند پیکر است
معمار عقل او بحذاقت مهندس است   عطار حلق او بعبارت سکندر است   آن ازخم است حاشش که در مصاف
هر قطره که رسح کند ابر خنجر است   در شان آن درخت بگوید خرد که او   فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
تنزیل صادق است مراد و صافی شاه   لیکن برای مصلحت با مقصر است   با لمکه و دس و حوبه و دولت بیکی
تقدیر آن بر جهت الله اکبر است   هر کس رنجه فکر برآورد و لیک   در دامن خواطر من بحر دیگر است

نهاده‌اند در پنجه و غرّ و شیخ　آن چاکری که در پی او بر سنگ پر است　بر لشکر یامین کمال است سلطنت
گوئی که کنار که حوال فهر است　تا رسنگ فیل البسان بر زمین زند　لیکن نه مرد پنجه بازوی همر است
سوگند میخورم بجام سر گفت　کاتبست از صفا که در عکس آفتاب　کاندیشه خطا بهنای تو بنده را
بر تخته مخیله هم نامصور است　در کم کنی ولای تو شاه فرشته خلق　پس با منیع خلق دیو تو منبع شر است
در عهد دولت تو که طوف عشقش را　هر کاکه شاه از تو همی مجمر است　که چوب دستان تو وام نه بالش است
که هاک ما رکاه تو وام از بستر است　با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع　گرنه در این زبانم با دل برابر است
تو هیچ آن مکن که چه پندم احتو　گوید بطبع جال فلان از که کمتر است　گر زر خریده کرم این برادرم
آن هم کزیده کرم آن برادر است　صد قصه قصیده و پیغام ما بیا　در بطن این دو بیت که کم مختصر است
تا پاسبان سعید و ملک خاتم است　تا راز دان خوشتن و تکره و قدر است　آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو
اسرار بعث خاتم کرونده مضمر است　عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش　از بهر عطیه که دهد عمر خوشتر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلّم میدارند و بعضی بر آن مدعا هستند که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی این دعوی را منع میدارند انصاف آنست که هر یک ازین فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری ثلیقه سخن را خوبتر رعایت میکوید و خاقانی از طمطراق الفاظ بر همه تفضیل دارد ع هر خوش پسری را هنر کانی دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند ب نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه الله

اسفرنگ در ما وراء النهر موضعی است و مولانا سیف الدین مردی صاحب علم بوده و اهل فضلست و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس الغ بیک گورکان

او را دایم

او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح دادندی اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی گوید که مطلعش این است مطلع صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ‡ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من و مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف جواب گفت اما در قافیه مخالف است چون به مجلس بردند آن قصیده را پسندیدند مطلع شب چو بر دارد نقاب از هودج بهرام من ‡ خنده گیرد صبح را چشم و دل بیدار من ‡ گفت که این قافیه را الطبایع خوش آینده تر یافتم و بعد از آن جواب قصیده خاقانی را در آن بحر و ردیف میگوید مطلع تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من ‡ گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من ‡ از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب ‡ جبهه اکلیل باید فرق گردون سای من و در این قصیده نازکیها و لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده این است مطلع شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ‡ شکر لب تو طعم شکر بر دهان دهد ‡ و مولانا سیف الدین جواب میگوید ب از آنکه غمزه تو رکشش امان دهد ‡ ابیات خونبها که بیا دو توجان دهد ‡ و دیوان مولانا سیف الدین در وزن ده هزار بیت میباشد مجموع ملایم و ممتاز و در الغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بچه عطار بخارائی که بعلای عطار مشهور است و عده اند و گمان بر آنست که شاگرد مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکما و الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی را بنام او نوشته و در [illegible] کتاب

فارسی مفید نیز از آن اغراض نوشته اند و اغراض کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است و ایل ارسلان
در شهور سنهٔ اثنی و ستین و خمسمائة در دفع حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندانش
سلطانشاه و تکش خان بجهة سلطنت خراسان تنازع بود و در آن غوغا پریشانی برعایای خراسان رسید
و سلطان شاه این رباعی بتکش خان فرستاد رباعی میخانه ترا مصاف و میدان ما را • کاشانه ترا
نبرد و جولان ما را • خواهی که تنازع از میان برخیزد • خوارزم ترا ملک خراسان ما را • تکش خان در جواب
این رباعی نوشت رباعی ای خصم اخیا جنون و سودا کرده • وین قصه نه در شبانه دریا کرده • بس خصم
شمشیر که خون پالاید • تا دولت اقبال که بالا گیرد • تا در خرس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و
تکش خان بطرف و سلطان شاه بخوارزم گریخت و در آنجا بیش تر کم نشسته در صحراها میگردید
تا فوت شد و سلطنت بر تکش خان مقرر شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمائة ذکر
شیخ بزرگوار شیخ نظامی علیه الرحمة والمغفرة مولد شریف او گنجه است و در صوراقالیم الولایت راجره گویند
و در بزرگواری و فضیلت شیخ زبان قاصر است او را ورای طور شاعری ملاحتی و آن ذائقه است که ارباب کمال
طالب آنند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد ابن یوسف ابن مؤید است و بمطرزی اشتهار دارد
و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر در
آن مندرج است و ذکر او و ایراد بعضی از آن قصیده خواهد شد انشاء الله گویند که در تمام عمر منزوی و صاحب
خلوت شد و با مردم کم اختلاط کردی و در این باب میگوید بیت کل بغداد و بر و غنچهٔ حزین • بس بیجو من
کشته اعتکاف نشین • و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ بود و طلب شیخ کس فرستاد
نمودند که شیخ منزوی است و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن او رفت شیخ از روی

کرامت

کرامت دانست که اتابک از روی امتحان میاید و بچشم حقارت تحمل میکند شیخ از عالم غیب
بچشم اتابک نمود و اتابک دید که تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و صد هزار جاکر و سپاهی
و تجملهای پادشاهانه با کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده اند و شیخ پادشاهوار بر آن تخت نشسته
چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شده از روی تواضع خواست که قدم شیخ را
بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد دید مرد پیر حقیر بر نمد پاره بر در غار نشسته و مصحفی و دوات
و قلمی و مصلائی و عصائی پیش نهاده متواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت
بشیخ در درجه اعلا یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی حوالهٔ او کرد و حضرت شیخ گاه گاهی بدیدن اتابک
آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال میگوید بیت بگفتم تو هستی همچون زمین پایه • چه دیدم آسمان
بر قوت از جای • و شیخ از مریدان اخی فرخی زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی
و رای خمسه بیست هزار بیت باشد و غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون
قصهٔ خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب را اتابک چهارده ده معموره
و مزروع بسور قال شیخ کرد و شیخ در شکر آن انعام میگوید نظم نظر بر حمد و بر خلاص من کرد • ده
حمدونیان را خاص من کرد • این قطعه از اشعار شیخ است شعر جهان تیره است و ره مشکل جنیبت را
عنان درکش • روانی حرف مستی را بخلوتگاه جان درکش • کلاه خار طبیعت از دماغ نفس بیرون کن
بجایان سعادت را بدام امتحان درکش • چو خاص خاص جان گشتی زخوبت های بیرون نه • بر آن آن
شربت معنی بکیدم را بیکان درکش • گران جانه کمن هرگز چو در بزم سبک روحان • چو ساقی گرم رو
گردد سبک رطل گران درکش • چو بیت عکسش کردی فلک را خیمه بر سم زن • بستون عرش ده

درجستان طناب همان کیش ؛ طریقش به قدم میرو حالش به بصر می بین ؛ حدیثش به زبان بشنو سرّش به
دل دان در کش ؛ نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی ؛ کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در
کش ؛ و شیخ قبل از نظم خمسه در اوان شباب داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود ابن ملک
شاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار
نظامیست چه از روی تاریخ نظامی عروضی سمرقندی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست که
داستان ویس و رامین بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقرب است اما
سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان
پادشاهی عراق و آذربایجان کرده یکنوبت دوم از عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشیده و محمود
در صحرای ری مصاف کرده شکسته روز دیگر با کلاه با دو سه سوار بسراپرده سنجری درآمد و فی الحال
عم را سلام کرد سلطان را شفقت عمومیت در کار آمد فرمود که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه بپا کردند
و بیخ دنواکه و اطعمه پیش محمود میفرستاد و او اول خود تناول میکرد و روز دیگر باز محمود در سلطنت عراق
نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز منبر فرش ساخت و کاروبر و سرداران عراق را دلجوئی کرده
رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب صفاهان روان شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الثانی سنه تسع و عشرین و خمسمائه و سلطان سنجر خاتون دختر خود را
بنکاح محمود درآورده در آن وقت آن ملکه بجوار رحمت حق واصل گشت عوض آن دختر دیگر ماه ملک خاتون
نام با مهد مرصع و تجمل پادشاهانه دیگر بار بجهت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد
طغرل ابن ارسلان بوده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه و مرقد آنحضرت در گنجه است و در روزگار

شیخ نظامی

شیخ نظامی خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بوده و در گنجه بعد از وفات شیخ کتاب را
در یک جلد جمع و فضلا خمسه نام نهادند ذکر سید السادات و زبدة العلمائی و عمدة الفضلائی سید
ذو الفقار شیرازی از افاضل عصر خود بوده و ظهور او در روزگار سلطان محمد تکش خوارزم شاه بوده است
و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذو الفقار
نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر
و زحافات و از هر یک بیت چند مصراع و ابیات متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی
چند در قصیده خود زیاده ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه
سلمان قصیده خواجه دیوان خود را بنام او گفته و چنانکه خواجه سلمان را مداح بوده صله نداده و
خواجه سلمان از خواجه غیاث الدین گله کرده که صدر سعید محمد المستری که سید ذو الفقار قصیده
مصنوع بنام او نوشته او را بیست خروار ابریشم کرم نموده و با وجود آنکه او وزیر شروان شاه
بود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده
من قصیده او تفاوت طی مرو با مروست و با آن صنعات آن صنایع و بدایع در آن مندرجست
دانسته که خواجه معشر عشیر از آن در حق من عنایت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شده گفت از
حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف زیادتست و
زمانه و سید ذو الفقار در عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزم شاه نموده سلطان او را امرائی
کردی داد و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته میشود
تا نمودار باشد و مصنوع این بیت قطعه چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار بهار یافت

بهاری چو باغ و گلزار نهال چو قد دلبر چنان شود در رقص لبان فاخته چو بلبل آن بناله زار ادم
زروی تاریخ به بوستان آید خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار از هر سه بیت این قصیده چنین خراج میشود
بدین نسق دیگر بحور مختلفه مجتث کل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آید ∴ بهار باغ در گلزار چون بید ل
خزان آید اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده کوکب اقبال او ارتفاع یافت
و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر طاعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ما وراء النهر
و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد عظمت و
شوکت او بمرتبه رسید که معتاد خوارزمشاه نقاره نقره و کوس طلا بر درگاه او نوبت زدندی و بر اکثری
از امراء در دور دولت او در طور معاش و تجمل پادشاهی بوده و چتر سنجان سمرقند داد و از خان کاشغر
دختر خواست و از جمله این دو موهبت عظمی در کهندستان هرات طوی فرمود که چشم روزگار ندیده
بود و در اثناء این حال تفحص فرمود که هیچ پیری بوده باشد که طارت سلاطین چنین نموده باشد تا
از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود یافته باشد گفتند درین عهد مقرب
الدین ملک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بحضور آوردند سلطان از وی
استفسار کرد او گفت خوش عظمتی است و مزید بر این متصور نه چون بر این الحاح نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوعی بکار برده در آن جشن بکمکی بکار برده
بودند سلطان تیره شد و گفت آیا تو در آنوقت چه مرتبه داشتی گفت سنجر او را در آن روز منشور بهفتاد
کس نوشته که سلطان ایشان را انقطاع ارزانی داشته بود و پدر مرا بعد از سی نوبت زدن
رسید و پدر همین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از خیل و خرگه کس سلطان بشارت کرد که این مرد را

بلفظ

طوی
عبارت از خوردن است یعنی جشن و طعام دادن و عشرت کردن

انقطاع
تیول دادن است

بیخانه نقل کرده سیده که بوده او من بعد در آنجا مصلحت میشد صاحب تاریخ جهان گشای جوینی گوید چون
سلطان محمد با کثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بر ناصر خلیفه عباسی که در آن ت خاطر
ساخت و وحشت میان ایشان بجایی رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل ساخت که
بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام است و خانزاده علاء الملک را از سادات ترمذ بامر خلافت نامزد فرمود و اراده و عزیمت بغداد
کرد که خلیفه را معزول و سید حسینی را منصوب سازد ناصر خلیفه شیخ الشیوخ الفاضل شهاب الدین سهروردی
را قدس سره برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند شیخ در حدود همدان و نهاوند بعسکر سلطان محمد رسید
عظمتی تمام مشاهده کرد و او در خرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد و سلطان شیخ را جهت نشستن اذن نداد
همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس برخواند و سلطان گفت این خاندان است مبارک از آن
این مردم میمون نیست سلطان از خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما یان مبارک خوانده
اید اما مبارک تر از خاندان رسول صلعم نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده بما
این افعال که از مردم میشنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان حضرت رسول شما یان
را مبارکتر سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در سر بود بمصالح امر دین مشغول نشدی بلا باز
گرده خلیفه را بگوی تا فکر زوال من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده شده از بارگاه سلطان بیرون
آمده و گویند که سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را ببلائی گرفتار ساز و زوال دولت سلطان
محمد گویند که از دعای شیخ بود چنانکه مولانا فرماید مثنوی تا دل مرد خدا ناید بدرد ∴ هیچ قومی را خدا
رسوا نکرد ∴ سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور رسید برف چندان در عقبهای دینور بارید و

وسرای سخت واقع شد واکثر چهارپایان معسکر هلاک شدند سلطان بار گردید و آفتاب دولت او
آهنگ افول و زوال کرده و چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیزخان بروی خروج کرده و در شهور سنه
سبع عشر وستمائه لشکر مغول بسرحد ترکستان واترار رسیده وسلطان چند نوبت با ایشان مصاف
داده و هزیمت یافت و بعد از آن هرچند سلطان روبرو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بجنگ
از آن قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سوال کرد
که جهانیان مردانگی و شجاعت شما معلوم است پنجاه سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین
کردی و اکنون از این دشت بدین سگ ریزی و مسلمانان را بدست کفار مخذول میسپاری سلطان در
جواب گفت که هرگاه صف قتال راست میشود میشنوم که جمعی رجال الغیب میگویند أَيُّهَا الْكَفَرَةُ
اُقْتُلُوا الْفَجَرَةَ لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی میگردد و ایضا بزرگان معتمد و مریدان مشایخ
وارباب کشف و بزرگان دین منقولست که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الغیب و خضر علیه السلام را
دیده اند که رهنمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا از این حالت مبهوت و حکمت حکما از این حکمت درفوت
است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین الکبری قدس سره هم این
رباعی را در آن فرصت فرموده است رباعی ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ⁂ گشته هلاک بندگان
بالکل ⁂ مشتی سگ را بهانه ساخته ⁂ این جمله تو میکنی نه تاتار و مغل ⁂ وسلطان را با لشکر مغول هیچ
نوع پای استقامت نبوده و در شعبان سنه سبع وعشرین وستمائه بکلی روی بهزیمت نهاده و مسلمانان
فریاد میزدند که ما را به بلای مغل گرفتار مساز و او در جواب میگفت که حصارها بسازید و مسلمانان
در هر شهر و قصبه حصاری عمارت میکردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون

خرابست

خرابست در آن روزگار ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و در آنجا نیز استقامت نیافت
جمعی گفته شد که مازندران جای محکم است از یکطرف دریا و از یکطرف جبال و بیشه است و از طرفی
دیگر خوارزم نزدیکست که تختگاه اصلی است سلطان از ری بسمنان آمد و از آنجا بجزیره آبسکون
فرار کرد و از غایت التهاب آتش درون و ضجرت و اندوه سلطان را علت جرب عارض
شد خواجه علاء الدین عطاء الملک که صاحب تاریخ جهانگشا است میگوید که پدرم نزد سلطان
مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان در اثناء سفر بر پشته با معدودی چند از سپاهی
فرود آمده بود و من با معدودی چند با کوچ همراه میگذشتم مرا طلب کرد بخدمت او شتافتم سلطان
دست مبارک بمحاسن خود فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشیده فرمود آیا می بینی که
روزگار غدار بغدر مشغول شده و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد و صحت منعدم
و مرض ملازم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات را
بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات مینوشت بیت
بود زنکبت اگر برج قلعه فلک ⁂ چو شاه سفرگه چرخ مسکن و ماوا است ⁂ یقین بدان که بوقت نزول
سر قضا ⁂ حصار محکم تو مسیح دامن صحراست ⁂ بروز دولت اگر مسکن تو هامون است ز آنکه
ارض گنبد میانست و نگار رنگ و بدخوئی کمن تفویض بروز دولت و نکبت که کار کار قضاست
و بعد از اندک فرصتی سلطان را تپ صعب روی نموده و از هوای عفن مازندران و اندوه و نا
مرادی و دلتنگی در جزیره آبسکون رخت بقا بدروازه فنا برد و جان بعزیز الجان بخش
سپرد و کان ذلک فی اثنی عشرین ذی حجه الحرام سنه تسع عشر وستمائه انا لله زیانه دارالکار عصرکه

در روزگار دولت سلطان محمد ظهور یافته از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین
احمد الخیوقی المعروف بکبری قدس سره بوده است و جمعی بسیار از علماء فخر الملة والدین محمد ابن عمر الرازی
... به درجات و از شعرای بزرگ محمد ابن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار
شروانی رحمة الله علیه و وفات امام فخر الدین رازی در هراة بوده و مدفن مبارک امام در خیابان است
و عزیزی در تاریخ وفات امام میگوید بیت امام عالم و عادل محمد رازی ❊ که کس ندیده نه
بیند در النظیره عدل بسال ششصد و شش درگذشته شد برات نماز دیگر ششتین و غره شوال ذکر
ملک الکلام شاه فور بن محمد النهر الیشابوری خوش طبع و فاضل بوده است و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است
در روزگار سلطان محمد تکش منصب نیشابور متعلق بوده و رسالهٔ شاه فوری به و منسوبست در علم انشا
چند رساله در القاب نیشابور تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین است
بسیار اهل بوده امام الله الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت
شاه فور بسلام او رفت گفتند که خواجه بشرب خمر مشغولست شاه فور این رباعی را بدیهه نبشت
نموده بمجلس خواجه فرستاد رباعی فضل تو و این باده پرستی بهم ❊ مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ماه روان ماند ❊ کانجاست مدام زهد و مستی باهم ❊ وهم این غزل از وست غزل
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ❊ ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من ❊ شب سیه تر یا
دلت یا حال من یا خال تو ❊ شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من ❊ نظم پروین خوبتر یا در
دندان تو ❊ قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من ❊ وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من ❊
هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من ❊ مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو ❊ آسمان گردنده تر

باخوی

باخوی تو یا کار من ❊ وعدهٔ تو کوتهتر یا پشت من یا ابروت ❊ قول تو به جهل تر یا باد یا پیمان من ❊
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو ❊ خوب به تو هیچ یا اندوه یا تیمار من ❊ چشم تو خونریزتر یا چرخ
یا شمشیر شاه ❊ غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا آزار من ❊ وفات شاه فور بحکیم عمر خیام مرید و وفات او در
تبریز بوده در شهور سنه ستمائه و قبر او در سرخاب تبریز است و در جنب فضل الدین خاقانی و ظهیر فاریابی
رحمة الله علیهم و حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم سرآمد روزگار خود
بوده است سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را بر تخت پهلوی خود نشاندی و خواجه
نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد بار بر عمر خیام هست اما در این روزگار
بقانون نمانده صاحب تاریخ مستظهری گوید که خواجه نظام الملک و حکیم عمر خیام و حسن صباح در نیشابور
تحصیل کردندی و هم سبق و هم درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب
اقبال ارتفاع گرفت باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند آهنگ
صفاهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع لطف تلقی فرمود و بعد از چند
گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت که داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نیشابور معین سازی
تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد حسن را گفت تو چه میگویی گفت التماس من شغل دیوانی است
خواجه عمل همدان و دینور را بنامزد فرمود حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت شریک با خود سازد
ازین عمل عار کرد و بدل با خواجه گران شد و بعداوت خواجه برخواست و همواره ندمای سلطان را بفریفت
و بعرض سلطان رسانید که مدت سالست که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر جمیع دخل و خرج
اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان از خواجه نظام الملک طلب کرد و گفت مجمل جمیع دخل و خرج ممالک را

سجیه کاهل و تکاسل توانی کرد خواجه گفت که بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کاشغر تا ممالک روم داخل گشته است
اگر جهد و کوشش نماید شاید که بعرض یکسال این مهم منتهی گردد و دیگر حسن بعرض سلطان رسانید که گر
سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند بچهل روز این عمل متکفل گردانیده بعرض سلطان رسانم
سلطان حسن را شیار دفترخانه بدو سپرد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل را بمیعاد چهل روز
تمام سازند حسن بکار دفترخانه مشغول شده و از چهل روز قلیلی مانده بود که حسن کار را باتمام نزدیک بود
رسانید خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن بکفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود که چهره مقصود
او را روی ننماید رکابدار خود را گفت تا با رکابدار حسن دوستی کند و زر و مال بی نهایت بدو دهد رکابدار خود را
گفت که روز چهلم که حسن دفتر متکفل نماید و من در آنجا که در خدمت سلطان در آییم تو رکابدار او را بگوی که میخواهم دفتر
خواجه ترا ببینم که چگونه نوشته اند آن دفتر بهتر است یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو دهد برهم زن و
پریشان ساز بدین طریق مقرر شد رکابدار خواجه روز چهلم دفتر حسن را بدین طریق پریشان ساخت و خواجه
نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان حاضر شدند سلطان حسن را گفت که دفتر متکفل کرده حسن گفت بلی
متکفل است گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان بگشاد سلطان از وی پرسید و او از روی ظاهر حساب حسن
دانست که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شده و دست و پای او بلرزید و بتعجیل دفتر
فراهم میبرد سلطان بانگ بر وی زد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در اول حال گفتم که
این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نتوانستم زد چگونه فاضل عاقلی بدین صعب بچهل روز متکفل
توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون
کردند و او متواری شده و در صفهان در خانه نجانه ملک بگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابو الفضل گفتندی

بخانه او پناه

بخانه او پناه برد رئیس او را مراعات کردی و او رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب دادی رئیس را
گفت که اگر مرا یکدوست بودی یکجهت من این ترکان را و وزارت این روستائی را بر هم زدمی رئیس
تعقل کرد که ملکی از کاشغر تا مصر را این مرد بیک یار چگونه بر هم زند همانا این مرد را مالیخولیا عارض
شده است از روز افتیمون و روغن بادام آورده و در روی زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا باشد
کرد حسن دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در کوهستان دیلم است اهل قلعه را
بفریفت و مرد خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد و عبادت اشتغال داشتی
حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم بار تو
گاو زمینی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت کوتوال
چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف
دروازه تا دیگر جانب بگرد بست و صباح کسی با میر فرستاد که قلعه ملک من است و من خریده ام در ملک من
مباش و از قلعه بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرب شده بیرون رفت
حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و از قلعه برئیس ابو الفضل نوشت و گفت بشنو که من یاری ندادم و
تمام اگر یاران میسر شود کار را پیش خواهم برد و آن ملعون دعاة باطراف فرستاد تا خلق
را گمراه ساختند و مذهب زندقه و اباحت الحاد ظاهر ساخت و بشر اهل ایران و توران مبتلای آن
مخاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود تطویل انجامد و در روزگار هلاکو
خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه میفرماید
تاریخ سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بود روز دوشنبه اول ذوالقعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان

رنحف ؛ برو هست بیش سخف بلاکون بالستاده **ذکر ملک الکلام جلال الدین محمد عبد الرزاق رحمه الله**

از صفاهانست واز اکابر علمای صفاهانست شاعری خوش گوی بوده جاه و قبول تمام داشته و کمال
الدین اسمعیل پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جلال الدین محمد را بر سخن
کمال الدین ترجیح و تفضیل مینهد و بابا گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که پاکیزه تر و شاعرانه تر است
چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد بکار برده است چه سخن کمال بسیار نازکترست و سهل
ممتنع است اما سخن پادشاهان اراده و عقده عوام نیست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جلال الدین محمد
عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزم شاه ظهور یافته و مداح خاندان خوارزمیه است
و این ترجیع در نعت حضرت رسالت پناه او راست **ترجیع** ای از بر سدره شاهراهت ؛ وی قبه عرش
تکیه گاهت ؛ ای طاق نهم رواق بالا ؛ بشکسته ز گوشه کلاهت ؛ هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت ؛ ای چرخ کبود ژنده دلق ؛ در گردن پیر خانقاهت ؛ مه طاسک گردن
سمندت ؛ شب طره پرچم سیاهت ؛ چرخ ارچه رفیع خاک پایت ؛ عقل ارچه بزرگ طفل راهت
جبریل مقیم آستانت ؛ افلاک حریم بارگاهت ؛ خورده است خدا ز روی تعظیم ؛ سوگند بروی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد ؛ نام تو ردیف نام خود کرد ؛ و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید ولیکن بحث
آن ترجیع نیز هموار است و این قصیده در احوال و اهوال روز قیامت گوید **قصیده** چو در نوردد
فراش امر کن فیکون ؛ سرای پرده سیماب رنگ آینه گون ؛ چو قلع کرده شود میخ طناب و هر دو کون ؛ چهار طاق
عناصر شود شکسته ستون ؛ مخدرات سماوی تتق بر اندازند ؛ بجای ماند این هفت قلعه مدهون ؛ نه
کله بندد شام از حریر غالیه رنگ ؛ نه غلغله بندد صبح از نسیم سقلاطون ؛ عدم بگرد با کاخ ایوان دهر شوش

فادرآرد او را ازین خیال جنون ؛ فلک بسر برد او دار شغل کون و فساد ؛ قمر برزد او دوره عاد کالعرجون ؛
مکونات همه داغ نیستی گیرند ؛ که کس نماند از ضربت زوال مصون ؛ اما سلطان جلال الدین محمد
خوارزمشاه پادشاهی بوده مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در صورتی که پدرش از لشکر مغول منهزم
بود او بطرف کابل روان شد و چنگزخان الغار در عقب او روان شد و سلطان جلال الدین در نواحی
غزنین که از اعمال کابلست لشکر مغول را بشکست چنگزخان را ضرورت شد از عقب سلطان جلال الدین
رفتن سلطان جلال الدین بنفس خود از پی برغ و حدود قرشی جیحون را عبره کرده براه بامیان بغزنین
رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم سیاهی نمودند جلال الدین را قوت مقاومت نماند لشکر او
پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب انداخت فی الحال از آب
عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین در آنطرف از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین
زده و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه افکند و خشک میساخت خان بر لب آب آمده بود انگی سلطان
جلال الدین آفرین کرد و نعره زد که ای پادشاه زاده میشنوم که قد و بالای رسا داری بر خبر تا بالای
ترا مشاهده کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان فرمود که ای ملک زاده بنشین که در صف قد و بالا
و منظر تو آنچه شنوده بودم صد چندانست بالفعل سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا
مطلوب همین بود که تو حکم من بشنوی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و در فرار
لشکر سلطان جلال الدین و ترتیب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان غزنی
که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت بطرف ایشان در غارت کردند و قوت و سلاح جستند و از
مردم افغان چهارصد مرد با سلطان ملحق شدند و در آن چین هزاره اکاین که بهر خسرو از آن مردم

از دار پنجیر بلخ از لشکر مغول رسیده بودند هفتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه گرس را فتح
کردند و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده دهلی هند بود دختر
بسلطان داد و سلطان را در دیار هند سه سال و نیم سلطنت با استقلال دست داد و چون خبر مراجعت
چنگیز خان بطرف دشت شنود سلطان از دیار هند بطرف کیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که
از امراء پدرش و حاکم کرمان بود باستقبال آمد و اتابک سعد زنگی اورا پذیره شد و مال داد اما از قلعه
بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و از آذربایجان و عراق و صفاهان را مسخر ساخت و در دیار عراق
مردم بآمدن سلطان شاد و بها نمودند و شحنگان مغول را بکشتند و می آویختند و میدوختند و سلطان بعدل
و داد چند سال حکومت ایران زمین کرد و غلام برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از این
و هم بگریخت و چند بار با سلطان جلال الدین عصیان ظاهر ساخت تا آخر مدت براق حاجب که
سلاطین کرمان از نسل اوست کشته شد و مملکت باستقرار بدست سلطان افتاد تا وقتیکه بهینه و بستانی
بهادر با سی هزار مغول باز بایران آمدند و سلطان در صفاهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذربایجان
رفت و در آنجا نیز استقامت نیافت بتفلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود درآورد و لشکر
مغول قصد او کردند ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات نمیکرد
بخیال آنکه این سخن را برای آن میگوید که از ملک او بیرون رود تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند و سلطان
با دختر ملک خفته بود بیدار کردند که لشکر مغول رسید سلطان دختر را گفت که پدرت حقیقت میگفت و ما
سخن او را تصور بغرض میکردیم اکنون فکر تو چیست دراین حال اما من موافقت و مرافقت نتوانم کرد دختر
بگفت سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کنند مطهره آب خنک بسر ریخت و دختر را سوار ساخت

و هر دو در

و هر دو در جنب بگریختند و بعضی گویند که شهادت یافت القصه عروس ملک را سه طلاق بگوشه چادر بست
و چندگاه در صحاری و جبال تنها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان معلوم نشد و بعضی گویند که
اکراد در لباس و اسب او طمع کردند و اورا هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال دنیاوی دل
سرد شده و در لباس فقرا و صوفیه درآمده و متواری بوده در روم و شام زندگانی میکرد و کسی اورا نمیشناخت
با آنکه مدت چند سال آوازه او هر چندگاه میرسید که سلطان از جانبی پیدا شده و مردم در شهرها طبل
بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدا
بدین سبب بر دست مغول کشته شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود
اما این حکایت از شیخ المعارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره نقلست که میگفت میکردند
در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم که ایشان از مجلس بر
خواسته بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را بار کردند و مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند
مریدان مضطرب شدند که آیا شیخ را چه حالت افتاده مبادا دشمنی قصد شیخ کرده باشد بتفحص و طلب او مشغول شدند
تا وقتی که در انتها و حوالی بغداد او را احتیاط کردند ناگاه نماز شام شیخ بخانقاه درآمد اصحاب شادمان
شدند و من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمود که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول
ساخته بود و در حلقه درویشان درآمده و سالها بعبادت و سلوک مشغول بود بجوار رحمت حق پیوسته بود
مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و بتکفین و تجهیز او دو سه روز مشغول بودم و شیخ علاء الدوله گوید که
من و اصحاب تعجب کردیم و این آیت خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار برآینه هر کس عروس
ملک فانی را مطلقه ثلاثه زد حق تعالی مقام ابرار و قطب بدو ارزانی دارد شعر همت و دنیا و خلق ستانه

خاکدانی پر از سگ مردار ∴ هر یکی جیفه‌ای نهند فریاد ∴ هر یکی توده خاک دین برباد ∴ سلطان جلال الدین
نامردار دنیا را مردارخواران باز گذاشت از غوغای سگان باز رست و تا پیش از مرگ خطر آزاری
موت خسیسی بسیار رسیده راحتی از خواب و خور نیافت و از عهدی که سلطنت باز گذاشت تا تاریخ آنکه
از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال بوده باشد از شکنجه سودت و کین اندوزی راحت و نعیم مهلت دوری
افتاده بیت همرای دوست پیش از مرگ اگر خورند کی خواهی ∴ که ادریس از چنان مردن بهشتی گشت پیش

از ما ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل عبدالرزاق اصفهانی خلف الصدق خلف کرام بوده و خواجه جمال
الدین محمد عبدالرزاق را دو پسر بوده است معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین بس
فاضل و دانشمند است و خاندان ایشان در صفاهان محترم بوده‌اند و اکابر صاعدیه تربیت کمال
الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست بیت رکن دین صاعد مسعود که
در نوبت او ∴ جای تشویش خم موی بدان لطافت ∴ و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته
ممتنع الجواب است چه بسیار نازک و چه معانی بدیع در آن مندرجست و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب
این قصیده گفته‌اند اما کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه
مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و ازین دو بیت شمه‌ای طبع او معلوم
توان کرد بیت بجای کیمیای تو آب حیات از آن بچکد ∴ اگر مسوده شعر من بیفشاری ∴ سزد که خواری
هر آن کشد معانی من ∴ بلی کشند غریبان هر آینه خواری ∴ و او راست در موعظه شعر وقت است
دلم را که بسامان کرده ∴ کار دریابد و از کرده پشیمان کرده ∴ عشقبازی و هوس نوبت خود داشت کنون
وقت آنست که دل با سر ایمان کرده ∴ دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار ∴ که هر بادی چو زلف تو پریشان

کرده

کرده ∴ هر سینه دل که شد از جام هوا مست غرور ∴ فتنه انگیزتر از غمزه خوبان کرده ∴ چون خط خوب
تو هر روز سیه روی تر است ∴ هر که پیرامن زلف و لب ایشان کرده ∴ ای دل از حجره تن رخت خود بیرون
نه ∴ تا دلت منظره جنت چمن کرده ∴ مهبط نور الهی نشود خانه دیو ∴ تنگه لولوی کی منزل سلطان کرده

تنگه
منزل دیو

نقش با بنده شیطان مکن تجربه رواست ∴ که ملک حیله کش مطبخ شیطان کرده ∴ خویشتن را همه در عشق
که از آتش سوز ∴ تا ببینی که چو سیمت همه تن جان کرده ∴ بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی ∴ که ترا آتش
سوزنده گلستان کرده ∴ چون سلیمان همه بر پشت هوا بندی زین ∴ گر ترا دیو هوی تو بفرمان کرده است
تا بل را مکن چو پره قدس روی ∴ تا ز فیض دل تو موسی عمران کرده ∴ مال دنیا که بباد و تنگه زیستی چو حباب
اگر از دست بیند از بی غمان کرده ∴ کام دل مطلبی خنده ناکامی باش ∴ آه جان در دو ترا مایه درمان کرده
دل برین گنبد فیروزه منه کین گردست ∴ سبب است که بر خون عزیزان کرده ∴ حرص قوت اینکه همه چیز
ترا مایه است ∴ از کم کن تو که زنخ همه ارزان کرده ∴ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ∴ گر تو بر خویشتن
آسان کنی آسان کرده ∴ هر زمان از پی خوابیدن حرص دگری ∴ ریست چون اره زبانت همه دندان
کرده ∴ از پی شغل دنیا سر بی سره‌ی نخواهی ∴ که ترا غم کم و سیم فراوان کرده ∴ آدمی از ره صورت متساوی
صفت‌اند ∴ بی تفاوت همه از طاعت و عصیان کرده ∴ پاره سیم شود حلقه فرج ستر ∴ پاره
دیگر از آن مهر سلیمان کرده ∴ خود کرم که پس از سعی و تکاپوی تمام ∴ کار از آنان که دل خوانیست
بسامان کرده ∴ پنجه امین از این عالم ناپایداری ∴ که بیک دم زدنش کار دگرسان کرده ∴ صبح پری
ز همه سوی سر از تیغ زند ∴ بخشم اشک تو وقت که ریزان کرده ∴ گر تو در کار که صنع نظاره
شوی ∴ از عجایب دهن غنچه تو خندان کرده ∴ در قیامت زند شعر بفریاد کمی ∴ و ز سرا سخت

حکمت یونان کرده ✱ فضل و دین نزد کسی باشد کو از سر صدق ✱ تابع امر خدا و نهی جهان بان کرده
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد ✱ هر کسی کز سر تحقیق مسلمان کرده ✱ جاده دان هستم اگر جز ره رسول
و اولاد ✱ بر سر نامهٔ گفتارم عنوان کرده ✱ و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدر تمام دارد و کمال او
از وصف مستغنی است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر است گویند که او را دنیاوی و استعداد کلی
فراهم آمده بود و همواره فرو مانده گان را بطریق معامله دستگیری نمودی بعضی مردم صفاهان
با او بد معاملگی کردند و منکر شدند از آن بجان بستوه آمده و درین باب در مذمت مردم صفاهان
گوید **قطعه** ای خداوند هفت سیاره ✱ پادشاهی فرست خونخواره ✱ تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند او ز جو باره ✱ عدد مردمان بیفزاید ✱ هر یکی را کند بصد پاره ✱ و عنقریب لشکر تاتار آن
دررسیدند و قتل عام در صفاهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب
کشتن او آنست که چون لشکر مغول دررسید کمال در فرقهٔ صوفیه و خرقه درآمده و در بیرون شهر
زاویه اختیار کرده آن مردم او را نرنجانیدند و احترام میکردند و اهل شهر رخوت و اموال بزاویهٔ او
پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در سرای یکنوبت مغول بچهٔ تیرکمان کرده و در زاویه درآمده
سنگ بر مرغی انداخت و زهگیر او بیفتاد و غلطان غلطان بچاه افتاد و طلب زهگیر سر چاه بگشادند
و اموال را یافتند و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال مینمودند تا در شکنجه و عقوبت هلاک شد و در وقت
مردن بخون خود این رباعی را نوشته **رباعی** دل خون شد و شرط جان گدازی اینست ✱ در حضرت او
کمینه بازی اینست ✱ با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت ✱ شاید که ترا بنده نوازی اینست ✱ قد
وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین و ستمائه ✱ اما اوکتای قاآن بعد از چنگیزخان باتفاق

اقربا

بتخت قاآنی جلوس و برادران و برادرزادهٔ او و اعمام او تعظیم میکردند و از روی تعظیم استغفار نموده است تا در
قورلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق اوکتای قاآن صاحب — قورلتای کنگاش
تواریخ را تاکید و اطنابی است که در حیز وصف نگنجد هرچند ازین یگانه بود اما بطریق و درین
اثبات صاحب تاریخ جهانگشای جوینی گوید که نوبتی قاآن از بازار میگذشت چشم او بر عناب
افتاد آرزو کرد و جیرهٔ را گفت که بدرهٔ زر ببر و از آن عناب بخر و زر ایشان گفتند که چندین عناب
که بقال دارد و ده دینار بهای آن کافی باشد خان فرمود که همچنین است اما آن مسکین بی‌التماس که باید
نشسته و چون من خریداری هرگز بدست او نخواهد افتاد آن بدرهٔ زر را در بهای همگی عناب تسلیم بقال
نمودند صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که روز در آب رود و غسل کند کشتنی — یاسا قاعده و قانون و سیاست
است چه از ایشان بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت و جغتای همراه بود مسلمانی را دیدند که در آب
رفته غسل میکرد جغتای قاآن را گفت که این شخص را میباید کشتن و درین باب جدال میکنی مردمان دیر
میشوند گفت مگر این شخص از قول و یاسای ما خبردار نیست و غریب است جغتای بغایت مغرور بد بخت
بود جغتای را گفت اگر شخص خبردار است یاسا نیست و غریب است بجهة نشنیده یاسای او کشتنی است هر چند
قاآن ازین قبیل بی گفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است
فردا یرغو پرسیم و آنمرد را بر سر اردو بازار سیاست فرمایم و آنشب آن مسلمان را طلب فرمود و گفت — یرغو حقیقت رسیدن
تو مگر یاسای ما ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیکار هم قاآن فرمود
تا یک بدره زر بدو دادند و گفت ببر و در میان جوی آب انداز و فردا که یرغو پرسند بگو که زر
در آب پنهان کرده بودم و غریبم و قول نشنیده بودم آنمرد همچنان کرده و خلاص شد و همان زر

بجنوبخان آورد خان کجشت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه و قید تشویش بوده اند و از کتب سجاشر
باز مانده اند بر دوام زیر بعیش عشرت مجرور بین دعای خیر کن مرد نکو بنگا کنان رحنین محرم مباد
اگر شهنشاهان را مساعدت نماید نور علی نور باشد. رفیع الدین لنبانی و اثیر الدین اومانی و شرف الدین
شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمة الله علیهم ذکر شرف الدین شفروه رحمه الله اصفهانیست مرد صاحب
فضل و ذوفنون بوده و در اصفهان در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند همواره با
شعرای ظرف در شعر شاعری بحث کردی و جمال الدین عبد الرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را اباحجی
رنگ گفته مردی تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیر الدین بیلقانی هجوای است گفته و در مدح
سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده او راست قصیده پیش سلطان شده در فرمان بری ٭ آدمی و دو و دیو و
پری ٭ طغرل آنک بعهد سلطان دارد او ٭ تاج و بخت و فر و کشتری ٭ مطرب و طباخ و نعل بند است
زهره و خورشید و ماه و مشتری ٭ باد و خاک و آب و آتش بر درش ٭ حاجب و دربان و چاکر و لشکری ٭ در
پناه عدل او باهم برانند ٭ شیر و گور و گرگ و میش و یوز باز ٭ در کف خدام غلمانش بهم ٭ نیزه و شمشیر و
زوبین و قلم ٭ باد و در پیش بهاانش نازنند ٭ بارگاه کندلان کوس و علم ٭ بر سر خوانش برای میهمان ٭ گاو
ماهی شیر و اسب و غنم ٭ سجده کنان کرده نثار حضرتش ٭ لولو و فیروزه و زر و درم ٭ مطربان در بزم
گاه او بکف ٭ بربط و چنگ و رباب نای و دف ٭ کرده در بستان عیش او وطن ٭ گلبن و شمشاد و
سرو و نارون ٭ جسته باز و چرخ یوز او شده ٭ کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن ٭ بر تن بدخواه
او چیره شده ٭ خارپشت و کلک و زاغ و زغن ٭ وردها در بوستانش ساخته ٭ بلبل و قمری
کبک و فاخته ٭ باد در باغ مرادش جلوه گر ٭ عندلیب و طوطی و طاوس نر ٭ کرده از نعل سمندش

ا ا جی — هجو

خسروان ٭ گوشوار و یاره و طوق و کمر ٭ پاره پاره بر تن بدخواه او ٭ جوشن و خود و قزاکند و سپر ٭
کار کرده بیکر خصمان او ٭ گرز و خشت و ناچ و تیر و تبر ٭ باد در دو صد هزارش شمرده به سبب ناچ
و رنج و ناروه به ذکر ملک الکلام رفیع الدین لنبانی از اقران خواجه کمال الدین محمد عبد الرزاق است
و لنبان از قراء صفاهانست بر در دروازه موضعی با زینت و جایی دلکش است و رفیع از انجاست
شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی
اوصاف سخنوری و شیوع رالسیار نظم آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست
در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر و سادات ری است و حشام و اموال و ضیاع
او در ملک ری بغایت است   جا حدیث عشق تو کجا رسد   هر که بود که دولت وصل تو بار رسد
تا من کیم که صاف وصلت کنم بیان   ایم نه بس که دُردی هجرت بما رسد   خاک رهت ببیده رانه چه جای آن
هرگز چنان بود که چنین تا سزا رسد   الحق رسیده تحفه رسید از هوا ایمن   آری هر دم تحفه رسد از هوا رسید
چشم دو تا شد از غم و هم خسته جای آن   دستم کجا بآن سر زلف دو تا رسد   رویم چو کهربا شده در هجرت از جزع
دو شاخ بسته بیت که بر کهربا رسد   جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید   چون نیست روز وصل تو کی بدان رسد
گر صد هزار باره کمند این دل مرا   هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد   بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
نرسد باتفاق بر آن آشنا رسد   ملکیست محنت تو خلقی است منتظر   این کار در دولت کنون تا کرا
بشنو حدیث من که ببین طلعتی راز   از خاطران بیاید که بادشا رسد   دست جفا مبر و براندیش از آنکه رفو
درد دل دو فای من اندر قفا رسد   رسم جهد برشت چو صد اجفای تو   از ناسپیده اجل مجتبی رسد
خنده مجد دولت و دین زید بن حسن   کز لفظ او بگوش آمل مرحبا رسد   دامن ز رنگ سنبل و گل کرد حبا

خشت — حربه چهار پهلو
ناچ — تبرزین
بسته — مرجان
آمل — آرزو

که بوی جیش او بمشام صبا رسد   سر در نشیب خدمتش آرد هوی زمین   هر روز کافتاب بوسط السما رسد
ای آنکه چشم نجم روشن شود زنور   از خاکپایت ار بفلک توتیا رسد   در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
بنده بود که همت ما تا کجا رسد   چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت   چون گل بتاج و تخت و کلاه و قبا
پاینده باد و نازد گل بلبل و دگر   دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد   و دیوان رفیع الدین و شعر انکه
او مانده در عجم بسیار است و محترم و عزیز و شعر این دو هم شهرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر
متروک است **ذکر ملک الکلام سعید هروی** زبان سخن و لطیف طبع بوده از اقران قاضی شمس الدین
طبسی است و مداح خواجه عزالدین طاهر فریومدیست که در زمان دولت اولاد چنگیزخان وزیر خراسان
بوده است و در شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکوخان بسعی امیر ارغون آقا از وزارت معزول شده و
مبلغی مصادره داد خواجه وجیه الدین زنکی وزیر با استقلال بوده و پسر خواجه عزالدین طاهر است و سعید
نازک سخن است و پور بها شاگرد وی است و در مدح خواجه عزالدین طاهر این قصیده میگوید **قصیده**

بر در دو رخ نگارم زماه تابان گوی   دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی   بتی که گوی زنخدان او بپای لب
زلطف زد و برد از آب حیوان گوی   اگر بسر بمیدان سخنوران باشند   بدلبری برباید ز خوش لبان گوی
بیا نسیم صبا سوی آن نگار بگو   حدیث درد دلم را بسوی درمان گوی   گرت جواب که گل پیش تو فرو ریزد
بپرس از او سخنی خود ز حسن جانان گوی   ورت جواب که سرو سهی بجا برود   حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
جان زان که من این با صبا بگفتم   در آمد از درم آن عجب جمع در بستان   چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی
فتاده در قدم او سرم چو غلطان گوی   بگفتمش که مرا بوسه بخواهی داد   بخشم گفت که ای خورده دیده پنهان
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم   بخنده گفت زهی هرزه پیشه آن گوی   جواب دادم و گفتم زهی نگار لطیف

اگرچه عو

اگرچه عون جهانی سخن بپایان گوی   مرا آن کسم که کسی با من این سخن گوید   که بر دوام سخن از همه خراسان گوی
زشاعران منم امروز در بسیط زمین   که بر دوام بفصاحت ز جمله اقران گوی   خیال بد بر دوام کوی دور اندیش
لطیفه سازد و صنعت نمای و پایان گوی   چنین که بر گل روی تو میبرم من   مرا بگوی که شاعر هزار دستان گوی
کسیکه دین بر قاضی بفضل گوی کرد   کجا رسد بپایه کو بنظم بر پایان گوی   اگر نکرد ز دهر کسی جز خویش ای
ثنای صدر دو جهان از این پس گوی   ستوده عز دول آنکه در جهان کمال   ببرد ذات شریفش ز نوع انسان
جهان معدلت وجود دها که بعقل   بفصل جان بنبر سپهر و بیابان گوی   زکانیات برون کو فکرتش شد
کره منطقه چوکان ماده کیوان گوی   فلک مسخر تدبیر و حکم اوست چنانکه   در تصرف چوگان بود چو فرمان
اگر ز رفع و تمکین او چنان باشد   برون برد بجلال از جهان امکان گوی   زمانه خاک درش کر سرنوشت
اگر سحبان کلک و دست هنوز از آن گوی   کسیکه تابع فرمان او شده او را   اسیر حادثه دان دو دلیل هجران
رهی / غلام   خرد بپای چون خلق مصطفی داری   بدیع خویش بهی عدیل حسان   چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
بیامدم نه بهر رضای یزدان گوی   نظر بحال دعا کو بچشم رحمت کن   حدیث ضعف بنده بگوش جان گوی
بقای جاه تو باد او هر که دین دارد   دعا چنین تو کو همچو بنده از جان گوی   اما در روزگار دولت منکوقاآن
هلاکوخان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ئیل سنه تسع [9] و اربعین [4] و ستمائه [6] بعد از فتح
و قراتای بزرگ با نود هزار لشکر متوجه این دیار گشت و او پسر تولی ابن چنگیزخان است بغایت قاهر
و صاحب دولت و صائب رای بوده تمامت ایران بروزگار او مسخر شده و ملاقی خرابیها که
فترت / خرابه و آشوب   در روزگار فترت شده بود نمود و بدعتها را برانداخت و قانون ممالک بر وجهی ظاهر ساخت که
مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع ملاحده کرد حصون و بلاد ایشان را مسخر ساخت

و حکیم خواجه افضل نصیر الدین طوسی در آن حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان رسید و چند
سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی
نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین دبیران و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفای بغداد و نمود
و غارت بغداد و هلاکت مستعصم که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و چون این مشهور است
و وفات هلاکوخان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه بوده و بکذا اختصار بتاکید آورد ذکر ملک الفضلا حجتی

شمس الدین طبسی از مشاهیر علما و فضلای خراسان بوده است هرچند قاضی زاده طبس بوده اما در دار
السلطنه هرات مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی دارد و مردی خوش طبع و خوش
منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا
شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهور است چون الکتاب بشمس الدین بایسنغری و بارها می
گفته که این نوع شعر و این نوع خط عطاست در حق این دو شمس الدین و از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر
سلطان الفضلا صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین
آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب
صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلاب را درس گفت آن قصیده را میخواند غث و ثمین
آن فضلا سخن میگفتند و قصیده این است قصیده برخیز که صحبت شرابست من و تو ∴ و آواز خروس سحری
خواسته هر سو ∴ برخیز که برخواست پیاله بکف ای ∴ بنشین که نشستست صراحی بدو زانو ∴ می نوش از آن
پیش که معشوقه شب را ∴ با صبح بگیرند ببرند دو گیسو ∴ دل شیشه میخانه زنگی خورد و پندار پسیک
نو در این شیشه گردنده چنو ∴ ای آهوی رعنای ترا صید دل من ∴ وی زلف پریشان تو چون نافه آهو

از حسرت

از حسرت شفتالوی سرخ لطیفت ∴ نیلی رخ سرخم ز طپانچه است چو آلو ∴ مولانا شمس الدین از مجلس برخواسته
فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را بگفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی ابیات
از روی تو چون طره صبا کرد بیکسو ∴ فریاد برآورد شب غالیه گیسو ∴ از زلف سیاه تو گرفته گرهی باز
کز مشک برآورد فلک نعره هر سو ∴ از شرم خط غالیه آمیز تو مانده است ∴ در روی قمر با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهربار بگردد ∴ هنگام سحر خنده کن از پسته لولو ∴ ای زلف شب انگیز رخ او زنمایت
چون عنبر کافور بهم ساخته هر سو ∴ جز دل ربجوی مرا چند بیابی ∴ زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
کیفی که بر انکار تو روزی سره کرده ∴ آری همه بهیده من بنشست دلی کو ∴ بستم در اندیشه که چیزی بگشاید
زین جا که نشین گوشه و این پرده تو ∴ چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت
سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه بطلب علوم
مشغول بوده و در علم ادب کامل روزگار خود بوده اما صدر الشریعه از اکابر بخارا است با وجود فضل و
کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر است
و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیم مجلس وزیر باتفاق خواجه نظام الملک
که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شده و در مدح وزیر قصیده غرا دارد از آنجمله این ابیات است
حیران کشد روی گل از عارض تو گوئی ∴ تا باغ عمر تازه کنم از نسیم دی ∴ پر خنده و امیدم از می لب طرب
آنکه غم زمانه خورم چون دامن نبی ∴ دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام ∴ ناسرو در هوای تو بندد میان چو نی
بلبل بگو که در طلب باغ عارضت ∴ فرسوده کرد عرصه آفاق پی بپی ∴ ای دلبری که غرطه نگار تو ام گل
از رنگ چهره تو قبا شد بر او بی ∴ از یک نظر که تربیت رخساره تو کرد ∴ لطف صبا بتعبیه شد در بساط وی

کی
داغ

کل پاره حریر فرو رفته پیش پیش | کذار با قدار تو نسبت کنم بوی | معدل خدایکان وزارت جهان کرفت
زین پیش تیغ جور کشش چون بدیع تنی | عادل نظام ملک محمد که رای او | بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزکار کار رعایت بدو سپرد | ممنوع شد ز دستور ملک اری | تقدیر طبع بهارت رای رفیع او
در حیز وجود نیاورده هیچ شی | اندم که راند دار مبارک لقای او | اقبال کفت ابقاك الله یا صبی
طلعش باز کفت که سیم و درم مجو | کین یک سینه دل آمده وان یک بغیه فی | انکس که نور غیبه آفتاب دید
دانم که طبع او نکند یاد هیچ فی | ای چرخ رفعتی که چو کیوان ستوده | از پای قدر فرق منه تارک جدی
پیش کف حکومت نسایم هیچ را | کز کلک پیش پیشه حیوان بجند حی | از خاک درکه تو که کهبر دولت
پرانیت مردمک دیده شفی | تا لازم حیات بود اعتدال طبع | باد از سپید جلال تو محی بجی

فی
شی

فی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک بغداد یاد قرض خواست
و تمسک مرهون بدین سؤال انشا کرده بخدمت وزیر فرستاد و نسخه تمسک این است
قال الله سبحانه وتعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود از این حکم آنست که خداوند نعیم و ارباب علوم هم
از انعام عام و اکرام تام اهل الله را دستگیری کرده آن را در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرند بنابرآن
مقدمه قرض دار خزانه دار عطا و سخای مخدوم زاده اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم آمر
اصحاب الوزارت الطف ارباب الامارت صدر الحق والدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک
محمد اعز الله انصار دولته القاهرة و اعوان حضرته الطاهرة از نقره رایج من فضة و اکواب بکاس
حروف نامالوف بنده ملهوف شمس طبسی و او بدین مبلغ مذکور مدیون کشت هرچند عوض این
مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرد مقرر کرد و متعرض مسطور عوض

این مال

این مال در مقر اعز نصره و ابد بصره باغی کجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة و رب غفور
در محل والذین اوتوا العلم درجات مزارع ان کمثل حبة انبتت آن شجره مبارکه زیتونة لا شرقیة
ولا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة هر یک از حبات سنابل آن کانها کوکب دری شراب آن انهار که آن کاسا دهاقا قیل
ادخلوها بسلام آمنین باحت عرضها کعرض السماء و الارض و این باغ را چهار حد است حد اول
سرابوستان عقل حد دوم شجره خیال حد سوم شارع فکر حد چهارم کوچه وهم رهنی است شرعی و
بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن موصوف باجارت گرفت تا وقت استماع
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک کلم الیهم من عظیم جلال بنجاه قطعه کر سالک نطقکم بر مقدار
من لهثر لحکمة آن معدن معهود همین باغ محدود جارت بر عقد خشنید غرا که اکر بر کوه هامان
لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله دستی جز لقم متکفل شده که مال اجارت بی اهمال و اهمال
جواب کوید و کفی بالله شهیدا ذکر ملک الکلام امامی هروی رحمه الله از جمله فضلای خراسانست و با وجود
علم و فضل شاعر بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین و خواجه مجد الدین همکر فارسی معاصرت داشته
روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقاخان حاکم مملکت
روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که نزد او ملک زوزن است بر چهار فاضل
باتفاق قطعه پیش خواجه مجد الدین همکر فارسی فرستادند و استفتا کردند قطعه ز شیخ فارس مجد ملت و
دین * سؤالی میکند پروانه روم * ز شاه کردان تو بیسته خاصه * رصدی و افتخار و نور مظلوم
چه دولت حضرت را بیست لازم * دعا کو صاحب دیوان مظلوم * ز اشعار تو و سعدی امامی

کدامی را پسندند اندرین بوم ⁂ تو کن تعیین این چون ملک انصاف ⁂ بود در دست تو چون مهرهٔ موم
خواجه مجد الدین این رباعی را بجواب فرستاد رباعی ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکر گفتهای سعدی
مگسیم ⁂ در شیوهٔ شاعری باجماع امم ⁂ هرگز من و سعدی بامامی نرسیم ⁂ این فضل که در حق امامی گفته در شیوهٔ
صنایع و بدایع شعری بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبهٔ عالی و مشرب او را درجهٔ وافی است از
حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نکته ان لطایف آنی دارد و از افاضل و علماء هراتست
اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشته و اصفهانیان هراة از نژاد امامی اند و فخر الملک که
از بقیهٔ وزراء و صدور خراسانست مولانا امامی را مربی بوده و این قصیده جهة فخر الملک گفته قصیده

چون کبک شسته لب بشراب مروقی   کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی   در بزم خوبتر ز تذرو مطوقی
و اندر مصاف چهره تر از بار ازرقی   بر آفتاب طلعت تو کتی مسلقی   بر مشتری و ماه بخندی که در حقی
گر ماه در لباس کبودی معلقست   تو شاه در لباس منسج مفرقی   مانند هی بروشنی ماهتاب اراست
سیمین برست بزیر لطفلان فستقی   بر آید بدهٔ پیش تو زورق روان کنم   گر ز آنکه مهتست که زمایل بزورقی
گر چو سیمین به بند عقاب سکرست   ایا که چون گره سر انگشت فندقی   گر شاه ملک حسنی اندر بساط دهر
در صدر خواجه به بودت جای بیدقی   تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین   گز آدم اوست گوهر و سکنه ابلقی
چون نزد سروران بکرم نام او برند   تن در دهد زمانه بانسم مشقی   ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری
وی آنکه صدر و بدر بزرگان مطلقی   محصول کارگاه نجوم مرتبی   مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری   و اندر نسیم خلد بهار خورنقی   پیش حصار حزم تو کاخ خورنقست
بحر محیط پای ندارد بسخن سه فقی   بمجلس تو طبع ندارد معاشرت   با ساغر تو می بکند ارده مرحقی

بیت
پادهٔ شطرنج را گویند

خورنق
عمارت بهرام گور

خرم
صنعا

مصادر
جمع مصدر

موضوع کردی ازکف بخشنده ات خجم   نو صدر کز مصادر اقبال مشتق   فضل تو تجزداتحقیق دیده اند
زان زلف دوست بیخ بدید از محققی   این شعر دست قافیه مغلق بجای تنگ   نزدیک آنکسی که بخواندی ز مغلقی
من فارسی زبانم از آن کردم احتراز   زان تازیی که خنده زند از ریفقی   گردم بسی بگرد سخنهای دلفریب
در ارزوی شعر مغربی و ازرقی   باید از این قوافی ازین خوبتر سخن   گرچه سخن طراز نماند فرزدقی
احمق بود که عرضه کند پیش فضل تو   خرابصره بردن باشد از احمقی   تا زین چرخ اشهب که زمین بود
از مرکب زمانه نباید جز ابلقی   بر هر مراد و کام که داری مظفری   در زیر سپهر سعد که داری موفقی
گویند که فخر الملک این قطعه را پیش مولانا امامی فرستاد قطعه   سر افاضل دوران امام ملت و دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید   که گربه سر قمری و کبوتر را   لب بتن زده ظلم و جور برباید
خدایگان کبوتر ز روی شرع قصاص   اگر بریزد او خون گربه شاید   امامی در جواب این قطعه را پیش
خواجه بشارابه فرستاد قطعه   ایا لطیف سوالی که در مشام خرد   ز بوی زلف خلقت نسیم جان آید
بگر بیت قصاصی که صاحب ملت   چنین قصاص بشرع کرد فرماید   نکم ز گربه بیدیت گر چه صیاد
که مرغ چند بر شاخ و بیخ بخشاید   اگر بباید سیمین خود سری دارد   نیچون گربه بجان به که دست آید
بقای قمری و عمر کبوتران بادا   و آرزو کاه قفس را ببند در بگشاید   اما اباقا خان بعد از هلاکو خان
بر سریر ملک جلوس کرد و او پادشاهی با هنر و مردانه و با رای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را مسخر کرد و رصد مراغه را
که خواجه نصیر الدین اگرچه در روزگار هلاکو خان بنیاد کرده بود لیکن در عهد اباقا خان باتمام رسانید
و اباقا خان سی نوبت بر آنجا خروج کرد و اباقا خان در تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی و بعث

سال در اکثر ایران زمین پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در وی
ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان بدو دادند فی الحال
جان بداد و کان ذلک فی سنه اربع و سبعین و ستمائه ذکر ملک الشعرا فرید الدین احول از اقران
امامی است و هروی است و در صفاهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و مردی اهل بوده و این قصیده را
در صفت شب محکم گفته قصیده نماز شام که امواج این دریای دولابی ¤ فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم ¤ چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی ¤ و صف انجم و صف شب نیز اعظم
در این قصیده چنان بکند و در جرجیات در این قصیده کارها دارد و سلطان بایسنقر بابا سودائی را
جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده بابا سودائی این است قصیده چو جم انجم خورد بر چرخ شادروان
والا بر آمد شاه قاقم پوش این ایوان سنجابی ¤ و فرید در تجمل که ذهن او در این قصیده مبادرت نکرده
بتعجب این بیت گفته بیت که مکیف اصفاهان فرید این شعر است کرده ¤ عجایب ذات طبع او از این پری و شبابی
و بابا سودائی از نوادر این صورت باز نماید در این بیت بیت یک ساعت عشق که این شعر در باده سودائی
فرید از این سخن گفته یک بیت باشد بابی ¤ لفظ یکساعت از عقل دور نماید چو شد این بیت متین در باقی
گفتن مشکل است غالبا آدمیت آن است که در عرف عوام است که برای یکساعت میگویند چنانکه استاد میگوید
غنیمت شمر آنکه عالم و بهیست ¤ دمی پیش دانا به از عالمی است ذکر اثیر الدین اومانی رحمه الله مردی
فاضل و خوش طبع بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد خواجه نصیر طوسی بوده و اصل او از همدانست
اشعار عربیه بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گوید در مدح اتابک
ابوبکر بن محمد قصیده بهار و ارزاد بار برد در بهمن ¤ چنین که دید شفت که ریخت برگ سمن

بود و چون

ز دود عود بسی مانده ابر درون جب است   که دود عود کجا فور آبستن   چنین که جوشن سیمین آب می بینم
چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن   بآب بنگر و با دو از آن جهان قدم   بر آل مانده در بند و بنگر از بهمن
ز رشتهای سفیدی سحاب بافته اند   که می نه بینم از هر یک سر سوزن   برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر
بدوخت از پی عالم سفید پیراهن   اگر نه خیمه خضرت ز پرده ظلمت   چرا در ابر نهانست چشمه روشن
ببست آب روان همچنانکه گوئی هست   لب از خنجر خسرو هم آب هم آهن   ملک مظفر دین خسرو جهان اورنگ
که روح کشور هستی است او و عالم تن   تخلص شنوای یگانه خسرو عهد   ز عنصر الله که بوده استاد اهل سخن
بتیغ گره از آن ابر گسترده گر باس   که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن   چراغ روز نمی آید از زمانه بگواه
چراغ می که پر از ظلمت است خانه تن   چاره باده روشن اگر چه تیره هواست   که چون پیاله می روشن است دیده من
مگر خدنگ تو در صفت تهمتن مغفار   که هست چشمه او و از دل دشمن   خدایگانا تیغت وبال خصم آمد
گرفت خواهد صحت و بال در کردن   چو شقان چه عجب گر ز شوق طلعت او   هزار چاک زند خاطر زمان دامن
هنر پناها تشریف تو بجای لبا   بر آب زر ز کتان صد درز من   مجرد است و دین ... صد و بیرون
که هست کار کفایت چو صد نظام و حسن   بعهد ملکت جم گر صف آصف او بودی   نبود فتاده خاتم بدست اهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد   اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن   ذکر مولانا رکن الدین قبائی رحمه الله

از جمله شاعران متعین است و شاگرد اثیر الدین اومانیست و استاد پور بهای جامی است و از ترکستان بطریق
سیاحت بعراق عجم افتاد و با مجد جاجرمی در صفاهان مشاعره و معارضه دارد و آن سخن او از سخن مجد افضل است
و مجد شاعری که استاد پدر جاجرمی است معاصر قبائی بوده و قبائی گوید در حق مجد جاجرمی بیت
فضل بقدر قبائی زمان سبب دارد لقب ¤ چون زمانه امانی مجد جاجرمی را بدین مسخرگی داد او را سب این لطف دق

در حق خواجه عزالدین برده‌ای گفته قطعه صدر شها سال آخر آمد مخدوم ؛ که من رنج دیده مظلوم
بعد ده ساله حق برابر نهفت ؛ گشتم از هر مراد دل محروم ؛ شاه من بنده خدمت دو جا ؛ و اندرین هر دو بوده‌ام مظلوم
و هر دو دوران جهان ستمکارند ؛ و آدمی بچیان جهول و ظلوم ؛ نه منم غافل از فنون هنر ؛ نه تو گشته عاری از فروع علوم
نه تو غافل شده ز من منعم ؛ نه تو خادم شده ز من مخدوم ؛ بشنو این بیت نظم لک الفضل ؛ ره تو برخی ساختی مرحوم
رزق از نستر بر چو [illegible] کن ؛ خواجه‌ها ان شمار خواهر بوم ؛ اما قبا ولایتی بزرگ بوده و حکایات در قصبهای ترکستان
شهری عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغل و قلماق است خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب
نامه الهی می‌آورد که بیغو ابن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بود مردی عادل و خیر بوده
در رعایت رعیت کوشش او کران شده نادر بیکران است که بعد از این آواز داد خواهان چگونه بشنوم اما روز
جمعه فرمودی تا تخت او را در میان میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی که هر کرا ظلمی بود جامه
سرخ پوشیدی تا آن کس را طلب داشتی و تفحص کیفیت حال او کرده نوشتی و بدست او دادی و او بغو رسیدی
چون داعی حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بعقبای جاودان برد پنج
پسر داشت و ملک را بر پنج پسران بیگانه قسمت نمود و چون سلطان محمود سمرقند را در آن ... مسخر ساخت
از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه بسلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از
قبائیم ؛ در دولت و شاه بدرائیم ؛ گر چرخ بکام ما نگردد ؛ چنبر ز همش فرو کشائیم ؛ ما ملک زمین همه گرفتیم
اکنون بفلک بر ستائیم ؛ سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن است و چنان پنداشته‌اند
که غیر از قبا درین دنیا ملک دیگر نیست که گفته‌اند قطعه ما ملک زمین همه گرفتیم ؛ عنصری را فرمود تا در جواب ایشان
این دو بیت نوشت که قطعه نمرود بکاه و بور آذر ؛ یکشبه خدای مشق ایم ؛ جباره بنیم شب اوراد [illegible]

داو سزاو

داو سزاو ماکرائیم ؛ و ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا ایشان را گوشمالی بدهد ارسلان مدت
مدید شهر قبا را محاصره کرد و در شهر و قلعه قحط خوب است و آن پنج برادر عاجز شدند و از روی عجز دگر باره این
قطعه بحضرت سلطان فرستادند قطعه ما پنج برادر از قبائیم ؛ در قحط و نیاز مبتلائیم ؛ شاها
تو عزیز ملک مصری ؛ و اخوان گناهکار مائیم ؛ ما را که بضاعت مزجاة ؛ شرمنده بحضرت شمائیم
رحلت زاد را ببخشای ؛ از فضل و کرم که مبتلائیم ؛ سلطان چون این شعر را مطالعه کرد رحمش
آمد و گفت قطعه اول از روی غرور بود واجب بود ایشانرا گوشمالی دادن و این قطعه از عجز و امر است
اینزمان از جریمه ایشان گذشتن در طریقه خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخاستند
و آن ولایت را بآن پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب بزرگ سلطان محمود حاکم طوس و
نیشابور بوده و امیر بزرگ بوده و در تاریخ سلاجقه آورده‌اند که ارسلان با سلطان خویش و نزدیکی داشت
مردی صاحب خیر و مردانه بوده و رباطی سنگ بست که بر سر راهست که راهی از نیشابور بمرو و از
طوس بهراة میرود او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن عظیم‌تر مسافران نشان ندیده‌اند و امروز
در بهشت و قبر ارسلان در رباط مذکور واقع است و این ترکیب بر گرد قبر او نوشته‌اند چون حضرت
منبر امیر کبیر خیر عالم و فاضل معین العلماء و مربی الفضلاء و مقصد الفقراء الذی قصر لسان القلم
عن وصف ذاته نظام الحق والدین امیر علیشیر خلد ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایماً تجدید شده
سنه اکابر بصره رفت در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث نمود که چشم روزگار چنان عمارتی
ندیده و امروز مقصد مسافران و ملجاء و مطلوب مجاوران این دیار است و در رباطی چون عجز و سعی آنحضرت
و در بغداد چون بنائی برسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ

دارد بیت بدین کمال پسر هرگز این کرم نکند * که دست جود تو با خاندان آدم کرد ذکر مجد الدین فارسی رحمه الله
مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت خوش نویس و
خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی نسب او بکسری انوشیروان ابن قباد میرسد و چون حسب و
نسب او رادت فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته در روزگار محمود ملک الشعرای
فارس و عراق بوده و هر مشکلی که در علوم شعر واقع میشد همگنان بدو رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد در
عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مشهور است گویند که یک روز خواجه
مجد الدین با اتابک سعد ابن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و بر این
یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه نزد اتابک فرستاد قطعه خسروا دست سخای تو مرا با زچنانک
کان نیارست زدن لاف ز مسکینی با من * تا تو برداشتی اکنون ز سر مردمی و کرم * مهر ندارد کین تیغ دو دستی
با من * یاد میدار از آن شب که ببی رختی * عمر باقی بنشین خوش که نشستی با من * و آن شب آن بود که در
هوس نرد بت بود * نرد من بردم و نقد او بنشستی با من * اتابک سعد در جواب خواجه مجد الدین این بیت نوشته
فرستاد بیت از زرهای مصری یک صره الف بیار * بی لعب نرد کردم هر سال بر تو ادرار * گویند که صره کیسه
مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بوده اما بتقریب شمه از آثار نوشیروان عادل و حسب
نمود نوشتن سیرت پسندیده او آمر ترتبه بود که سنائی در حدیقه ذکر آن میکند سنائی حاجبی برد جام
نوشیروان * شاه میدید و کرد از و پنهان * دل خازن ز بیم شه برخاست * جام جستن گرفت از چپ و راست
او بتهدید غصه و رنج وزده * هر کسی را مطالبت میکرد * شاه گفتا مرنج و غصه مسنج * بیگنه را مدار در غم و رنج
کانکه او برد جام ندهد باز * و آنکه او دید فاش نکند راز * ساقه روزی بهانه ای بگذری درزد خود را بدید با کمر

کمرش زر

کرد بشارت بخنده بآیاری کین از آن جام بست کف آری * و گویند در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلم واقع
شدی چون نوبت بانوشیروان رسید بدعتها را برانداخت و قاعدهای نیکو پیدا ساخت و سد باب
الابواب که شکسته شده بود و مختل و ویران شده بود نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت
فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده و مذهب زندقه را نام عدل کرده و نوشیروان روز مهرجان
او را و بعضی هزار از اعوان و اصحاب او را سرنگون در زمین فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه
سال سلطنت کرده بود برضای خود نوشیروان را بتخت نشانده و خود را در آتشگاه و متعبدی که در آن
کنش و سوز بود مشغول شد و نوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید
و در بارگاه او همواره چهار کرسی زرین نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک چین را
و یکی عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت نوشیروان آمدی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتی
گویند که در زمان دولت مأمون خاتم نوشیروان را یافتند سه سطر بر آن مسطور و مکتوب بود و در تبیع بعد
گوید بیت بعد از هزار سال که نوشیروان نماند * گویند هیچ دهر که بوده است عادلی * همواره شرف در روزگار
محبوب و از ازل مکتوب بوده اند بیت نوشیروان که طنطنه صیت عدل او * خسرو بر زبان افاضل
روان بود * هرگز روا نداشت که بد عمل عقل را * در عهد او زبان قلم در جهان رود * از سیرت
پسندیده و رعایت مراسم خیر انوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کردند
حرمت عدل را با وجود شرک و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ولدت فی زمان
الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد کرامت و درجات او چه مرتبه
داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل انوشیروان مزیت دارد و سیرت پسندیده

اورا سالها در تربیت محمد مختار م پاینده دارد و تا دست تطاول بدعملان و دونان را از تربیت کوتاه کرده
و این قاعده که جولاه بچگان و روستائیان و بدعملان قلم استیفا بدست گرفته‌اند و جمعی که کار ایشان
و پدران ایشان کار و بندگی بوده اکنون دم از سیاست سلطان و عمل دیوان میزنند و در این کار
نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است بیت تیغ دادن در کف زنگی مست ؛ به که آید علم
ناکس بدست ؛ بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود بازاریان و عوام الناس مردم دیه و جهودان ایشان
فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت میسپارند و در این علم چون اندک مایه نه باستحقاق شروعی باشند
بعمل دیوان مشغول میشوند و فساد این اراذل بمسلمانان میرسد چون ارزاق و مال مسلمانان و وجه معاش
و زینت روزگار ایشان نیست میبایند که خداوندگار عالم نیز جمعی ترک کرده بعمل دیوان مشغول
میشوند و عنقریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را
بازخواست نفرمایند و منع نکنند **حکایت** آورده‌اند که سلطان ملکشاه را ملک دارالسلام بغداد مشخص
شده خواست تا احتیاط شغلی کند خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفاهان روی
و در عرض ده هفته دویست هزار درم سرانجام نموده بعساکر ظفرپیکر رسانی خواجه نظام الملک بتعجیل عزیمت
اصفهان نموده شب را بدهی فرود آمد خواجه آن ده خدمتکاری چنانکه شرط است بجای آورد و شب در خدمت
خواجه بود و عرض کرد که باعث چیست که خواجه بدین سرعت میرود و اسباب تجمل همراه ندارد خواجه گفت که
سلطان را چیزی ضروری دست داده من میروم که بده هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزینه سلطان
رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت سلطان دویست هزار درم مستعد است و بنیادی است مردی
پیرم و پسرکی قابل دارم و میخواهم که او بعلم خط و استیفا آشنا گردد میخواهم و من مردی بلا تحکامم و سلطان مثل

من مردی را

من مردی را از این کار منع فرموده و من از آنجا میترسم و فرزند خود را بعلوم میتوانم اگر این شغل بجهت
من اجازه از سلطان حاصل سازند بنده دویست هزار درم نقد بخزانه سلطان خدمت میکنم خواجه چون
از پیرمرد این سخن را بشنود بغایت خوشحال شد این حکایت را بعینه تصور کرده در خانه دهقان ساکن شد
و کیفیت حال را بدست قاصدی سلطان عرضه داشت نمود چون سلطان مکتوب خواجه را ملاحظه فرمود در غضب شد
در جواب او بار فرستاد و سوگند خورد که اگر نه بواسطه سن شیخ نظام الملک و سبب پیری او و حق خدمت او در حق
پدرم و حق من مدتهاست که موکد و ثابت است او را بسیاستی عظیم خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست
تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او که قابلیت و استحقاق نداشته باشد بکار مسلمانان نصب کنم و
اینکارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلان را بر کار ساخت
بزرگان اذن فرموده‌اند خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور کرده‌ام و بدو نوشت بکاری که تا قدرت
بوده و توقف نکند غرض آنکه سلاطین با فرهنگ کارهای بزرگ مردم خورد را نفرمایند و در آن باب مبالغه
بدینمنوال داشته‌اند **حکایت** سلطان سنجر را پرسیدند که در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بودی
سبب چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت که کارهای بزرگ بمردم خورد
میفرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردمان خورد کارهای بزرگ را ضبط نتوانستند کرد و مردم بزرگ
از کارهای خورد عار داشتند و در پی آن نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک رسید بیت هرگز نکنند
مفرداتش گر چه همه کارها خردمندیست **ذکر ملک الافاضل پور بهای جامی رحمه الله** بغایت مردی
پسندیده و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده‌اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین
پایه سر فرو نیاوردی و همواره با مستعدان نشستی و اکثر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و اشعار گرد

مولانا عز الدین است که بقبابی مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی
ابن طاهر فریومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرده و در بحور مشکله قصاید دارد و این
غزل اوراست **غزل** بر بیاض شب از شب رقم خواهد کشید ماه را در صفحهٔ خود قلم خواهد کشید
یارب این یکقطره خون کورا همی خوانند دل تاکی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید هم شاه شمع
از سر بالین بیمار مرو بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید بر حذر باش ای شب هجران که چون
گرز رشک چشم من دیوار نم خواهد کشید یکشب با غم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد صد رنج
بار غم خواهد کشید و این **قصیده** هم اوراست در مدح خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغه مغولی
بسیار مستعدانه گفته و بر این نسق در دواوین استادان کم دیده ام **قصیده** ای که بروح البدیع تو کری

محبوب ایکتی و نگار اجادری   تو ئین و تنگر ای وز غولبرتدا   از قند صد تغار بر دیر ساوری
در برلیغ غم تو زبس بابهای سخت   خونشد دل چریک درعباد شکری   هندوستان زلف تو چشم ترک تو
بلغاق کرده همچو قرشون تکودری   فامان طرهای تو چون کلک بخشیان   کردند مشق بر رخ تو خط یغوری
تا با سقاق عشق تو در ملک دل گذشت   از یارغون هجر تو برخواست داوری   کردند برکه لب چون چشم من
خیل خیال روی تو تومان بساوری   کوه وقلان خویش بدیوان عشق تو   کو جان و جسم بالی و کو سر تغوری
تغاجی غم تو زد از تنک آلتون   تمغای سرخ بر ورق زر جعفری   ای صاحبی که هست زیرلیغ حکم تو
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری   ارتاق گشت تا لقب تا شرق و غرب   تیغ بر دبرای تو خورشید خاوری
بیقاولان جعفل تو در راه ملکت   بستند دفتر فتنه و جور از ستمگری   بر سفرهٔ عطای تو آش عطاده شد
باورچیان تکامشه زرین مشتری   تو شچی همت تو برای قراقغو   بر لب بال النسر به پر کبوتری

آنکس که او رسید بپایی حکم تو   در خاک تیره خشت لحد گردش آجری   خناجی سیاست از قمچی اجل
در گردن قلادهٔ تو بند دو چنبری   پوربهای جامی درگاه دولت   گشته است هکشبای دژم اوبجوری
سوقات حضرت تو در ستادمی   بادش نکر بخواطر عاطر در آوری   نوشند کز سر غوت انعام عام تو
در طوی بخشش تو اماق تواکری   بارشمشی کند چوکنی تربت تو   باشعر با نظامی و قطران و انوری
هر کاخته اند در این اصطلاح شعر   فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری   نشنیده است در عرب و در عجم کسی
زین سان قصیده ئی نه مغربی و نه بخری   تا هست کار ملک بپایی پادشاه   تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزدت هر اشی کند   پاینده باد دولت تو از فضل داوری   اما ارغون خان در روزگار دولت

پدرش اباقاخان پادشاه خراسان بود چون اباقاخان وفات یافت در خطهٔ تبریز شهریاران و امرا
برغم او احمد خان ابن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بتخت سلطنت نشاندند و احمد خان پادشاهی
نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشته و گویند مسلمان بوده اما از برای مصلحتها
پادشاهی ظاهر نمیکرد و بعد از چند ماه که بر سریر خانی جلوس کرده عزیمت خراسان نمود ارغون خان
از او منهزم شد و از طوس در اکان پناه بقلعه کلات برد و احمد خان آن قلعه را محاصره نمود و آن
گرد که گرد آن قلعه دوازده فرسنگ است و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکمست مثل بارو و درون آن
قلعه لشکرها را آب خورد و علف خوردنست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست احمد خان
از شفقت عمومیت در کار آمد و تسبیب ارغون خان نرسانید و کوچ کرده بطرف عراق روان شد و
ارغون خان را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب او می آوردند منکلی بوقا که مقدم آن قوم بود
با ارغون خان عهد بست و او را خلاص کرده و جمعی با او یکجهت شدند و چون احمد خان باذربایجان رسید

علی نام

خبر ارغون خان را شنیده مضطرب شده و خود را بتعجیل به تبریز رسانیده و والدهٔ خود را همراه برده ببرغه

آمد لشکریان از او برگشته بارغون خان پیوستند و احمد خان را دوان دوان گرفته بارغون خان سپاردند

و بحکم ارغون او را کشتند و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون خان افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس

الدین صاحب دیوان بعد از اباقا خان باحمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ بیاساق

رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بودند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه

و از علما و فضلا خواجه شمس الدین محمد تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است

عزیزی در تاریخ علامه گوید **تاریخ** بازئی کرد چرخ کج رفتار ٭ در مه روزه آه از آن بازی ٭ ذال و یا رفت

از که هجرت ٭ رفت در پرده قطب شیرازی **ذکر عبد القادر نائینی طاب ثراه** از اقران حضرت شیخ سعدی است

مردی نازک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گوی است و سخنهای شیخ سعدی

را تتبع میکند و نائین از اعمال صفاهانست و در روزگار قدیم از یزد بوده و قصبه خوش هوائیست و

در سر بیابان که میان صفاهان و یزد است واقع شده و پنبه زم در آنجا میشود و خود رنگ دلها نائین

در این روزگار بنظر است و مولانا عبد القادر راست **بیت** ای که بچشم چشم تو چشم من جز تو تر ندید

هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر ندید ٭ چشمه چشم تو دارد چشمه حیوان ولیک ٭ چشم من زان چشمه جز

چشمه کوثر ندید ٭ با خیال چشمه رضوان که چشم جنت است ٭ حور در چشم بیاید چشمه کوثر ندید

چشم آن دارم که از چشم تو زاید چشمها ٭ زانکه چشم جز بحسرت چشمه انور ندید ٭ تا ز روی چشم چشم تو چشم

من بصبر و دل چشم را خونبار تو کرد چشمه سار خور ندید **طبقه رابع** در این طبقه ذکر مشایخ فاضل

است رحمة الله علیهم اجمعین و بعد از این ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود

استغراق

استغراق حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که

دریای حقیقت اند بکتاب میرسد **ذکر سلطان المحققین حضرت شیخ فرید الدین عطار رحمه الله** ابو محمد ابراهیم بن

العطار انبیاء شیوه مرتبه او و الات و مشرب او صافی و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت

و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای

ایقانست شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او واردات غیب است این طریقه را بدو منسوب کردن

عیب است اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال ولایت نیشابور و شیخ عمر دراز یافت و ولادت مبارک

او در روزگار سلطان سنجر ابن ملکشاه بوده و در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمایه و گویند صد و چهارده

سال عمر یافت و نه سال در شهر نیشابور بوده و هشتاد و پنج سال در شهر شادیاخ و بعد از قتل بیست سال

شهر شادیاخ خراب شده و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد

جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبه عالی رسیده و منزوی و معتکف

شده و عزیزی در باب زلزله نیشابور که کرات واقع شده گفته **قطعه** اندر سنه [illegible] سنه زلزله نازل گشت

بد پانصد و اند اول شد شهر چنان دشت ٭ در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود ٭ از زلزله بار سوم هشتصد و

شصت ٭ اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده

شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریقه عطاری مشغول بودی و دکان آراسته داشتی چنانکه مردم را

از تماشای آن چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بر دکان نشسته بود و پیش او

غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریق عشق فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان

نگاهی کرد و پر آب چشم کرده و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که

زده درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم آیا **بیت** ای خواجه خریطه پر دفاتر
در وقت رحیل چیست تدبیر من از این بار سبکبارم گذشت تو تدبیر احوال و اثقال خود کن و از روی
بصیرت تفکری در کار خود کن دل شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک منزجر
دنیا چون چراغ کافور شد دکان را بتاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری شد در بند سودا
بود سوداتی شد و سودا در بندش کرده بهتر که سودا موجب طاقت و مجرب با نامه و تطهرات
القصه ترک دنیا و دنیوی کرده بصومعه شیخ الشیوخ المعارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت
که در آن روزگار عارف و محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بمجاهده و معامله مشغول شد و چند سال در حلقه
درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و
مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بود و هیچ کس را از اهل طریقت این معنی
جمع نبوده و برموز و اشارت حقایق و دقایق مثل شیخ عطار رحمه الله وقوف نبوده و بجری بوده
نهایت ذاکر و همت او مصروف بر تقی خواطر در گوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران اهل اسرار
در خلوت سرای او خلوت ساز بوده و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او
از آن مشهورتر است که در این کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالیتر است که شمه
از آن در حیز بیان توان آورد **حکایت** آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین که پسر قاضی
القضاة یحیی ابن صاعد که بزرگ نیشابور بود وفات یافت و مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم
شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روا باشد که در قدم پیر کهنه گوی باشد
و فرزند او را جای دیگر دفن کردند آن شب قاضی دید که بر سر روضه شیخ عطار است و ابرار اقطاب عالم

جمع آمده اند و صد هزار مشاعل در فشان و نجوم غایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر و اشراف
بصورت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از آن خواب شرمنده گشت بملازمت نادرفته باز گشت و عذر خواست
را دید گریان و زار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم عطار الله محروم گردانیدی زود در باب
بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذرخواهی پیش اقربای شیخ آمده
التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن سازند و از آن جرأت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ
شد و در سر مزار شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ است بمحلی که موسوم است بشهر بازرگان
و عمارت آن زاویه مختصر بود اما چون همواره رای صواب نمای و خواطر مشکل گشای امیر کبیر علیشیر عز
نصره و قدر عصره با آن شد که بتعمیر بقاع خیر مصروف است و جاهای سنت سنیه اکابر را مسعی بذل باید بر سر روضه
شیخ که ملجاء زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پر نورتر از روضه رضوان و فرح بخشی جان فزا
تر از ریاض جنان است زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات بدین بیت مترنم
است **بیت** دو چیز آمد نجات است نام نیک و ثواب * وزین دو درگذری کل من علیها فان * حق تعالی
توفیق رفیق و سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق گناد بالنبی و آله الامجاد و شیخ را دیوان
اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت
تذکرة الاولیا نوشته است و رسایل دیگر نیز بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفا و غیره و گفته اند از نظم آنچه مشهور است
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه وصیت نامه جواهر الذات سیاه نامه بلبل نامه و منطق الطیر و بر شتر نامه
کنز الحقایق دوازده کتاب نظم است و میگویند که چهل پاره نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر مجهول
و منزوی است و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ و رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی

بحری که از موج آن چندین در معانی بساحل زبان افتاده و جهة تیمن و تبرک از قصاید شیخ چند بیت ازین
قصیده نوشته میشود قصیده ای روی در کشیده ببازار آمده ؛ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ؛ یک
ره تو او فکنده جهانی گشته پرچراغ ؛ یک شبنم گشته این همه دریا بار آمده ؛ و در توحید قصاید غرا دارد
که بعضی از اکابر آنرا شرح نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمه الله همواره قصاید شیخ را شرح گفتی
و این قصیده را که بعضی از آن وارد شده شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ راست قصیده

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ‏ ‏ بر خاک عجز میفکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات ‏ ‏ فکرت کنند در صفت قدرت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله ‏ ‏ معلوم شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که سوی قاب ثبت موج زن ‏ ‏ شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
آنجا که گوش چرخ بدرد ز بانگ رعد ‏ ‏ زنبور در سبوی نوا چون کند صدا
در جنب نور ذات بود ظلمت کدر ‏ ‏ البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده و اگر بنوادر بعضی بسته ای در شیوهٔ رباعی نظم نموده و این دو رباعی
را در نهایت حال گفته رباعی هر چیز که آن بلای ما خواهد بود ؛ آن چیز همه بلای ما خواهد بود ؛ چون تفرقه در بقای
ما خواهد بود ؛ جمعیت در فنای ما خواهد بود رباعی مرغی بودم پریده از عالم راز ؛ تا بو که برم ز نشیب صیدی
بفراز ؛ چون هیچ کسی نیافتم محرم راز ؛ زان در که در آمدم برون رفتم باز ؛ اما حضرت شیخ در فترت چنگیزخانی
مدت لشکر مغول بهیر شده و در قتل عوام شهید شده و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح مبارکش از
زندان قفس تن ملول میشده و میخواست که بشکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی
که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که من خونبهای او هزار درم بدهم
مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید گفت شیخ مفروش که ازین بهترم خواهند خرید شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش

تا بزاده

که من یک توبره کاه بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم مغول را قهر آمد تیغ کشید و حضرت
شیخ را بدرجهٔ سعدا و شهدا رسانید و کان ذلک فی عاشر جمادی الآخر سنة سبع و عشرین و ستمایه اما نسبت خرقهٔ حضرت
شیخ فریدالدین عطار قدس سره خرقهٔ ترک ارادت سلطان العاشقین فخر الشهدا مجدالدین بغدادی قدس سره
العزیز بوده و بطول اب نظر از قطب الدین حیدر یافته عزیزی تاریخ شهادت و عمر شیخ را بدین منوال منظوم ساخته تاریخ
شیخ عطار که بود از جهت شاه شهر ؛ سال عمرش چو مع آمد سال قتلش راه شهر ؛ و گویند که مولد شیخ است در
نواحی نشابور است شیخ ابراهیم ابن اسحق عطار که کنیت مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه را
در ایام شباب نظم آورده چون در دیوان جمعی بوده هرچند سخنان شیخ نمی ماند نسبت بخواهش سخن شیخ است
و بعضی گویند حیدر بان الی النظم این شیخ نسبت اند و آن اعتقادی است اما قطب الدین حیدر از ابدالان است
و مجذوب مطلق و محققان معتقد قطب الدین حیدرند مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده گویند که یکصد و ده سال بعضی
گویند که یکصد و چهل عمر یافت و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالوخان نام بوده و او مجذوب
از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او بسیار است و مشهور و در تاریخ سنه سبع و خمسمایه یعلی گفته
و بزاوه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند و عزیزی تاریخ وفات او را بدین
مضمون گفته تاریخ آن مفخر آفاق که بد قطب زمان ؛ حیدر که چو او نبود در کون و مکان ؛ در پانصد و
بیست و یک آمد بوجود ؛ در ششصد و یازده برفت از جهان ذکر ملک العارفین رشید المحققین مولانا جلال الدین رومی
و هو محمد ابن محمد الحسین البلخی البکری نسبت بقولی با ابوبکر صدیق میرسد پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام
است دل آگاهش مخزن اسرار الهی و خواطر فایضش مهبط انوار نامتناهی بوده و مشرب کوثر تشنگان
وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته و مذهب او گمگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده

و در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارات عالم غیب را
بسخن دلپذیر و گستری بیان کرده و طریقه عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت موج چون برآرد
ز دو آن بحر ذخار از شرف ⁂ لؤلؤی منظوم بر ساحل فگنده از هر طرف ⁂ زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر
است در جمیع مذاهب ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده و اصل مولانا از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین
ولد در خیل علماء بلخ بوده و در روزگار محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود علم ظاهر در
تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلسی
عظیم منعقد شدی سلطان محمد برو حسد برد و بعداوت مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و عیال را همراه برداشته از بلخ بیرون رفت و قسم یاد کرد که تا سلطان محمد خوارزمشاه پادشاه
باشد بلخ و خراسان نیاید و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت
حج نمودند و در اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت
مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین
گفت که زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله نمودند و بهر شهر
و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز میداشتند و استفاده علوم ظاهری و
باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء نمود و بعد از چند سال بحسب اتفاق بطرف
روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده اند و
سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر حجاز و شام با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار
رحمت ایزدی انتقال نمود و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود

و در روزگار

و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفت و اهل روم بغایت تمام معتقد و مرید
ایشان بودند و سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از جمله بلاد روم مولانا
بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کردند و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین او را بانعام
در حق مولانا تقدیم رسانیدی و مولانا را احترام می رساند و صف دست داد چنانکه مولانا در ولدنامه رساله
نظمی که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است تاریخ چون بهاء ولد بروم رسید بهر حرمت
از خدای روم بدید ⁂ شد مریدش علاء دین سلطان ⁂ نه همین شاه جمله ایشان ⁂ در روم بعلم و افادت
و منصب تقدمی و پیشوائی علما روزگار گذرانیدی و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرد و بطریق وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد بیت چون بهاء ولد
زمان حیات ⁂ بسر آورده در ره حسنات ⁂ جان بجان بخش خویش بسپرد ⁂ رخت ازین کهنه دیر بیرون
برد ⁂ مجلس در جهان نماد و نشان ⁂ که بتعظیم جنازه زان سان ⁂ چون بهار زین جهان ملال آورد ⁂
دولتش روی در زوال آورد ⁂ و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد
چنین گویند که چهار صد طالب علم مجلس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقادی بلیغ در حق
مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن کبیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و صحوات
که بواسطه خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل
شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی میرسد که از ابدال و اوتاد بوده مرید او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام
الدین میگوید مثنوی ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ⁂ این سیم دفتر که سنت شد سه بار ⁂ مدتی این مثنوی

آخر شد : معلقی بالیت تا خون شیر شد : و بعد از مدتی خواجه شمس الدین تبریزی قدس سره بشرف مولانا
میرسد و حالات شمس الدین آنست که او پسر خواجه علاء الدین بوده که از نژاد کیا امید است که داعی
اسمعیلیه بوده و خواجه علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفترها و رسایل ملاحده را سوخته
شعار اسلام در قلاع ملاحده ظاهر ساخت و شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی بتبریز فرستاد
و او مدتی در تبریز بتعلیم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان زنان میداشته
که چشم نامحرم بر او نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته بزردوزی از آن سبب مشهور شده
صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که خواجه شمس الدین آنکه میگویند که فرزند خوانده علاء الدین
که موسوم است بنو مسلمان غلط است و پسر بزاز است از شهر تبریز و بعضی گفته‌اند که اصل او از
خراسانست از ولایت بازر و پدر او بتجارت افتاده و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده
میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد نه صورت و ذوق در شناسائی عالم است نه در تولد
و اجداد شعر آن کس که ز شهر آشنائیست : داند که متاع ما کجائیست القصه چون شمس عالم
ظاهر باهر شد ذوق و سلوک دامن گیر او شد چون قابلیت تمامی داشت مرید شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین سجاسی شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقادی
و اهتمامی زیاده از وصف دست داد و انتساب شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب
سهروردی قدس سره میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید
شیخ ابوالقاسم کرکانی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
کاتب مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ و سید الطایفه جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود

بر ثانی

شیخ سری ابن مغلس السقطی است و شیخ سری مرید شیخ معروف الکرخی و از شیخ دو سلسله با امام الجن و
الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا میرسد و از و پدر تا پدر بحضرت مصطفی علیه صلوة
الله وسلامه علیه و شق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب
العجمی و حبیب العجمی مرید شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه بیت چون جوی بچشمه ولایت برسید : این سلسله ظفر بغایت
برسید رضوان الله علیه و علیهم اجمعین آمدیم بر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت
ترا میباید رفت بروم و در آنجا سوخته ایست آتش در وی باید زد و شمس باشارت پیر روی بروم نهاد
و در شهر قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب موالی در رکاب او روان از مدرسه
بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا روان شد
و سؤال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب
شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که
بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند بیت علم کز تو ترا نه بستاند : جهل از آن
علم به بود بسیار : مولانا از این سخن متحیر شده و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده باز ماند
و همواره شمس را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی شور و غوغا از موالی و
اصحاب برآمد که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه برده و همواره این تشنیع
زدندی شمس الدین پنهان از مولانا بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایره
محبت در درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و شمس الدین را بروم برد مدتی دیگر

مولوی
و مولانا هم عهد را گو بنده ام
اقرار

قوّال
دایره زن

سماع
آواز

سَماع
بضم اول رقص

روزگار در صحبت او گذرانید تا بمریدان و اصحاب مولانا بعادات او مشغول شدند و بعد در شمس این
این نوبت عزیمت شام نمود و در حال شمس در نواحی شام بود و در آرزوی مولانا سوخت و قوالان
را میفرمود تا سرود و غنا میکردند شب و روز در سماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان
مولانا مسطور است در دیوان شمس الدین گفته و گویند که در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر
محبت تشنه‌ای دست در آن ستون زدی و بچرخ درآمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را مینوشتند
و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل حالات او نمی‌آرد هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا
باشد گو رجوع بولدنامه کن که جمیع این حالات در آن مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد
و مثنوی را چهل و شش هزار بیت گرفته اند و بعضی زیاد و بعضی کم برگفته اند بیت آنان که طلب در
کعبه دویدند * چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند * از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم * اندر وسط
وادی بی زرع بدیدند * رفتند در آن تا که ببینند خدا را * بسیار بجستند خدا را و ندیدند * چون معتکف
خانه شدند از سر مستی * ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند * کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند * آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق * خوش وقت کسانی که در
آن خانه خزیدند * خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز * در خانه نشستند و بیابان نبریدند * و من
مثنوی المعنوی فی معرفة الروح خود غریبی در جهان چون شمس نیست * شمس جان باقیست او را امس نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد   مثل او هم میتوان تصویر کرد   در تصور ذات او را گنج کو
تا درآید در تصور مثل او   من چه گویم یک رگم هشیار نیست   شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کز خارج آید در اثیر   نبودش در ذهن و در خارج نظیر   میرهند ارواح هر شب زین قفس

فارغان

فارغان از حکم و گفتار و قصص   رفته در صحرای بیچون جانشان   روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال   وز زیان و سود و وز خوف زوال   نه صفا میماندش نه لطف و فر
نه بسوی آسمان راه سفر   همچو قرص بدر بی نقصان شوند   در هوای مهر او خشان شده
روح صافی بسته ابدان شده   آب صافی در گلی پنهان شده   مرغ کو اندر قفس پنهان است
می نجوید رستن از نادانی است   روحهایی کز قفسها رسته اند   انبیاشان رهبر شایسته اند
وان بزرگانی که گشته از گزاف   چشم پاکان بر شما افتاده صاف   جمله روح مطلق است و بی نشان
گفتشان نفس شان نفس شان   زیر و بالا پیش و پس وصف تن است   بی جهتها ذات جان روشن است
طفل روح از شیر شیطان باز کن   بعد از آنش با ملک انباز کن   تا تو تاریک و ملول و تیره ای
دانکه با دیو لعین هم شیره ای   جان اول مظهر درگاه شد   جان جان خود مظهر الله شد
و وفات مولانا در شهر قونیه بوده در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا قدس
سره العزیز در همین شهر روشن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد
که خلف صدق مولانا بوده بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عالم بوده و کتاب ولدنامه منظوم
و در این روزگار روضه و صومعه و خانقاه مولانا در قونیه است دارد و معتقد زوار است و بر سر روضه
مبارک مولانا علی الدوام نغمه‌ها مهیا و فرش درویشانه مرتب است و اوقاف بسیار بران وقف
سلاطین مقرر داشته اند و قبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات شمس الدین بعد از غیبت
مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبها پیدا شد ترک درس و افاده کرد مردم آن
حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و بخشش دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا او را

بدان داشتند که دیواری بر سر شمس الدین انداختند و او را هلاک ساختند و این قول را هیچ نسخه و
تاریخی که بر آن اعتماد باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاجرم این قول اعتماد
را نشاید بیت سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست
اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیست و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود
سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلجوق
بوده و علاء الدین پادشاهی با عدل و داد و محب علما بوده و در عهد وی علما ذکر دو شهری بنا کرد جهت
رونق و از قیاصره مثل او کسی را سلطنتی میسر نشده و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه از این
ازین در فنا رخت بدار البقا کشید انار الله برهانه ذکر افصح المتکلمین و اکمل المتأخرین شیخ سعدی شیرازی
و لقب شریفش شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او اصحاب کمالات متفق اند صد و دو
سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را سیاحت فرموده و
سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف
شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک
بوده تخلص سعدی بدان سبب است و دیوان شیخ نمکدان شعرا گفته اند در ابتدا احوال در مدرسهٔ
نظامیه بغداد در حلقهٔ درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از
آن بعلم باطن بسلوک مشغول شده و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر
عزیمت حج نموده و گویند بعد از آن چهارده حج کرده پیشتر پیاده و بغزو و جهاد با طرف هند و روم رفته
و آن درجه یافته و در این باب گوید در بوستان بگشتم در اقصای عالم بسی بسر بردم ایام با هر کسی

تمتع

تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم حکایت گویند که شیخ در اواخر حال در شیراز زاویه در بیرون
شهر اختیار کرده و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت مشغول بودی و سلاطین
و بزرگان و اهالی بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و باقی قسمت
کردی و هر چه باقی ماندی در زنبیل کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه فرود آویختی و دائم هیزم
کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای تکلف را بخوردندی
گویند که یکی هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را بغا سازد و چون دست بزنبیل
دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم برس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی
سنگین و ضربت خار را آبله و اگر غارت گری کنند و سلامت کجاست که هیچ خرسی بالا در آمدی دعا و حال
کرد آن ساعت عافیت یافت و آن سفره نعمت را بدان شخص بخشید حکایت آورده اند که عابدی
از علمای شیراز در خواب دید که در عرش خروشی پیدا شده و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون
استماع میکنند شد که این بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکباره جمیع ملائکه مساوی است آن
عابد بیدار شده فی الحال بدر زاویهٔ شیخ آمد دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد
و این بیت را میخواند و میفرماید برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرائف و لطائف
و ذکاء طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حول با اهل فضل
اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه همام تبریزی که مردی با اهل فضل و صاحب
جاه و متمول بوده و معاصر شیخ است روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه همام نیز با خلقی تمام در

بود شیخ طاس آبی بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجایی شیخ گفت از خاک پاک شیراز
خواجه همام گفت که عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ سعدی تبسمی کرد و گفت
که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام از حمام بیرون آمده
در گوشه بنشست و جوانی با جمال زیبا چنانکه رسم است خواجه را باد میکرد و خواجه همام میان آن
جوان و شیخ سعدی حایل میبود در این حال از شیخ پرسید که سخنهای همام را در شیراز میخوانند گفت بلی شهرتی
تمام دارد گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یاد دارم و این بیت برخواند **بیت** در میان من و معشوقه همام است حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش
داد که تو سعدی هستی گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برده ضیافت
و تکلفات لطیف نمود و صحبتهای خوب میداشت و خواجه همام چیزی از غزلیات شیخ جواب گوید
و چون غزلیات و قصاید شیخ بغایت لطیف است و جب نمود زیاده از دستور در این تذکره نوشتن
در توحید و شکر باری تعالی میگوید **قصیده** فضل خدایرا که تواند شمار کرد یا آن کسیکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات | چندین هزار صورت الوان نگار کرد | بحر آفرید و بر و درختان و آدمی
بدبخت و نیکبخت گرامی و خوار کرد | الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت | و اسباب رحمتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت | و احمال منتی که فلک زیر بار کرد | در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
از قطره دانه درر شاهوار کرد | مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت | تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب | بستان میوه و چمن و لاله زار کرد | ابر آب داد بیخ درختان میوه را
شاخ برهنه پیرهن از نوبهار کرد | توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس | هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

شکر کدام

شکر کدام فضل بجای آورد کسی | حیران بماند هر که درین افتکار کرد | لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد | بخشنده که سابقه فضل و رحمتش | ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی بنه | کابلیس را غرور منی خاکسار کرد | پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد | نابرده رنج گنج میسر نمیشود | مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت | دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد | دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد | در انتظار خانه جاوید آدمست | این جای رفتن است نباید قرار کرد
چند آسمان که دامن دوران روزگار | خورشید چنان بکوفت که خاکش غبار کرد | ظالم نماند و قاعده زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد | فرعون ز دین برآمد و دنیا بباد داد | باز زرنگ بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست | بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد | ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کاهنکه تکیه بر کرم مستعار کرد | این گوی دولتست کنون تا کرا رسد | آن کسیکه در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد | چون هر چه بود و هست قضا کرد کردگار | او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
بدبخت و نیکبخت گرامی و خوار کرد | سعدی چو هر نفس که برآورد در عجم | چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت نظام ملک | در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد | بالا گرفت و خلعت والا امید داشت
هر شاعری که مدح ملوک جهان بگفت | شاید که التماس کند خلعتی فرید | سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
وله فی المناجات یارب از آنچه صلاح آید اگر تو نپذیری | بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
در دو جهان بتو گویم که خداوند جهانی | یا بگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری | همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنایند
تو بذات ازلی حی توانا که نمیری | خالق خلقی و فرزند نداری که تو جویی | رازق رزق بر آنکه تو خورشید منیری

سعدیا مالک ملک قوی دل تو ضعیفی / جاه درویشی و عزت گدائی و فقیری قول منقلب درد درون پردهٔ راز
چه خبر دارد از شبان دراز / عاشق انجام عشق میداند / که دم اول است آغاز / جهد کردم که دل بکس ندهم
چو توان کرد با دو دیدهٔ باز / زینهار از بلای تیر نظر / که چو رفت از کمان نیاید باز / گر از شوخی نگردد دیده
که فرو دوختند دیدهٔ باز / محتسب در قفای رندان است / غافل از صوفیان شاهدباز / پارسائی که خمر عشق چشید
خانه گو با معاشران پرداز / هر که او با گل آشنائی کرد / گو برو با جفای خار بساز / هیچ بلبل نداند این دستان
هیچ مطرب ندارد این آواز / هر متاعی ز معدنی خیزد / شکر از مصر و سعدی از شیراز / الشیخ را در کتاب گلستان
و بوستان لطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بوستان و
لطیفه چند از گلستان لایق نموده در این کتاب نوشتن / شنیدم که در روزگار قدیم / شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست / چو راضی شدی سنگ و سیمت یکیست / خبر ده بدرویش سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین‌تر است / گدا را کند یک درم سیم سیر / فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت بلاست / گدا پادشاه است و نامش گداست / گدائی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست / حکایت شنیدم که یک روز در حبله / سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم / بسر بر کلاه مهی داشتم / سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق
گرفتم ببازوی مردی عراق / طمع کرده بودم که کرمان خورم / که ناگه بخوردند کرمان سرم
قول حکمت حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت مال دنیا بیاری که دست گیرد و بکسی که پای گیرد بیت عدل سلطان گنج است و ظلم رنج
برگیری و باد ظلم ببری الشیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک محمدشاه ابن سلغرشاه ابن سعد زنگی

بوده چون

عزیزی در تاریخ وفات آن بزرگوار گوید تاریخ شب آدینه بود و ماه شوال / ز تاریخ عجم فخا سال
همای روح پاک شیخ سعدی / بیفشاند از غبار تن پر و بال / و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جایی
فرح‌بخش و جانفزا و بر سر مزار وی حوضی با صفا است و عمارات بی‌نظیر آنجا و جهت و مردم را بدان مرقد
ارادت. اما اتابکان شیراز از حاکمان عادل و خیر بوده‌اند و اتابک ابوبکر سعد ابن زنگی از اجله
برنا مردی نیکو سیرت و عادل بوده و در شیراز دار الشفای مظفری او بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع خیر
آنجا بسیار بنا نموده و در شهور سنه سبع و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از او وفات اتابک ابوبکر
اتابک سعد ابوبکر که در کرم و فضل یگانه بود بدو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار
رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب حال او میگوید رباعی این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد
هرگز گره بسته کس نگشاد / هر جا دلی دید که داغی دارد / داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد / و قاضی بیضاوی
عبدالله در نظام التواریخ میآورد که در روزگار ملکشاه ابن محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلجوقی در شهور سنه
ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر ابن ملکشاه مذکور خروج کرده و فارس را فرو گرفت مردی شجاع و با
تهور بوده و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری
بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه‌اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی یکتائی از میدان روزگار
ربوده‌اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت
فارس از اتابکان منتقل بسلاطین مغول شده. ذکر شیخ الشیوخ العارف اوحد الدین کرمانی مردی موحد و عارف
و کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفات و فضیلت نظم هرگز هیچ کس ندیده مرید شیخ

شیخ اوحدالدین کرمانی بوده و اوحدی از آن جهت تخلص میکند و شیخ اوحدالدین از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام
والمسلمین شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز ختم قرآن را تمام ختم کرده و در سلوک
مقام داشته و خلیفهٔ بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی از اوست **رباعی** اوحد در دل میزنی آتش
دل کو ؛ عمرت که راه میزنی منزل کو ؛ تا چند لاف زنی ز زهد و طاعات ؛ بعد از دو سه چله ذوق حاصل کو
و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات نیکو گفته اما اوحدی مراغه مردی فاضل است و مرید شیخ اوحدالدین کرمانی
است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده
هزار بیت باشد سخن را موحدانه گفته و نامه را بنام خواجه ضیاءالدین یوسف بن اصیل الدین بن ملک
الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمة والمغفرة گفته **ترجیع بند** ای چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست

وین چتر سبزه رنگ که گردنده وار چیست　　زان ای حکیم هرچه بگویم جواب گوی　　تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس چو باید شناختش　　تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست　　این چار طاق عنصر و این چار فصل و هم
در صحن کارخانه نقش و نگار چیست　　در یک گلیم حالت زهر و نوش چه　　در یک کمان موافق کج و راست چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش　　پروردنش به شکر و کردن شکار چیست　　این نور روشن و زین تاریکی ظلام حال
خورد او ز تیرماه و تموز و بهار چیست　　منزل یکی و راه یکی و روش یکی　　چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز چه　　وین آدمی بدین سبب اعتبار چیست　　در زیر بار این فلک بیگناه کش
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست　　گوش ملوک از لمن الملک چون پر است　　این نخوت تکبر و این گیر و دار چیست
این نقش بند صورت معنی بگو که تا　　زین نقشها اراده صورت نگار چیست　　رومی جهان صورت و احوال صوفیان

کرده

کرده چو در این تن زنگی شعار چیست　　تا کی دوی چنین بیمین و یسار جان　　تا دیده بنگرد که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی　　ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست　　از روز آمدند و اگر واقفی بعلم
در روز روشن این فرح زینهار چیست　　او در حصار این فلک تیز گرد شیم　　از حال خبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی　　در دست این شکسته دل خاکسار چیست　　چون بود اوحدی بمیان دفتر کنار
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست　　**وله ایضا**　　بر گل از عنبر کمندی بسته　　کرد ماه از مشک بندی بسته
میوه وصلت بکس کمتر رسد　　زانکه بر شاخ بلندی بسته　　تا ببینی بار تیر زلفی پس　　بر دلم کوه سهندی بسته
عاشقانرا گرد در دام تو اند　　چند از کشتی و چندی بسته　　اوحدی را گر پسندی بعد از این　　زانکه دل در ناپسندی بسته

و شیخ اوحدی را غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه بسیار است و بغایت سخن او پر حال است **حکایت**
کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در صفاهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد نسخه از آن سواد در روزگار او
آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب به اعتبار تمام خریده و فروخته میکرده اند و آن کتاب
در میان متعبدان بسیار مکرم بوده و در این روزگار متروک است الحق آن نسخه را در آداب طریقت تحقیق تمام کرده
یک بیت از آن مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آن را نمودار باشد **شعر** اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید ؛ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در صفاهان بعهد
دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد شیخ اوحدی در صفاهان است
و اهل صفاهان اعتقادی بدان مزار دارند اما غازان خان انارالله برهانه پسر ارغون خان است پادشاهی
سعادتمند و صاحب توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را از نور عدل بیاراست
موفق آمد نور اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم ملکوتی نسیم انس بدل او وزید و از جهان

به یکا یکی رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده میآورد که سبب اسلام غازان
خان امیر نوروز بود از آنجهت که پیوسته امیر نوروز فیروزبخت اسلام را در دل غازان خان آرایش میداد و کوشش
میکرد که تا وقتیکه سلطان غازان در نواحی آذربایجان با بایدو خان مصاف میداد چون لشکرها روی
بروی شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان بود و غازان متوهم شده و خواست که روی بگرداند امیر
نوروز فیروزبخت گفت اگر امروز خان براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود حق تعالی
فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا خان فرمود که چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم و از
کفر تبرا نمایم همان ساعت حضرت حق سبحانه و تعالی ظفر ارزانی داشت و بایدو خان و لشکر او منهزم شدند
و غنیمت بسیار بغازان خان رسید بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی نصرت ارزانی داشت
و خان نیز وعده و عهدی که کرده میباید بوفا رساند و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن
امیر نوروز موثر شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد چه از آنکه بدانیم که او از عشق است در زی
بنائیم و دلش را بربائیم * خان گفت که البته کاملی میباید که درین دین (این) تا بمن بواسطه او از کفر تبرا نمایم و
پادشاه او مسلمان شوم و او اداب و ارکان مسلمانی درمن اموزد قرعه بر شیخ الاسلام مفخر العارفین
سعد الحق والدین ابراهیم بن الشیخ الشیوخ العارف الحموی قدس سرهما زدند و اورا با سایر اکابر اتابک
باندک فرصتی باذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و احتساب حضرت خان غسل اسلام بجای آورده خرقه
حضرت شیخ مذکور در آمد و همچنان بر از ر کلمه توحید بر زبان راندن گرفت باتفاق او سایر امرا و ارکان
دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها

طوی
جشن و طعام عام دادن و عیش کردن

فرستادند

فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده و
وفات غازان در بناکتی در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله اما امیر نوروز فیروزبخت با
وجود سعادت اسلام بشهادت مشرف شد زهی درجه عالی که حق تعالی اورا کرامت فرموده و شهادت امیر
نوروز در هراة بجهة نماز دیگر شنبه بیست و دوم ماه شوال سنه ست و تسعین و ستمایه نور الله مرقده ذکر شیخ
العارفه مجد الدین عراقی وهو ابراهیم بن شهریار العراقی مولده همدان است مردی محقق و سالک بوده و مرید
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهای پرشور و عاشقانه دارد و دور و وجد و حال
بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد
و لمعات لمعه از شعشعه خاطر آن بزرگوار است حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره باصحاب حسان
نظر پاک التفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی روی بروی مغلبچه پری نشسته
و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کردند گفت این نظاره بیکی آتش در کارخانه درویشان میزند جهت نمی
بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی شیخ را گفت شیخا فقیر کجاست نه نود و هی بینی
غالبا شیخ ازین گفتار عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دل خوش کرده جهاد
این جرأت عراقی را گفت که ترا بهند میباید رفت و چندگاه در آن ریاضت کاه چون نقره در کاه
تباه بود و در آن سواد ظلمت میبود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال
واوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی که او از جمله خلفاء شیخ شهاب الدین مذکور
است و عراقی سفر مولتان پیش گرفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چندگاه در خدمت
شیخ بهاء الدین زکریا بسلوک مشغول شد و در آن سفر اورا فتوح زیاده از وصف دست داد و در حالت

سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن مألوف و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و مردم مینمود
را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند
مدت چهار سال شیخ عراقی در بند چهارده اربعین برآورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب
حال شیخ عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ او را ذوق حاصل شدی گویند که شبی بدر خلوت
عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه میکند و این غزل را میخواند غزل نخستین باده کاندر جام کردند ؞
ز چشم مست خوبان وام کردند ؞ برای صید مرغ جان عاشق ؞ ز زلف فتنه خوبان دام کردند ؞
بعالم هر کجا درد و بلا بود ؞ بهم بردند و عشقش نام کردند ؞ چو خود کردند راز خویشتن فاش ؞ عراقی را چرا بدنام
کردند ؞ شیخ را بر غریبی و اضطراری عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت وقت است که بیاز و سلام ما
بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داده عراقی بار بغداد رفت
رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته عراقی ازین صورت مهجور
شد بعد از زیارت مرقد حضرت شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت سال در شام بسلوک مشغول بود
و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد و
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ
الشیوخ العالم العامل المحقق محی الدین العربی آسوده است اما نسب شیخ الشیوخ محی الدین العربی
بحاتم طائی میرسد و اندلسی است و در روزگار پیشین جد او ابن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار را
بگشود و فرزندان او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی از
عراقی است رباعی قلبی و قطبی و قالبی بستانه ؞ سری و عشقی و سره دو عرفانه ؞ هاروتی و عقلی و مستکلمی

ادمح

روحی ؞ نفسی و فرعونی و هوائی مانه ؞ اما نام سلطان محمد خدابنده الجایتو خان بوده و نسب او این
است معلوم میشود شعر شاه الجایتو بن ارغون بن اباقاآن ؞ بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان
و بعد ارغون خان پادشاه شد و الجایتو قواردی بکر بحث و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با فرزندگان غازان خان
میکردید و او را خربنده میگفتند بعضی گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر
او را نام زشت نهند تا زخم چشم بروی کار نکند و ازین جهت او را خربنده میگفتند و در سنه ثلث
و سبعمایه بعد از وفات غازان خان هشتاد و دو سال عمر یافت و بر تخت سلطنت قرار گرفت و پادشاه
عادل و هنرمند بوده و رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین
داد که در اصل یهود است و او وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه او معین است ذکر
مولانا بدر جاجرمی رحمه الله مردی اهل بوده در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان اوشاد
و شاگرد خواجه مجد الدین فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که گفته زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و رسید غیر محض بخیر خران بفارسی ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه منظوم
دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت با حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب
دیوان اوراست قصیده که کرد کار کرم هر دو دارد عالم ؞ که کرد پاس مکارم ممهد و محکم

عماد عالم عادل سوار ساعد ملک   هماس طارم اسلام و سرور عالم   ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سماک رمح و اسد حمله و هلال علم   سرور اهل محامد هلاک اهل حسد   سر ملوک و دلارام ملک اهل حکم
کلام او همه سحر و حلال در هر حال   مراد او همه عطر محال در هر دم   دل مطهر او معدم کلام علوم
دم کرم او مورد صلاح امم   رسوم معرکه او کرده حکم عالم رو   سموم حمله او کرده کار اعدا کم

هم هم دل او دار عدل رعیت ... مسلم هم دم او در ملک راحت دم و هم اوراست این غزل

همچون لب لعلت ز جهان کم گیر | با لعل عارض و لاله نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی | قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش | یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میسر گردد | با رخش چشمه خورشید درخشان کم گیر
غمزه مستش چنین و دگر شوخی چهره گوی | خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد | نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
ور گرت میل تماشای گلستان باشد | در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
هد این منزل ایران شد بخواه است | از اقلیم جهان شهر صفاهان برگیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار وزارت پدرش حاکم صفاهان بود و مردی بغایت با تهور و متعصب بود و در ضبط و نسق ملک جد و جهد داشت چنانکه صاحب تاریخ گزیده میاورد که سیاست او مرتبه بود که اکابر صفاهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشتندی و آنگاه پیش او رفتندی و یکنوبت فرزند او دست دراز کرده و ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن طفل را از ایوان در کوچه افکنده پاره گشت و اکابر صفاهان او را نفرین کردند و ایام دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین محمد در مرثیه او این رباعی گفت رباعی فرزند محمد ای فلک بربندیت ❊ بابا زمانه را بها کم بوده است ❊ در حسرت فداک شکست پدر ❊ خرما بنه بر شاه ابرویت ذکر شیخ نور الدین حسن اسفراینی قدس سره مردی عارف و موحد و مجذوب سالک است مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق و الملة و الدین علی لالا است قدس سره العزیز هر چند ذکر او در ذیل سلسله اولیاست اما در شاعری مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید و در ترکی حسن اوغلی تخلص میکند

و دیوان او

و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوراست

شوخ و بی رحم چه آفت نگارم چکنم | بر دو اندیشه او خواب و قرارم چکنم
سرزنش میکندم عشق که زاری چه کنی | من دلسوخته چون فاش ازارم چکنم
ماه رویم چو پدیدار نماید روزی | شب تاریک ستاره شمارم چکنم
یار دل برد و دگر جنگ بدلداری خواست | او ز من فارغ و من بیدل یارم چکنم
غم معشوق در بشکند زمانم چو دوا | کشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
چون حسن در دو جهان روی نکو داده دوست | منکه بی روی حسنم دوست ندارم چکنم

اما شیخ الشیوخ قطب فلک الاولیاء ابو رضی الدین علی ابن سعید لالا قدس سره العزیز غزنوی بوده و عمزاده شیخ سنائی است و مرید او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده در خسروشیر که از اعمال ولایت جوین است وارد شد و اولاد شیخ در خسروشیر مذکور بوده و تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانیده و در آخر صحبت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را دریافته و بابا رتن شانه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدو داده و آن بخلق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن از حواریان حضرت عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن را هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره چنین است تاریخ وفات شیخ علی سعید لالا دان ❊ که در جهان هنر کامل و مکمل بود ❊ بسال ششصد و چهل بود ز سال از هجرت ❊ سه روز رفته ز ماه ربیع اول بود ❊ بهشتاد و نه سال عمر یافت اما شیخ سعد الملة و الدین حموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین میفرماید تاریخ وفات شیخ جهان سعد دین آن حموی ❊ که نور ملت اسلام شیخ تقوی بود ❊ بروز جمعه نماز دگر بجوار آمد ❊ بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود ذکر سید العارفین حسینی قدس سره سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است و در رموز حقایق کنز معانی بود

و در فضیلت علوم چندانکه خواطر پرور او گل گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و بوی حسین
ابن عالم ابن الحسن الحسینی اصل سید از غورست اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن او در شهر هراة
بوده و سند خرقه بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد و سالها بسلوک مشغول بوده
و با بسیاری از اکابر صحبت داشته گویند شیخ عارف فخرالدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسین هر سه قابل مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحدالدین بخلوت
نشسته بودند و در اثناء اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات
و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهورست و سید حسین کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه
کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه در یای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر
از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه فرقه مسافران مسالک یقین اند اگر زاد المسافرین
آورده سیاح منازل عرفانست اما چون بتقریب صحیفه زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده گوش
واجب بود حکایت این طرفه حکایتی است بنگر : روزی ز عنا اگر سکندر : مرکب همه ساله با او در آن
حشمت که ملک چاه با او : ناگه بخرابه گذر کرد : پیری ز خرابه سر بدر کرد : پیری که ز آفتاب پر نور
در چشم سکندر آمد از دور : پرسید که این چه پادشاهست : وین کیست که میفزاید چه : در گوشه این مغاک
دلگیر : بیهوده نباشد اینچنین پیر : چون راند بر آن مغاک چون گور : پیر از سر وقت خود نشد دور : چون
باز نکرد سوی او چشم : پرسید سکندرش بصد خشم : کای گشته غول این گذرگاه : غافل چو نشسته
در این راه : بهرچه نکردی احترام : آخر نه سکندرست نام : دانی که منم بجبهه فیروز : پشت همه
روی عالم افروز : دریا دل و آفتاب رایم : فوق فلکست زیر پایم : پیر از سر وقت تا نکه برزد : گفت این

همه نیم جو نیرزد

همه نیم جو نیرزد : نه پشت و نه روی عالمی تو : یکبار ز گشت آدمی تو : دوران فلک که میشمارست : هر یکدمش
از تو صد هزارست : نه غول و نه غافلم در این کوی : هشیارترم ز تو بصد روی : از روز پسین چو آگهم من
چون منتظران در این رسم من : غافل تویی که زیر پای مشی : مغرور دو روزه عمر خویشی : دو بنده
من که حرص و آزند : بر تو همه عمر سرفرازند : با من چو برابری کنی تو : چون بنده بنده منی تو : گریان شد
ازین سخن سکندر : بفکند کلاه شاهی از سر : از خجلت خود نفیر میزد : سر بر کف پای پیر میزد : پیر از سر
حال ره نمودش : کاندر همه وقت یار بودش : وفات سید حسین در شهر هرات در سنه تسع عشر و سبعمایه در
بیرون گنبد سید عبادات در قندوز مصرع مدفونست اما سید عبادات و هو عبدالله ابن معاویه
ابن عبدالله بن جعفر ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام جد پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه بن ابو سفیان
در دمشق متولد شد و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم خدای تعالی که شما را
فرزندی داده چه نام خواهید کرد عبدالله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام
نبوده التماس من آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دو لک درم
در بهم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیرالمومنین حسن علیه السلام از روی بخشش این سخن
بعبدالله نوشت سه درهم بحسن بخش العلیل و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید ابن عبدالملک با
عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و چند ابو مسلم و چند نصر سیار با او
حدود خراسان قابلی داشت از راه کرمان بهراة آمد و متعلقان نصر با او محاربت شهید شد اما گنبد نظم
و نثر سید حسین ساخته که دراوان شباب فرموده اند کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و
طرب المجالس و شنیده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرده عنقای مغرب نام او و آن کتاب

را دیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هراة در غوغا شهید کردند در هیچ نسخه نخوانده ام جایی که اصلی
ندارد سخن عوام است ذکر ملک الکلام ابن نصوح رحمه الله از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس
بوده و بروزگار ابوسعیدخان نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین رشید وزیر و آن نسخه در میان
مستعدان شهرتی عظیم دارد رباعی با فاقه و فقر همنشینم کردی بی مونس و بی یار و قرینم کردی این مرتبه
مقربان در تست آیا بچه خدمت این چنینم کردی ذکر ملک الکلام ابن حسام فضل او از وصف زیاده است
و شعر او را مولانا مظفر هروی بر اقران او تفضیل میکند و او از عاقبت و درد هراة دار السلطنه مسکن داشته
و در روزگار ملوک هراة ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او پیدا
میکند قطعه اضا بشمس الدین کرت زماننا و جری فی بحر الموت فلکه و من عجب تاریخ مبدا ملکه
بوافق قول الناس خلد ملکه و او را مستزادیست و خواجه عبدالقادر عودی در تصنیف قولی بر آن مستزاد
ساخته مستزاد آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی
هرچند بیم در خور درگاه سلاطین نو عید نیم هیچ گزری نر هم نتوانند گدا را کاهی بنگاهی پر خون کل و بسیه چشمه
که هست هندوی گیسو حیف است که هم خواجه کمین ترک خطا را هندوی سیاهی زاری و زر و زور بود مایه
عاشق اینجا هم زمعشوق نه زور مرا نه زر و نه زر هم عالم کمال بیاهی تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی صد یوسف گم گشته فرو رفت نگارا در هر بن چاهی اندام تو در زیر قبا شرط نباشد الا که بود نیز
از لاله سیراب لقد تو قبا را از غنچه کلاهی بر شعر من ای حسن تو گر بنشنه خواهند آن را چه جمال است بمعجز نو ببی
تو دست عصا را حاجت بگواهی و وفات مولانا حسام الدین بر روزگار ملک شمس الدین کرت بوده و
قصاید و منقبت را نیکو میگفته و ذکر او بجای خود خواهد آمد ذکر ملک الفضلا فخر الدین بناکتی رحمه الله

مردی دانشمند

مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید بوده و تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب
سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره و فرنگ بسیار اطناب میکند و از مورخان هیچکس شرح
این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه ای دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم دارد این اشعار
او راست شعر باز این چه عتاب با ما چه چرا است گوئی جانان عهد ایشان باد هوا است گوئی این دلبری و
سنگی هیچ نباشد وین سرکشی و شوخی باز از کجا است گوئی روی بدین لطافت قدی بدین طراوت
امروز در زمانه آیا کرا است گوئی بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد یکدم جمال جانان او را دوا است گوئی
هرشام در مشام آید نسیم زلفش همراز و همدم او باد صبا است گوئی فخر بناکتی را از آن چرا فروشی
ای خواجه رایگان این خصم تهمت است گوئی اما سلطان ابوسعید پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت
بوده و در نوروز سال کی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا در کنف امن و
امان جای داده و از روم تا کاشغر خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شده و بداد و عدل جهان
را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که متقدمان نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد
و رعایا را استمالت داد و در تعیین اوزان و زراع وجه و قصبات آن قول که او نوشته باطراف فرستاد و
در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند و در ساعت نصب کرده و بعضی از آن در عراق و خراسان
تا این زمان باقی مانده بیت نوبت اند ملک اندرین سرای سپنج کو نگه نوبت است ای ملک بعدل گرای
و در ایام جوانی از این جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین
شدند و خاک بر سر کردند و در یکسال در بازارگاه و ریخته بودند و منارها را پلاس پوشیدند و در کوچها
خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید خان گوید مرثیه کربالد تاج و تخت سوری بشد بعید

بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید و عزیزی تاریخ وفات سلطان ابوسعید خان را بر این منوال گفته تاریخ ثلث
عشر سبع المائة اندر شب ۞ سیصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار ۞ شاه عادل آل عماد الحق والدین
بوسعید ۞ شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار ۞ با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ ۞ کی خداوندان
جاه الاعتبار الاعتبار ۞ و بعد از وفات ابوسعید خان انقلابی کلی واقع شده امنیت رخت بربست و فتنه
قایم پیدا شد چون سلطان خلفی و ولیعهدی نبود که بر مسند فرماندهی قرار گیرد امرای اطراف تغلب بنیاد کردند
و دم استقلال زدند و هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمیشد ملوک طوایف عبارت ازین است
در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج و بر عراق و فارس امیر محمد مظفر ظفر یافت و در کرمان
سربداران بدلیل خانان شدند و علاء الدین وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان امیر شدند و
غوغای جانی قربانیان در مرو و طوس بود تا بدخشان از ملک هرات غز و کوس بود و عیش مردم خلقان از
شور غز قتن و همواره آشوب او در بلخ الفتنة که از تاریخ ستة و ثلاثین و سبعمایه تا حدود شهور
احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف که یکدیگر را گردن نمی نهادند و
ولایت بولایت و شهر بشهر و ده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب
قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از قراب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و
از مشایخ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از
علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی
و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم در روزگار ابوسعید بهادرخان بوده اند و مرقد ابوسعید
خان در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی

مردی

مردی کریم و اهل فتوت بوده و همواره از دهقانی نان و نعمت حاصل کردی و شعرا و فضلا را خدمت
کردی شاعر خوشگوی است و تتبع شیخ سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد
بیست هزار بیت از آن زیاده این غزل او راست غزل ای ز نور جمالت خجل مه فیاض ۞ هوای کوی تو آرام
خوشتر از بهشت ریاض ۞ تو فارغی و ز هجران تو منم رنجور ۞ تو فارغی و ز دوری تو منم مرتاض ۞ فردا
به چشم و دو ریاب آمدم از سر عجز ۞ مرا ببینی و از سرکشی کنی اعراض ۞ من ار گناه کنم تو ببخش از رحمت ۞
ز بندگان گنه آید ز خسروان اغماض ۞ بیا و خنده کن و جان و دل نیازی و جسم ۞ عجب که جان بری جوهر
از چنین امراض ۞ و این داستان از جواب مخزن است مثنوی بزرگی دشت بگلی تازه باغ ۞ لاله درخشنده
در او چون چراغ ۞ نارونه و سیب بهم در شده ۞ سرو و گل و بید کشیده رده ۞ نرگس سرمست بطرف چمن (صف زده)
هر دو بکن یاسمن و یاسمن ۞ بر سر هر شاخ سر افکنده ۞ بوی ریاحین بمعطر رسانیده ۞ عندلیبان چو نکبه نغمه بلبل
ز هوس انگیز نغمه آورده بلبل آب روان کرده بهر گوشه نوشه جان داده ز هر خوشه گرد گذر بر طرف میوه زار
دید یکی مرغک دیوانه وار چنگل و منقار کشیده دراز مرحمی کرده مسی دیده باز میر دو میکرد بر او بر شیخ فند
بچه و با بچه فرو میکند بزرگ ارخشم جان بر زده کاتش خشمش همه عالم بسوخت وانکه بسر دود و لهب بر نهاد
مرغک غافل بتبله در فتاد مرد چو دو بری ز کمین کرد سخت زد و ببست کام و بکش از درخت دام بیفکند و بر آب تیغ
تا ببرد گردن او بیدریغ گفت چو ای مرد بجان زینهار مرغک بیچاره بنالید زار بادو چه بفکنده اندر برت
قوت تو از من نفزاید قوت دست ز خون ریختن من بدار تا سه نصیحت کنمت زینهار پند نخست آنکه محال سخن
هر که بگوید بتو باور مکن پند دوم آنکه ز غم در گذر مال چو از دست شدم غم مخور پند سیم آنکه مبر آبروی
در پی چیزی که نیاید بسوی گوش کن ار زانکه بری از رنج این سه نصیحت که بیست از سه گنج مرد جهان این کرم فرموده

از پی آن آهوش آزاد کرد مرغک دانا ز کف باغبان جست چو تیری که جهد از کمان بر سر شاخی شد و آواز کرد
درد دل مرد دگر ساز کرد گفت چه دادی که ز دستت بشد با چه بسازی که حریفت که بد رجعت بیضهٔ بط گوهری
در شکمم بوده یکی گوهری بخت نبودت که بدست آوری در همه عمر خود از آن برخوری مرد پشیمان شد از آزادیش
غصه و غم گشت پناه دلش باز درآمد بفسون و فریب در هوس مال شده ناشکیب گفت که ای مرغ ازین ره گذر
صحبت تو نیز از آن کهتر مونس من باش و دلارام من تازه کن از فضل خود ایام من تا تو دل و دیده نگهدارمت
گر خورم خون که نیازارمت مرغ بخندید و درآمد براز گفت زهی ابلهٔ نیرنگ ساز تا نشنیدی بجهت حوال
خون مرا داشته بودی حلال چونکه شنیدی خبر مال من در کف تو چون بود احوال من شرط نکرده بدم ای [illegible]
با تو که چیزی که نیاید مجوی از پی شیئی که طلب میکنی زود فراموش شدت پند من هم نبود بیضهٔ بط در شکمی
در شکم کوچک گنجشککی مرغ کند بیضه افزون ز جه در شکمش بیضه نگنجد بجه این محالست که شد باورت
هوش و خرد نیست مگر یاورت مال که خود نیست مگر گشت غم نخوری چونکه برفت از دست تا نشوی زیر کسان پایمال
غم نخوری طلب کس و مال اما فراهان قصبه‌ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده
و صاحب صور اقالیم می‌آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری خوب می‌افتد که در اقالیم مثل آن نبوده
و بجهة سلاطین آن یوز را تحفه میبرند **ذکر حکیم نزاری قهستانی** مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده
اصلا از بیرجند قهستانست و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته
و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری تمام دارد و این چند بیت از آن کتاب وارد میشود
تا وزن آن ابیات معلوم شود **بیت** چهل سال در آن مستوده‌ام ؛ هنوزش بواجب نستوده‌ام
ایضاً له بیا که موسم عیش است و وقت ذوق و نشاط ؛ چو سبزه زار کشیده میان باغ بساط ؛ ز ابر نیسانی

فرانه در فلک

و لواط
مرغ کوچک

فرازه در فلک ؛ بگرد دامن کُه ریگ سیلاب ؛ خطیب شدم نماز نشسته بر سر چوب ؛ زبان سبزه درآید بگوش چنگ و لواط
چنان زنند که قاروره بر عصای لقاط وگر بدین لیلی وگرنه بر ناید علاج کی دل مجنون بیت صد بقراط
ولیکن چه سود که بر قامت نزاری دوخت قبای شعشعه را ای زمانه خیاط قد قامة الصلوة برآمد ز بامداد
رخ بر نیا قیاس آن از مدام داد گر بر حلال زاده حرامست خون رز لب بر آب و نام حرام بود بر حرام زاد
بسیار در مجاهده می شعر گفته‌ام من نیز هم تمام ندارم هنوز یاد دهقان که در عمارت رز سعی میکند
عمرش مدام در نظر او دراز باد گلی طمع مبرز عنایت نزاریا من یعتقد لظلم و من رب قد دود
هرچند سخنان وی بر شیوهٔ می‌پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم
میشود که مردی حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد می‌پرستی بخلاف و نزاری را بعضی موحد و قائل میدانند
و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه نیز میگویند هرچند گستاخیها که در شرع ممنوع است از وی صادر میشده
حکایت کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الافاضل صدرالدین
الرواسی سؤال کرد که چه میگوئید که در سخنان بلند که بزرگان فرموده‌اند شیخ فرمود که اگر شیخ محیی الدین
اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته‌اند محض ایقانست و اگر نزاری و پیر تاج
تولی و متابعان ایشان گفته‌اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته‌اند که
او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی میگویند که نزاری از جملهٔ خلفای اسمعیلیه است
و او خود را بدان منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است از آن طریق که ابی عبید الله المهدی
اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل امام میدارند و دیگران را از ائمه منکرند اول ایشان مهدی
نامیست که در سنهٔ تسع و عشر و ثلث مایه در مغرب خروج کرد و آن ملک را فرو گرفت و فرزندان او

او نیز در مصر دعوای خلافت کردند و در زمان معتضد خلیفهٔ عباسی در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند
و خلفای بنی العباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل جعفر الله متصل کردند و آن مهدی تا زمانی که بوده است
از کوفه و نسب او منتسب است باسمعیل ابن امام جعفر صادق صلوات الله علیه ابو العباس و ابو الحسن نایب
و ابن جوزک و ابو عوانه بغدادی و دیگر که از فحول علما و روزگار بودند از خطوط بر آن محضر نوشته اند
ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری خوش طبع و لطیف گوی و سخن شناس بوده و همواره مجلس ندیم سلاطین و حکام
بودی و اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که بروزگار ابوسعید خان ضعیفه را با صوفیه نام زاهده
و عابده مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس بدان زاهده ارادتی و اعتقادی تمام داشتند
و قنقرات خاتون که خواهر رضاعیه ابوسعید خان بود بزیارت بی بی صوفیه رفت و سراج الدین قمری
در آن مجلس حاضر بود چون طعام خوردند قنقرات خاتون گفت هر طعام نیم خورده بی بی من دهید تا بخورم
و به تبرک نگاه دارم سراج الدین گفت ای خاتون اگر رغبت بنمائید بنده تمام خورده بی بی دارم قنقرات
خاتون از این سخن برآمده فرمود سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین با روی کبود
بمجلس سلطان ابوسعید درآمد خان فرمود که مولانا چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه از ظرافت بزار
دیار میخرند و قنقرات خاتون بدو سیلی میخرد در کمال بعرض رسانید و کیفیت لطیفه را بخان تقریر کرد
هر گاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه را از شاعران از زمان قمری و سراج
الدین و عبید زاکانی و خواجه سلمان را معارضه و مشاعره است و جهة یک رباعی میان سلمان و سراج
الدین تعصب واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری تفضیل ننهاده اند و هر دو مصنوع و خوبست رباعی سراج
الدین اینست ای آب روان سرو برآورده تست ⁂ وی سرو چمان چمن برآورده تست ⁂ ای غنچه نوروس

بستان در بغل

باغ در پرده تست ⁂ ای باد صبا اینهمه آورده تست ⁂ رباعی خواجه سلمان ای ابر بهار خانه پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست ⁂ گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ⁂ ای باد صبا اینهمه آورده تست
ذکر ملک الشعرا رکن صاین شاعر عالم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قضات و اکابر سمنانست و در روزگار
طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته است و منصب پیش کاری بدو متعلق بوده و خان امی بوده
و ذوق آن داشته که همواره چیزی بخوانند و همیشه مولانا رکن الدین بسمع صحبت خان بوده حکایت کنند
که شخصی از او پرسید که خان هیچ چیز تو گفت اگرچه خان را چیزی آموختن دشوارتر است که این خان را
یعنی مرده را به از این زنده و خان از پس پرده گاه میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی مقید
و محبوس بود و این رباعی را آنجا گفته و فرستاده رباعی در حضرت شاه چون گوشه نشین شده ایم ⁂ بکشم که کتاب را ز زر قدیم نام
آمین چو شنید این حکایت از من ⁂ در تاب شد و حلقه بزد بر پایم ⁂ و رکن را اشعار خوب بسیار است
و در عراق عجم مشهور است ده نامه گفته و غزلها و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعد است آنها
طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد از ابوسعید خان پادشاهی استرآباد و جرجان و مضافات
آن براو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر
ساخت و بهار در سلطان میدان در اولکان کوی و زمستان در لب آب جرجان و در استرآباد قشلاق
کردی و در مشهد مقدسه رضویه علیه التحیة والثنا و التحیه عمارتها ساخته اما مردی دون و رذل از ترتیب جنگی
عیبوده و مسیر فالات با آل تغا ارزانی میداشت اکابر از و نفور گشته و سربداران در روزگار او
استیلا یافتند و او برا اسم و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمیتوانست نمود
و خواجه امیر مسعود بیکی که از سربداران سبزوار بعقب رسید تاریخ سربداران آورده که جبرئیل

و بجهة عهد سربداران از بیهق پیش خان بسبزوار دلگیر شدند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کراتی رسید به
قاعده عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان و دین عسکر خان بجهة او طوی و دعوتی کشید که او را
اجازت دهد جهة خواجه یحیی شامیانه زده بودند و او دور از خان نشسته بود و نوکران او هزار مرد در سراوردی
دور تر نشسته بودند و حافظ شغانی در زیر شامیانه بپهلوی خواجه یحیی بود و حافظ مردی پهلوان و سرهنگ
خواجه یحیی بود حافظ را گفت که امروز این مغول را میتوان کشت حافظ نیز گفت همچنین است و خواجه یحیی حافظ
را گفت که از طرف خان روان شو مردم خواهند گفت که سخنی دارد گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان
و ضربتی براو زن تا من نیز روان شوم و نوکران نیز مدد نمایند و کار او را بسازیم حافظ بدین نوع خان
را زخمی زد و یحیی مدد و نوکران شمشیر کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند
و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربداران خیره شدند و حالات و تواریخ
سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغا تیمور خان گوید تاریخ تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور ۞ از
هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال ۞ در روز شنبه از مه ذوالقعده شانزده ۞ کین جهان گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحبقران الاقران دریای معنوی امیر خسرو دهلوی قدس سره العزیز کمالات او از شرح مستغنی است و
ذات ملک صفات او غنایم عالم معنی یعنی گوهرکان ایقان و در دریای عرفانست و شعارش حقایق را
در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه او هر آلیس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار بلیغ او تسکین می
باشد و دلهای شکسته خستگان از زمزمهٔ خسروانه سیر شده پادشاه عاشقانست از آتش عشق و الم است و
در ملک سخنوری این همش تمام است در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است و تمام قصه کوتاه باید کرد و سلم و آن
بزرگوار در منبع است از ابتداء حال مجملا سخنی چند که بخواطر میرسد میگوید میشنو چهار ساله بودم که در میدان

رباعی بار فلک چهارم داشتم و هرگز حرف قلم کاتب به بدیههٔ طبع نرسید و هرگاه میخواستم که رباعی بگویم اطر
رسانم هر چهار رکن رباعی معا در خواطرم می افتاد و نیز در تعریف پدر خود میگوید بزرگ در خواب فرشته است
اما او در بیداری فرشته بود و شمس سیفی نام داشت و در مرثیهٔ پدر مطلعی از قصیده که گفته است ابیات
سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند ۞ دریای من روان شد و در یتیم ماند ۞ اصل امیر خسرو از ترک گویند
از شهر کش بوده و برادرزادهٔ لاچین است که در حدود قرشی می نشسته اند و در روزگار چنگیز خان از ماوراء
النهر که بجهة هند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود و هم خسرو امیرزادهٔ لاچین است و در عهد سلطان محمد تغلق
محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بود با محمود انواع عنایت و شفقت و
القاب مبذول میداشته و او در جهت عالی امارت و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قائم مقام پدر گشت
جازه جا تازه کردن و به اسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل را جایزه کرده و سنت آبا تازه میداشت
و در حق سلطان محمد تغلق شاه قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض امیر وزید عالم جا فرو نهاده
نظر همت خسی دید بارها از ملازمت سلطان استعفا نمود و سلطان محمد ابا نمود تا بعد از امر کلی از ملازمت مخلوق
معرض شده بخدمت خدا مشغول گشت و دولت ارادت در دامن تربیت شیخ العارف سالک
المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول بوده و مطلع و مطرح
و امرار از دیوان بقا از محو ساخته خواطر منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی داشت و شیخ المشایخ
نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک ببخشند و امیر خسرو مال و
اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دولت در تعظیم شیخ میگوید بیت جدا از خانقاه او بتعظیم
حطیم کعبه ام از بهر تعظیم ۞ ملک کرده بسقفش آشیانه ۞ چو اندر سقفها گنجشک خانه ۞ اما شیخ نظام الاولیا از

از اکابر مشایخ هند است و مرید خویشان شیخ العارف فرید شکر گنج است و سلسلهٔ شیخ الاسلام مرشد الطوایف
امام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که
در نهایت پیری شیخ مصلح الدین بهند رفته و امیر خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و در این بیت اعتقاد
خود بیان میکند بیت خسرو مست است در ساغر معنی بریخت * شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود * و جای دیگر
میگوید شعر جلد هفتم دارد شیرازهٔ شیرازی * کمال ارادت او نسبت شیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو
را فضلا نتوانستند جمع کردن چو ازدواج اضاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان ابو سعید
بایسنغر انار الله برهانه سعی و جهد بسیار نموده در جمع آوردن کتاب امیر خسرو و غالبا یکصد و بیست هزار بیت
جمع ساخته بودند و بعد از آن دو هزار بیت از غزلیات امیر خسرو در جائی یافتند که در دیوان او نبوده و مجموع آن شهزاده
که جمع آوردن اشعار او امری متعذر است ترک کرده و امیر خسرو در یکی از رسایل نوشته که پانصد هزار بیت اشعار
او کمتر است و از چهارصد هزار زیاده و میرزه امیر خسرو میرزه هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و هشت هزار
بیت بر آینه بگاه در فصاحت و بلاغت مرغوب و مطلوب است و میرزا بایسنغر خمسهٔ خسرو را بر خمسهٔ نظامی
تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بود و گویند میان این دو
پادشاه تعصب واقع اکر آن تعصب در این روزگار بودی خواطر نقاد جوهریان بازار فضل این دو کار
که عمرشان بنگذارد پیوسته باز در راه ترجیح نمودندی الحق معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور
عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت امیر خسرو راست بیت قطرهٔ آبی نخورد ماکیان
تا نکند رو بسوی آسمان و در معراج رسول صلی الله علیه و آله این بیت میگوید بیت بر آن آیینه دل چنین
است آه * که در معراج او سنگ را ده راه * و در نازکیها چون درجهٔ او تصور کنند نکتهاست که وصف نتوان

کرده از

کرده از تجلیات بیت خری را که نهار خر بند گشت * سه جو در شکم به که من پشت * و این نوع
لطایف بسیار و فراوان دارد و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی
موسوم ساخته و این است آن قسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیوة اشعار اول سلوک و
کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخت بقیه اشعار را ایام نهایت نقوده
غرة الکمال
و در روزگار هرم و ما ازین هر چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم غزل دل شده رفت
و بر مژه از خون نشان بماند * جان رفت و بار کم شد و جائی بجا بماند * و نبال یار رفته روان کردم آب چشم

آن رفته خود نیامد و آن چشم روان بماند   مارا و داع کرده دل و دین و هر چه بود   الا سری که بر سر آن آستان بماند
کشتم کنم مگو به سبک دستی لیک   دست صلاح در نه ز رطل گران بماند   میمونست دوش صد رخنهای او جان بماند
صد تیر آه بر کشم در کمان بماند   خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل   در هر زمین که از سم اسپش نشان بماند
و این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدین در سر میدان گوی باخته   شاه قیامت کرد رخش بمیدان برید
این سرو بر سر که بست در خم چوگان برید   غمزه زن ما رسید ساخته و ابد جان   یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید
دست ببازوی او بست ما ماکس   والهوسان فضول سر بگریبان برید   از لبش امروز اگر نوش شود نعمتی
بهر چه فردا بخلد منت رضوان برید   مست شراب بدا صاحب نقلی اگر   بستهٔ اخام سوز سوی نمکدان برید
نیست دل چون منی در خور شاه شاه   پاره مردار سنگ بانگ دربان برید   مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورند
و عده وصل شکر با مکس خوان رسید   بر در وخ از خون نوشت خسرو خسته حال   وه که زوال ماند قصه بسلطان رسید
من غرة الکمال غم تهی گشته هنوز این جان زمی سیراب نیست * خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب نیست
مانده رنجور مجنون از غم عشق عاشقان است * ذوق آن اندازه کوش اولوا الالباب نیست * عشق خصم من

بس است ای چرخ و چند بکش * هرکجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست * پادشه کو خون بریزد شحنه کو گردن
بزن * هرچند تو که جانان مذهب حباب نیست * ای دل تا ای عقل زخونخواری او درگذر * کاندرین
جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست * گر خیال یار نبود با خیال او خوشم * کلبهٔ درویش را شمعی به از مهتاب
نیست * گفته بود خسرو او در خواب نیمشب نهانیست * این سخن بیگانه را گو مشنو اخوب نیست من نصیحة الابناء

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند   نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جهانی که گزینند بهر عیش و نشاط   بعقبی بدان تو که بر خویشتن همی خندند
خوش آن کسان که گذشته پاک چون خورشید   که سایه بسوی جهان نیفکندند
سخانه در ره جان همتران بستن   چو اهل نیستند که دل همی بندند
بسبزه زار فلک طرفه باغبان هستند   که بر نهال نشانند و باز برکنند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان   که میروند زبانان که باز پیوندند
بقاء کمبیت دراو حاصلی همه هیچ است   چو بنگری همه مردم بهیچ خورسندند
بیار توشه زبهر مسافران وجود   که میهمان عزیزند روز کی چندند
اگر تو آدمی در نگاه نظر مبین   که بهتر از من و تو بنده خداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی   که دشمنند ترا آنکسان نه فرزندند
محبوبی دینی اگر اهل معنی خسرو   که از جهان همرد امیل بپسندند

* وخواجه خسرو را با وجود فضل و کمال در علم موسیقی وقوف تمام بود
نوبتی مطربه با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریف است و شاعری را دون مرتبهٔ موسیقی کرده اند
خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه را گفت قطعه مطربه میگفت خسرو را که ای گنج سخن * علم موسیقی
زفن شعر نیکوتر بود * زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم * وین نه دشوار است کاندر دفتر
بود * پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم * هر دو را سنجیده در وزنی که اندر خور بود * نظم را کردم
سه دفتر در تحریر آمدی * علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود * فرق گویم من میان هر دو معقول و درست

گر دهد انصاف آنکه بهره ور دانشور بود * نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام * کو نه محتاج اصول
و صوت خنیاگر بود * ور کسی زیر و بم شعری فرو خواند رواست * نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود *
ور کند مطرب بسی هو هون و تان تان در سرود * آن برای شعر محتاج سخن گستر بود * نظم را حاصل
عروسی دان و نغمه زیورش * نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود * واین قطعه او راست در استغفار با
رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار * از هجر دوستان که اسیر فنا شدند * ایشان کجا شوند و گفتم حظیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند * و من المقطعات فی مذمة الدهر قطعه قبول را بقا نبود دل بر او منه

هم سری که در غرور کلاهی مباد بود   ور نیست باورت زمن این نکته لطیف
اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

ولهٔ شکایت من اهل الزمان
خسرو چه تهمت است در این دور قلتبان   از جاهلان دون و دنی باز پس ترند
وین نکته را ببین و بالقاب خویش باین   که چار حرف قطره و دریا برابرند

* و این رباعی مر او راست رباعی
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست   با او سر سوزن دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ای در که ما   آتش بدلی زن که نسوخته نیست

* از این بیشتر در این تذکره ثبت کردن صعب اطناب نمود و بحر امواج
خسروی در کوزه حوضی نگنجد در آن باب از این زیاده توضیح ننمودیم اما امیر خسرو را نکاتی در ارادت و عمل او
معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه (۷۲۵) سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بمجال که وسعتی باقیست میدان
لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس و ارهانید و مرقد مبارکش در حظیرهٔ مشایخ طریقت
شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیاء قدس سره واقعست بدیار دهلی والله اعلم و چون قصاید خواجه خسرو
مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرهٔ تمام دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند
وداد فصاحت و بلاغت داده اند در این تذکره بقلم نیامده و بعد از ختم خواجه خسرو چندین مطلع از نظم او ات

خنیاگر
دایره زن و مطرب

اطناب و اسهاب
هر دو بمعنی تطویل است

مثل قران السعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخهٔ دیگر
نثر دارد و کتاب نه سپهر که در وی یازده بحر رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته و حالات ملوک هندوستان
و خضرخانی را که در وی تعشق خضرخان را بنظم آورده و در علم استیفا و موسیقی و غیره کتب و نسخها دارد اما
سلطان محمد تغلق شاه در دیار هندوستان پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض
خاص را تجدید بعمور کرده هند و تا دیار قنوج بگشود و شعرای جهان از هیبت جلال و آوازهٔ نوال او
بهند رفته بدایع اوراق و نفایس افکار ایشان قصاید و تصانیف پرداخته و از اکرام عام او صلها یافتند و داد
پادشاهی مجاهد غزای جهانی داده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و در حدود سنه هفتصد و سبعین از جهان فانی بجوار
قدس تحویل فرمود مولانای فاضل مظفر هروی در تاریخ وفات سلطان محمد تغلق شاه و شمس الدین کرت
فرماید که این هر دو ملک کوس رحیل بیکسال زدند تاریخ بروز رزم چو کاوس کو محمد کرت * نهاد بر دل آتش هزار
کی محمد کرد * خدیو کشور اول محمد تغلق * رفت در عقبش شاه کی محمد کرت ذکر ملک شعرا خواجه
حسن دهلوی علیه الرحمه او نیز از جملهٔ مریدان و اصحاب شیخ الاولیا بوده قدس سره روحه و خواجه زاده است از
شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او دلرباست و در چهل هزار بیت اگرچه صنعت
نیست اما غایت بدل نزدیک و روانست مردی آزاده بوده که نشسته و اهل طریق بوده و او نیز در سلسلهٔ خواجه
مال دنیاوی و اسباب خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کنند که خواجه
حسن در دکان خبازی نشسته بوده و شیخ نظام الاولیا با جمعی از اصحاب باز میگذشت و خواجه خسرو همراه
بود چون چشم خواجه خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در او مشاهده کرد از حسن سوال کرد که
نان چگونه میفروشی گفت نان در پلهٔ ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زر نهند هرگاه زر گران تر آید

خسرو

مشتری را روان میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت عوض او نیاز و بیداد هم
خواجه خسرو از این کلام حسن حیران بماند و کیفیت را با شیخ عرض کرد خواجه حسن را نیز در طلب دامن گیر شد
و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان داری نمود هر آینه نظر مردان خدا عجب تأثیر باشد بیت اینکه میدانیم که
او قابل عشق است * رمزی بخاتم و دلش را بربائیم * و دیوان خواجه حسن در این دور کالغرد و کم است و
صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن را اعتقاد و التفات زیاده از تصور است چون میان الخواص والعوام
سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از یک غزل ثبت نشد غزل ساقیا می ده که ابر خوش است از خاور سفید
سرو از سر سبز شد صد برگ را چادر سفید * باده در جام بلوری ده مرا کز بیم [illegible] * خوب میآید شراب لعل را
ساغر سفید * ابر چون چشم زلیخا بر یوسف ژاله بار * ژاله آن چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید * عکس
خار را گفتم که آن پرده چه بود * گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید * بید را بر ارمثال [illegible]
الشمال * یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید * ای دل از دوران وفا کم جوی کم یابد کسی * جامه بر
سیه جامه [illegible] سفید * ای حسن عیار را بر کار باشد طبع بست * [illegible] این زاغ را [illegible] سفید
و فضلا را این غزل را بسیار جواب گفته و نموده اند هیچ جواب این بچهار صد و سی رسیده و تاریخ وفات خواجه
حسن معلوم نیست والله اعلم ذکر ملک الفضلا خواجوی کرمانی رحمه الله از بزرگزادگان کرمان بوده و صاحب
فضل و خوش گوی است و سخن او در بزرگان و فضلا در نقصان و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل الشعرا
خیال میکند و همواره سیاحت کردی و در کرمان [illegible] و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرد
و در آن داستان دادسخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مألوف
این چند بیت در آن داستان میفرماید و آن ابیات شعر خوشا باد عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمان بود گذر

نخلبند شعرا گویند

خوشا وقت آن مرغ دستان سرای که وا رد در آن بوم مأوا و جای زمین تا چه آید که مرغ بلند از آن خاک یا کم نفرت نکند
بغداد بهره سازم وطن که باید بحر دجله از چشم من در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارفین و قدوة
المحققین و سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شد
و سالها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی در حق حضرت شیخ اوست
رباعی هر کو به طریق عشق ربانی شد ؛ چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ؛ از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دولة سمنانی شد ؛ سبحان من تقدس بالجود والجلال ؛ سبحان من تفرد بالعزة والکمال ؛
آن صانعی که صنعت اوست بر دوام وان قادری که قدرت اوست لایزال کیوان بحکم اوست بر این دیر پاسبان
مریخ مر اوست بر این قلعه کوتوال در گوش آسمان کند از زر مغربی هر مه بحکم کن فیکون حلقه هلال

کوتوال

گاهی سپهر آن کند ابری بآب زر گاهی قباب دهد تیغ بوزن ال خواجو که التماس این در کند روان
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال وله عیش صاحبقران ملک سلیمان باد بلکه تخت سلیمان که ملک از آن آباد است
آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است خانه عمر که بنیاد نهادند از دل
اجل از رسم بکند که همه از فولاد است یاد دار این سخن از من که پس از من گویی یاد باد آنکه مرا این سخن از وی یاد است
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی‌جا و سست بنیاد است دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون شهدا می‌گرید ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است آنکه شداد بایوان ز زر افکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است گر بر آن لاله سیراب بود دامن کوه نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است و دیوان خواجو هست هزار بیت مصرع

بلکه

باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده برین تحمل نکند و وفات خواجو در شهور
سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمه الله الشیخ العارف رکن الملة علاء الدولة وهو احمد بن محمد بن احمد
البیابانکی کمال او شرح و وصف مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله
سره مثل کس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که بر از طریق کاغذ در راه
و رسم تصوف سیاه کردم و سه هزار دینار ملک پدر و میراث در وجه صوفیان نمودم و شصت سال بجا
کوفته بخوابی مسلمانان بسر بردم و اکنون بر وی عاجز شدم و ترک همه کردم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم
حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بوده و عم شیخ ملک شرف الدین
نهانی از مقربان ارغون خان بوده و روزی که ارغون خان با علی ایناق در زیر قزوین حرب میکرد شیخ را
در آن روز جذبه رسید قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از در خانه خان بی اجازت بطرف سمنان
روان شده و بعد از آن در خانقاه سکاکیه سمنان مدتها بم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول
بوده و چند انکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بسجاده و دنیا در نیامد بعد از آن عزیمت دار
السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی شده و حالات شیخ که در رسایل طریقت
نوشته اند مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی
در انکار کرده و بدو نوشته بود که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را گرفته زار زار بگریست و گفت
ای نفس هفتاد سال تو میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نمانده است که مفتی شرق و غرب
بر کفر تو حکم کرده است گردن بنه و مرا بعد از این مرنجان و این رباعی را بر او خوانده رباعی نفسی دارم که غیر
شیطان نیست ؛ و ز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست ؛ ایمانش هزار بار تلقین کردم ؛ این کافر را سر مسلمانی نیست

مدت سنّ مبارک حضرت شیخ هشتاد و هشت سال و ده ماه و ده روز بوده و در تاریخ وفات او عزیزی گفته تاریخ
تاریخ وفات شیخ عالم ، سلطان محققان اعظم ، رکن حق و دین علاء دوله ، بر مسند خود نشسته خرم ، بیت
سیم مه رجب بود ، اندر شب جمعه مکرم ، از هجرت خاتم النبیین ، هفصد بگذشت و سی و شش هم ، و شیخ
نجم الدین محمد اسفراینی قدس سره العزیز که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها بر زبان مبارک راندی
که آنچه در آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار خود کردمی و هم
در خانقاه پرستی کردمی و پیش ملوک حاجات مظلومان نساختمی و هر آینه هیچ کسی دنیا از اهل عبادت از دنیا دورتر
و محض خلاص بیشتر خواهد بود شعر کیش طریقت بتقوی بود ، نه در جبه و دلق خضرا بود ، خوشا مرتبه صاحب
جاهی نزد سلاطین همواره کار مظلومان سازد و کار کار افتادگان بر آورد و ستم رسیدگان را بنوازد و
شکستگان و ملهوفان را بر اندازد و لا شک هیچ جانه والی سروری او را بر افرازد بیت کار درویش مستمند بر آر
که ترا نیز کارها باشد ذکر میر کرمانی رحمه الله مردی خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل نیکو گوید
و این غزل او راست غزل بی روی دلارام دل آرام ندارد ، مسکین دل آن کس که دل آرام ندارد
هرچند چمن جای تماشاست ولیکن سروی چو تو سرو روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی آن کس که چو عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ناکامی تلخ است جهان کام ندارد
گر عمر تو میر بمقصود رسید زود لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد

طبقه خامس ذکر ملک العلما خواجه عماد فقیه قدس سره

مردی فاضل و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلا کرمانست و اخلاق حمیده
و سیرت پسندیده دارد و در جهان مشهور است و در روزگار محمد و اولاد خواجه محمد شجاع ظهور کرده
و خانقاه خواجه در کرمان مرجع خواص و عوام بوده و بکرمانیان بصحبت شریف او مایل بوده‌اند و با وجود علم

و تقوی

و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده و شیخ آذری در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر آنند که در سخن
متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن
سخن فتوری هست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر بمشام هنروران میآید و صاحبدلان بلکه
از بوی جان زنده اند و این غزل او راست غزل چاره جسته که ز دار الشفای دین ، قارورهٔ مهر جگریان روشن
از رنج راه و محنت چارلش چه غم | آن را که خضر یار و مسیحا بود قرین | بر لوح جان نوشته ام از نکته مبین
روز ازل که تربت او عجین | کاملان اگر بصحبت اهل کمال رسی | شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
بر شیر از آن شد بزرگان دین سوار | کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین | گر در جهان بلطف تو خرم نمیشود
باری چنان مکن که کسی خاطری حزین | باری بجز خدا نتوان گفت این عماد | با مستعان خود مکن ایاک نستعین
ورزه من یاد کنند در سکنه محمود است | محتشم را چه تفاوت که گدا محمود است | نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عاشق دل شده هر جا که رود مظلوم است | طلب باده فادار مکن در عالم | زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا شوان گفت | کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است | بر عماد آیت سر دهن شد روشن
گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است | ای دل از هر که موافق نبود با همه هیچ | دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
زر سند آتش دوزخ بشهید غم دوست | هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است | در کمان ند خلایق ز وجود دهنش
نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است | وفات خواجه عماد در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد مبارک او
در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و بکرمانیان را ارادت کلی بخواجه عماد واقع است امامحمد مظفر اصلا
خراسانی است گویند از قریه سلامه است من اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمد خدا بنده او و پدرش
بیزد افتادند و با پدرش مظفر در رباط خرانه بیزد راه داری میکرده اند و چند نوبت دزدان را کارهای مردانه

کرده و بروزگار ابوسعید خان بختی بزند با وقرار گرفت و ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور
سنه خمس و اربعین و سبعمایه خروج کرده میبد و یزد را بگرفت و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس را نیز
بگرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا در کیچ و مکران او را مسلم شد و استقلال
او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جا که روی آوردی سرآمد بودی تا آفتاب دولت او
آهنگ افول و زوال کرد و پسرش شاه شجاع بروی خروج کرده و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی گوید **شعر**
دل منه بر دنیی و اسباب او ❊ زانکه از وی کس وفاداری ندید ❊ کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد ❊ کس رطب بی
خار ازین بستان نچید ❊ در هوایی چراغی برفروخت ❊ چون تمام افروخت بادش در دمید ❊ شاه غازی خسرو
گیتی ستان ❊ آنکه از شمشیر او خون میچکید ❊ گه بیک حمله سپاهی میشکست ❊ گه بهوئی قلب گاهی میدرید
سروران را بی سبب کردی حبس ❊ گردنان را بی سخن سر میبرید ❊ از نهیبش پنجه می افکند شیر ❊ در بیابان نام او
چون میشنید ❊ عاقبت شیراز و تبریز و عراق ❊ چون مسخر کرد وقتش در رسید ❊ آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید ❊ **ذکر ملک الشعرا و افضل الفضلا خواجه سلمان ساوجی** از اکابر شعراست و از ده مردی
معتبر بوده و از خاندان سلاطین او را حشمتی بکرم مدید داشته اند و لقب او جمال الدین است و پدرش خواجه علاء
الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و تخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی میگوید اما سخنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و صدق این دعوی و کار باشکه در شعر که
روشن است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر قدرت طبع او گواهی عادلست
حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد کرد و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان
و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان او میدید و تیر

افول
عوض

را داد

می آورد خواجه سلمان این اشعار بدیهه گفت و گذرانید **قطعه** چو در بارگاه چاچی کمان قیصر شاه ❊ تو گوئی که در برج
قوس هست ماه ❊ دو زاغ کمان با عقاب سه پر ❊ بدیدم یکی گوشه آورده سر ❊ نهاده سر بر سر دوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه ❊ چو انگشت بگشاد خسرو گره ❊ برآمد ز هر گوشه آواز زه
سهام تیر در بند تدبیر تست ❊ سعادت دوان در پی تیر تست ❊ بعهدت زکس ناله برنخاست
بغیر از کمان کز بناله رواست ❊ که در عهد سلطان صاحبقران ❊ کز دست کس ناید جز بر کمان
و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه شد و شیخ اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت بود
و پسر بزرگتر امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دولت شاه
اویس و دلشاد خاتون در درجه اعلی یافت و سخن او در اقطاع ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در این معنی میگوید
نظم من از یمن اقبال این خاندان ❊ گرفتم جهان را بتیغ زبان ❊ من از خاوران تا در باختر ❊ ز
خورشیدم امروز مشهورتر ❊ گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول بود چون
بیرون آمد سلطان فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او در انجا خانه رسانید فردا
صباح لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد **بیت** شمع خود سوخت شب دوش
بزاری و امروز ❊ گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم ❊ سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت
از اتفاق شاعر طبع بیرون آمدن لگن مشکلست و آن لگن را به وی بخشید و تربیت سلاطین فضلا را بروزگار
گذشته بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید **قصیده**
سقی الله لیلا کصدع الکواعب ❊ شب عنبرین خال مشکین ذوایب ❊ هوا را بگوهر مرصع کواشی
زمین را بعنبر مستتر جوانب ❊ درفش منقش سپاه حبش را ❊ روان در رکاب از مواکب کواکب

برآراسته گردن و گوش گردون   شبانگه به هر شب چراغ کواکب   شده جبهه طالع سعودش مقدم
شده نور طالع ثریاش ثاقب   نبات از بر گردش چرخ گردون   چو بر خواطر روشن افکار صایب
در این حال من با فلک در شکایت   همی با سپهر ستمکار عاتب   ز قید مراد و جهان زمانه
ز نقد دیار و فراق صواحب   ز ترویرهای جهان مزور   زبانم بجای سپهر طاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت   چرا گشته ظالم گشته غاضب   چرا گشتهٔ با من زمانه مخالف
چرا بسته با من ستاره معاتب   کنون هفت سالست تا من اسیرم   ببغداد اندر بلا و مصائب
پریشان چو جمعی و جمعی پریشان   گرفتار قومی و قومی مجانب   نه راهی قرارم ز جور اعادی
نه روی فرارم ز طعن اقارب   مرا هر نفس غصه بر غصه زاید   مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت   مرا گفت بس کن که طال العتاب   اگرچه ترا هست روی شکایت
ولی هست شکرانه نیز واجب   که داری چو درگاه صاحب پناهی   مفر معاذ معظم مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن   باقبال او شو سعید العواقب   مشو یکزمان غایب از آستانش
که هر کس که شد غایب از او خایب   فلک چون فرو خواند در گوشم این رمز   شدم چست بر مرکب عزم راکب
قمر چهرگان شبستان مه را   کشیدند رخ در نقاب مغارب   فرو شد بدریای شب قیر پیکر
برآمد که رایت صبح کاذب   بگوشم رسید از رحیل قوافل   صهیل مراکب غطیط نجایب
همیراندم اندر بیابان و وادی   گهی با ارانب گهی با ثعالب   گهی بر فرازی که نعل مه نو
همی سود در دست و پای مراکب   گهی بر نشیبی که اموال قارون   همیرفت اندر رکابم مراکب
رسیدم بجائی که از هیبت آن   فتد خسته پنجه شیر محارب   سموم غمومش وزان دیو ساری

نجم ثمی

حمیم جحیمش روان در مشارب   زلالش ملوث بسم افاعی   مجاریش مجدب چو نیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بجائی   که بگداختی سنگ چون موم ذایب   همه ره در اندیشه تا کی برآید
ز درگاه صاحب همه مآرب   جهان معالی سپهر وزارت   محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش   بگردد یک موی چون کلک کاتب   وزیرا بحق خدائی که صنعش
نهد جوهر روح در درج قالب   بتعظیم که با آن جلالت   نگهداشتش در حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند   ز روی هدایت نجوم ثواقب   که تا شد سرم ز آستان تو خالی
نشد هستی من ز آهنگ قالب   ثنایت بکارم در آورد ورنه   بیکبارگی بودم از شعر تائب
اگر مدح جاه تو گویم نگویم   امید مرسوم و حرص مواجب   ولی چشم دارم که از دولت تو
مراتب فزاید مرا بر مراتب   الا تا گشاید بخوان مدد   خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا تا ابد مطرب   جناب ترا باد خورشید حاجب   واگر بیش از این از اشعار خواجه سلمان

در این تذکره ثبت شود تحمل کرد تطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعدان را از ارباب
شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون
قصاید خواجه ظهیر فاریابی را جواب گفته و بعضی این قصیده و دو دیگر غزل استادانه و در نهایت شیوائی مطلع غزل
در درج درّ عقیق لب تو قفل جان نهاد ؛ جنش نفس یافت بجای نهان نهاد ؛ قفلی ز لعل بر در آن درج زد
لب تو ؛ خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد ؛ هر ره که گرگ بد در قوبازیش ؛ در دم گرفته
و بره پیش شبان نهاد ؛ و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده
باشند و این قطعه او راست قطعه زهر جهان دیده کردم سؤال ؛ ز بدبختی زنان و لعاب ؛ چو در پایه

بازم که سود دم دیگرش * اگر میسرم شود فاقت فاقت **غزل** آوازهٔ جمالت آمد در جهان فتاده

خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده * سودائیان زلفت کرده تو حلقه بسته * شوریدگان مویت در حلقه‌ات فتاده

سودای زهد چشم بر باد داده حاصل * مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده * ما هم شکسته دل را در لعل دلکشایت

لب را نخست بگشا تا دل شود گشاده * ای شهسوار خوبان وی همچنین ابیجوان * رحمی آور ای چو مانده رنشسته پیاده

سلطان حریف بازی شهمات غفلت که * بازی نگر که داده بازان حریف ساده * و خواجه سلمان را کبر سن و ضعف

چشم دریافت و در آخر عمر از ملازمت استعفا خواسته در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی

و سلطان او را در ولایت ری و ساوه سیورغال داده بود و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه از این جهان گذران سیورغال: تیول و مدد معیشت

نقل نموده بریاض جاودانه تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمهٔ جمیلهٔ روزگار خود بوده و جمیله جمیلهٔ امیر

شیخ حسن نویان سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید انار الله برهانه او گرفت و او در سلطنت جز

اسمی نبود و کفیل مهام سلطانی شاه دلشاد بوده و بانوی ملقب منش بوده چنانکه سلمان میگوید **بیت**

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین * شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر * و سلطان اویس پادشاه لطیف طبع

و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و نقش واسطی مصور

کشیدی که مصوران حیران شدندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار خود بوده تربیت یافته

و شاگرد سلطان اویس بوده علم موسیقی و ادوار خاصه ادب و صحبت حسن او بمرتبه بوده که روزی

که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و بجمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت گفتندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود * عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد * بعد از آنکه در عرصهٔ

آفاق صیت کرم و آوازهٔ او در جهان منتشر شد و از دیار روم مستعدان و شاعران بکشت منشی ازل

منشور ازل

منشور دولت او نوشت و حریف کردار اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اوان جوانی از این زندان فانی

بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد **نظم** ز دار الملک جان روزی بشهرستان

تن رفتم * غریبی بودم اینجا چند روزی بر وطن رفتم * غلام خواجه بودم پادشاهی شده روزی * در حضور

او شرمنده با تیغ و کفن رفتم * الا ای همنشینان مانده محروم از این دنیا * شما را عیش خوش بادا از این منزل که

من رفتم * انصاف که سنگ را دل خون کرد و انگیخت ولی این تودهٔ خاک را آب از چشم روان

کرد و از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزای گلرخان چاک گشت و گل با تاج لعل از این اندوه بر خاک و خواجه سلمان

در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه میخواند **مرثیه** دریغا که پژمرده شد ناگهان * گل باغ دولت

بروز جوانی * دریغا سواری که در خون سپیده دلها * بمیکرد در مرکب کامرانی * و وقوع این واقعه در شهور سنه

خمس و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بوده اند عبید زاکانی و ناصر بخاری

و خواجوی کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی و خواجه سلمان ساوجی است رحمهم الله **ذکر افضل المتاخرین**

مولانا مظفر هروی او را خاقانی دوم گفته اند و از متاخران بمتانت او سخنی نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده

و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود را ظاهر ساختی و بارها

گفتی که عمید لوبکی و خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتوانند نمود و از نفاق

کرمانی بوی خواجگی و بوی سخنوری میآید اما از ظهیر معنی سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلق وجود ننهادی

حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد

دانست بلکه معنی آنرا فهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از خوافست که آنرا خرداب خوانند و

در بعضی مجموعها مظفر دابی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معزالدین حسین کرت بوده و در مدایح

ملوک کرت قصاید غرا دارد بیت سلطان معز دین که ز دریای جود او ؛ دریست مستطاب و جواهر بهات
داد او را در اغراق و تشبیهات و خیال خاص من شعرا فضلا مسلم میدارند قصیده ای سیمبر از مشک بعذار زده خالی
مسکین دل من گشته ز خال تو بحالی از حال من خسته بترس روح جهانی باعث دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم هر یک که ز یک حرف پذیرفت مثالی گفتم که تو خورشیدی و این بود حقیقت
گفتی که چو ماهم تو و آن قول محالی مه بدر نماید چو بخورشید شود دور من گر ز تو دور شوم در نمایم چو هلالی
ای از بر من دور بجانا خبرت نیست کز موی چو مویی شده‌ام از غم چو نالی در خواب خیال تو بنزدیک من آید
گویم که مرا هست گر با تو وصالی بیدار شوم چون تو نباشی ز خجالت عشق تو مرا باز ندارد ز خیالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را کز هجر تو روزیش گذشتست بسالی روزی که تو دور از که دل و جان بغودم
زآن روی که شهری بغرور ز جمالی از قصه هجر تو شود رسته دل من وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
فرخنده بود روز بسی گیر بر آتش گر رای ملک گیرد و از روی تو فالی سلطان ملک معز دول و دین
کز جمله ملوکش نه نظیر و نه همالی آن قلعه کشاید که ملک بر فلک اولی هر روز دهد مژده بعز قدر و جلالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی ز سواری و جهانی بسوالی عالم بده عادل تر ازو هیچ ملک نیست
الا ملک العرش تبارک و تعالی کیوان بنخلی همه از چرخ معلی باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ای داده بسر کرده ز تو فر و بهایی دی ملک فزوده ز تو جاه و جلالی شاها چو شود لفظ متین یاد در طبع
گوش تو برون چند ازین سنگ ز لالی در جلوه جو و سان نفسم چو در بنده بنمایم این آینه گون قصه مثالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح وانگه کند از گل صد مرغ کلالی ایزد شب و روز و مه و سال مصون باد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی ؛ و باد جو فضیلت و سخنوری مولانا مظفر هروی مردی بی تکلف بود و از

غایت بی

غایت بی‌پروائی که او را از دنیا و دنیوی بوده در نظر مردم مغلوکانه گردیدی و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا
او را ازین اطوار منع کردندی او کمتری بظاهر نظر کمتر بنمودی در دنیا و معنی تجرید گویند که روزی ملک معز الدین
حسین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر آمد و دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کنی و چند خاک آلوده نهاده ملک
او را عتاب کرد که درین مدت از من صلهٔ شعر هزار دینار نقد گرفته چرا کلیمی در زیر پا نینداختی مولانا مظفر گفت
ای خداوند این قالی که در زیر پای منست در این نزدیکی بصد دینار خریده‌ام و بدست جاروب کرد از زیر گرد
قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا این تکلف را از حد گذرانیده و فرش مدرسه را معمور کرد
که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روب دهد اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده‌اند و اصل ایشان
از کرت و سور و نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده بعهد الپتگین خروج کرده و ملوک کرت خود را باو منسوب
میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بایشان رسیده سلطنت بلخ و هراة و کهر
بندستان و غزنین و کابل بدیشان متعلق بوده و در تخت هراة و غور و مضافات آن دیار چندگاه
ملوک بوده‌اند و جز ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک او بر دست صاحبقران اعظم قطب
دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان بوده صاحب تاریخ الخلفا گوید که ملک معز الدین حسین غوری
با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هشتاد هزار سوار و تیغ داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر
اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گدای غوری بدو کور گرایند بلنگی را ماسکنند که هر جا که
خواهد برود و هر جا که تواند باشد از برای نام و شهرت نه او در کشت و نه بند فرمود ملک در معسکر سنجری
چندگاه بفلاکت و مذلت بگردید تا کار به اینجا رسید که خود را بدو آلکی و ابلهی مشهور ساخت و در اردوی بازار
با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی قطب الدین جبری که صاحب دیوان سلطان و معز

درگاه و بود ملک را بدین وضع بدید بر حال زار ملک رحم کرد و فرود آمد و او را دریافت ایلملک این حکایت
ملک این شعر برخواند بیت بگویم حال دل با تو چه میدانم که میدانی ؛ که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته
میخوانی ؛ ملک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک بعرض رسانید سلطان فرمود که او را بحضور
من آورید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان او را گفت هر چند حال تو
پریشان شده غم سر خود میخوری که این نوع طاقیه بر سر خود می نهی ملک گفت بخداوند آن روز که سر من بود
هفتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بازار می ویزی و اگر بمهر مغفر بستی و اگر کلاه
مکلل بپوشانی و اگر کلاه نمد برین سر بگیری سلطان را بر ملک رحم آمد اسباب و املاک ندر جزیده ملک
را فرمود تا از قید بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از غزل اطلقت بعطاء مصحف
بخط مبارک خود کتابت کرده ذکر مولانا حسن متکلم رحمه الله شاگرد مولانا مظفر است و نیشابوری بوده
و مردی اهل فضل است و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و بسیار مستعد است
غزل نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست ؛ با دل ریش مرا طاقت تنهائی هست ؛ نی چنینم که از دوری روی
تو مرا ؛ لذت زندگی و رغبت برنائی هست ؛ مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم ؛ دیده را بی رخ زیبای تو
بینائی هست ؛ ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری ؛ که مرا با غم عشق تو توانائی هست ؛ خوانده ایم بیدل و دیوانه
و نگوئیم که نیم ؛ هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست ؛ اندرین واقعه بر قول تو انکارم نیست ؛ در من این
عیب و هنر هر چه تو فرمائی هست ؛ کس نداده است نشان در ختن و چین و چگل ؛ که بتی چون تو شیرین سخنی
و زیبائی هست ؛ اما ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هراة و غور و غرجستان و مضافات سلطنت
یافت و نیشابور و طوس را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی جنگ بوده است

ولایات

ولایات منازعات بوده و اکثر اوقات ملک غیاث الدین مظفر یافتی مردی متدین و متهور بوده رعایا
از و شاکر بوده اند و بعضی قانونها که در زمان سلاطین باقیست از بنیادهای اوست گویند که معتقد و جلیس مولانا
زین الدین ابو بکر تایبادی قدس الله سره العزیز در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد با او گفت
ایملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بتصور در آئی با وجود حقارت تو ترا بر قومی
مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بر آن قادرست که شر ترا دفع کند ملک با مولانا
قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد اما بهمان طریق زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز
نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم را از حد گذرانید رحم در او موجود نیست
مولانا این رباعی را بملک نوشت رباعی افزار ملوک زینت نسب مکن ؛ در پرده کی از تو عیب مکن
بر خلق گرستم نسبت مکن ؛ از بر سیلی تو چه سبب مکن ؛ ملک را این هم مؤثر نبوده از بدعت و ظلم
تراخی ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ملک را از این ملک ظاهر بر گرفتیم و بهتر از و بخشیدیم و گفت
قریب هم بر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات کشید
و استیصال آل او کرد و هیچ شک نیست که در عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند و بعضی که از
نظر کیمیا خاصیت ایشان فنا و کم نمی بندد و هر صاحب دولتی که محفوظ نظر ایشان غبار نشد روزگار
دولت او بر دوام و خاندان نعمت او باکرام میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ
عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول قطب وار تا دوران سالها بر سریر دولت پاینده
و باقی دارد بیت اگر نه جنس ای مادر زادا کر ظاهر شود ؛ در جبین عالم آرایش بچندین سروری ؛ هم بزرگی
در جهان هم کامرانی در لب ؛ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ؛ و در زوال آل کرت در شهور سنه احدی

و تمکین و سعادت بوده ذکر ملک الشعرا ناصر بخارائی مردی فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست بوی شعر او بجان
او میرسد و همواره سیاحت کردی در خرقهٔ درویشان طاقیهٔ نمدی و قبا و کنایهٔ دشتی دیگر از دنیا هیچ چیز
همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات نوشته میشود از اشعار اوست بیت درویش را که کنج قناعت
مسلم است ✤ درویش نام دارد و سلطان مملکت ✤ گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ ✤ در وقت چاشت سفرهٔ درویش را
کم است ✤ روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک ✤ گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است ✤ درهم شود بهر
درم حال آدمی ✤ آری تمام صورت درهم چو درهم است حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت قبله
دار السلام بغداد رسید و آوازهٔ خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را بیابد روزی دید که خواجه سلمان
در بارهٔ قلعهٔ بغداد آب دجله را که بهنگام بهار طغیان میکند تفرج میکرد و جمعی مستعدان همراه او بودند
ناصر بر خواجه سلام کرد پرسید که چه کسی ناصر گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد امتحان
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ✤ پای در زنجیر و بر لب کف مگر دیوانه است ✤ خواجه سلمان از طبع
و لطافت شعر ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید و شهرت خواجه ناصر شنیده بود چند
گاه مصاحب بودند و ناصر را در حق خواجه سلمان عقیدهٔ عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند

ما را هوس صحبت جانان پری وار است ورنه غرض از باده پرستی نه خمار است آتش فکنان توبه میخانه نشانند
افسرده دلان را بخرابات چه کار است در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح بکار آید و سجاده چه باشد بر مرکب طاقت روح این همه بار است ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است و این غزل نیز از اوست در مدح سلطان اویس شمع ایران که رخت ماه تابان خوانند
قبلهٔ دل که رخت یا کعبهٔ جان خوانند حق در نماز شنیدن ز خم ابروت ای جم جمت پروردگار و لطف یزدان خوانند

بهر جهان گر نیم مسیحا جان دلفروز ✤ خوشتر از جان جهان آن حضرت تا آن خوشست ✤ سوی خویشم خوان که مرغ جانم را شوق نیز
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوشست ✤ گوش کن اشعار ناصر بادبان بهر او ✤ تا میان مهوشان سازش سخن دان خوشست
ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی بوستان فضایل او وجود شریف اوست شجرهٔ اوست که ابن یمین ثمرهٔ
اوست مردی اهل دل و نیکو عیش و صاحب فضل بوده و اهل او در نکت بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد
بوده و اسباب و املاک خریده و مولود امیر محمود فریومدی از همین قصبه است و صاحب سعید خواجه علاء الدین
فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر یمین الدین را بصحبت میکند
و احتشام کردی و مراعات نمودی و پسرش محمود و شاعر بوده و هر دو شاعر خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا
سخن امیر یمین الدین را تفضیل میدهد بر سخن امیر محمود و ظاهر امکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود این
رباعی را نوشته رباعی دارم ز عتاب فلک بوقلمون ✤ در گردش روزگار خس پرور دون ✤ چشمی چو کنارهٔ
صراحی همه اشک ✤ جانی چو میانهٔ پیاله همه خون ✤ ابن یمین در جواب پدر گوید رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون
بر آه دلی که سنگ از او گردد خون ✤ روزی بهزار غصه بسر می آرم ✤ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ✤ و
مکاتبات نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین
پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیاورد و این قطعه اوست نظم بزرگوارا خدایا بسوز سینهٔ آنان

که علم و حکمت نور الهیست در دل ایشان برادر جلهٔ رهروان عالم قربت که مرغ روح پر و پاک در دل ایشان
بآه و نالهٔ شبهای پاکان که در سحرهاست که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان بدرد بینوایی و دوا که سلسله دارست
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان بآبروی جوانان نارسیده بجلوت که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان نظرنگاه و ... از شمایل ایشان بآب دیدهٔ پیران ز عده پوش غریب

گر بشنود کسی ز بر زنده دل ایشان سخون یک شنیدن عشق بدل و دینست که هیچ دیده ندیدست فاضل ایشان
بزرگوار خدایا بگویم اگه مرا تو درین جریده مقصود بازه اهل ایشان ولی چو کشتی تن بگسلد ز موج حوادث
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان ∴ وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده و در قصبه
فرومد مدفونست و احفاد و اعقاب او الیوم در آن ولایت متوطن اند اما وزیر خواجه علاء الدین محمد
ابا عن جد از مستوفیان خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید بهادر خان وزیر با استقلال بوده و امور
خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فرومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در
مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان
ابوسعید خواست که امور خراسان را منضبط دارد و لشکر جمع کرده سرداران بروی خروج نمودند و در شهور سنه
سبع و ثلثین و سبعمایه از سرداران هزیمت یافته لشکر سرداران او را در نواحی کوهسار استراباد گرفته بقتل
رسانیدند ذکر ملک الفضلا امیر فخر الدین محمود بن امیر یمین الدین محمود ابن یمین الدین الفرومدی مب چنان بود که
کس چنین بود فرزند ∴ چنان بود که کس چنین بود پدر ∴ الحق امیر محمود از جملهٔ فضلاء روزگار خود بوده
اخلاق حمیده و سیرت پسندیدهٔ او در جهان مشهورست طبعی ظریف و ذهنی لطیف داشته و از تحف آن
حاصل کردی و فواید ضیافت نمودی و اکابر او را حرمتی از وصف زیاده میداشته اند و الیوم در ایران
و توران سخن او را بجهت تخصیص مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا
قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزل و رباعی ثبت نمائیم قطعه ای دل اگر غنیی گر بکرت باد
فنا ∴ تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد ∴ زار خذلان زهر بر فرق چون ریزان شود ∴ هر که دارد برد
طاعت ما بن زدت برد برد ∴ در صحبت ناکم کن کین جزع ما بمیدان ∴ برد امیر دگر کند هستم میکرد کرد

مرکرد

هر کرا چون هشیاری قیمت فرصت نگه ∴ چون مردان بسپاس هیچ نامرد مرد ∴ ساقیا درمان مدار و جنگ
ریش روزگار ∴ باده در ده تا فرو ریزد بروی درد درد ∴ دم مزن ابن یمین از مهر کین نامهربان ∴
بس امیر و جیش را همچو اسناکر دخوند ∴ و له هیچ روزی که درین تودهٔ خاک وطن است ∴ شغف آتش
سودا چه زنی دیگ هوس ∴ طوطی روح را صد ره نشیمن باشد ∴ هر شکر کمش تیره درین تنگ قفس ∴
تا صد سال دگر زین همه خلقان جهان ∴ از نوادر بود از زنده بماند یک کس ∴ چون ره رحلت این دار فنا
در پیش است ∴ جهد کن تا همه نیکی تو گویند از پس ∴ گر زنی نیز عجب کمان با زمجوی ∴ کاندرین ملک
چو طاوس نگار است مگس ∴ بشنو از ابن یمین یک سخن نیک و مفید ∴ اندرین دور شو این است ره جنت و بس
رباعی خواهی که خدا کار نکو با تو کند ∴ ارواح ملک را همه رو با تو کند ∴ با هر چه رضای او
در آن نیست مکن ∴ یا راضی شو هر آنچه او با تو کند ∴ و امیر محمود مداح جماعت سرداران است و در شهور
سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیوة بموکلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت
رباعی منکر که دل ابن یمین پر خون شد ∴ بنگر که ازین جهان فانی چون شد ∴ مصحف بکف و چشم
بره روی بنت ∴ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد ∴ ایضاً له زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود ∴ وز جمادی
به نباتی سفری کردم و رفت ∴ بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود ∴ چو رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا ∴ قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت ∴ با ملایک پس از آن صومعهٔ
قدسی را ∴ گرد بر گشتم و نیک نظری کردم و رفت ∴ بعد از آن ره سوی او بردم چون ابن یمین ∴ همه او گشتم
و ترک نظری کردم و رفت ∴ و مرقد منور او در فرومد در صومعهٔ والد او است اما مورخان در حالات
سرداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود که درین تذکره

اجمالی از احوال و تواریخ ایشان نموده شود طایفه مردانه و شجاع بودند و محتشم و بعد از وفات ابوسعید
خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ سربداران از حوزه ضبط مورخان
بیرون رفته بمکن اگر اطناب و سحابه در این باب رود خالی از فایده نخواهد بود اما بعد باید
دانست که سربداران چه مردم اند و تسمیه سربداران چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند
اول عبدالرزاق دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب
پنجم خواجه لطف الله ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی مؤید ذکر عبدالرزاق
و او اول سربداران است و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان جوین بوده و این
باشتین قریه ایست از قراهای سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجه بزرگ بوده و او را املاک
و اسباب دنیاوی در ناحیت بیهق بسیار بوده که نظیر نداشته و او را سه پسر بوده مهین عبدالرزاق
و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوان و شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بوده و بعد از
شمس الدین از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان باذربایجان رفت و خان در روی چون آثار مردانگی
و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول خاص ساخت و چون چندگاه برین امر اشتغال داشت خان او را
بجهت تحصیل اموال کرمان فرستاد چون در کرمان بتحصیل وجوه وصول یافت باندک وقتی تمام
وجوه را برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب گشت رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته
در بابت دیوان تن نماید در راه خبر وفات ابوسعید خان بدو رسید خرم شد و نهانه بده باشتین
در آمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت و اقربا او گله کردند که خواهرزاده خواجه علاء
الدین فرومدی آمده و چند روز شده که بیداد و جور میکند و از ما شراب و شاهد مطلبد عبدالرزاق

گفت دیبا

اطناب بسحاب
[illegible]

گفت دنیا بهم برآمده و چنین حال بی عار و ننگ روستازاده مسجر را چرا باید کشید و هم در آن شب بر خواهرزاده
علاء الدوله رفت و او را دستگیر کرده بقتل رسانید و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده
دستارها و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سربدار نهادند و بمقصد کس با
عبدالرزاق عهد و بیعت کردند این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جلال الدین را با هزار مرد
مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر علاء الدین محمد شکست شد
عبدالرزاق مسعود را گفت زود بباید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و از عقب لشکر شکسته رو نهاده
راندند خواجه علاء الدین محمد خبر یافت فرار کرده با سیصد مرد باسترآباد رفت و سربداران در عقب او
روان شدند و در قریه ولاباد از حدود کوهپایه بخود جایه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک
فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کرده
بطرف باشتین مراجعت نموده و بفور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاقات حسنه
و آثار دولت بداینه بود که در آن حین عبدالله مولائی دختر خواجه علاء الدین محمد را از استکاری عمید
و از رشیز چهل شتر زر و قماش بغزو میفرستاد و از راه بیابان بقریه دوبه من اعمال بیهق رسیده
بودند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود خواجه مسعود را فرستاد تا آن مال را تصرف نمودند قدرت
و شوکت بیافتند و کلاه سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسب در الکنگ
رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفت و آن اسبان را تصرف نموده بسبزوار آورد
و دو هزار پیاده را سوار کرد و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون و
اسفراین و جاجرم و بیارجمند را در تصرف آورد اما مردی فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه

الکنگ
چمن را گویند

سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بدست برادر خود خواجه مسعود کشته شد وسبب کشتن او این بود حکایت کنند
که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه یحیی فرومدی فرستاد که
وزیر خراسان بود خواستگاری نمود خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من بعد از
وفات شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم عبدالرزاق باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بحکم این کار
خواهم کرد خاتون از ننگ و نام اندیشه کرد و گفت امیرزاده روزی چند مهلت دهد تا کار را ساختگی کنم
بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از مدتی شب از حصار سبزوار بگریخت بعزیمت نیشابور و خواست خود
را به پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روزگار پادشاه طوس و نیشابور بوده برساند عبدالرزاق برادر
در عقب او فرستاد تا او و متعلقان او را باز گردانند مسعود در رباط سنگ بخاتون رسید خاتون جزع
و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت فاسق و بدمعاش است و من ضعیفه و امیرزاده ام خاصه قصد آزار من
مباش که رسوا شوم چون خواجه مسعود مردی متدین و خداترس بوده خاتون را گفت که بسلامت برو مرا
با تو کاری نیست و باز گردید و پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق گفت که خاتون را آوردی گفت باو
نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت و گفت تو مرد نیستی مسعود در جواب گفت تو مرد و مسلمان نمی باشی
گفت که بنای کار خود را بر فساد نهاده عبدالرزاق خواست تا ضربتی بروی زند مسعود پیش دستی کرده
شمشیر بر عبدالرزاق حواله کرد عبدالرزاق خود را از دریچه که بطرف بیرون بود بر خاک ریز بود انداخت
گردنش خورد شکست و بمرد و مسعود بجای او بحکومت نشست و بزرگان و اهالی این کار را از مسعود نیکو
و پسندیده داشتند در شهور سنه ثمان وثلثین وسبعمایه بوده ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود ابن
فضل الله باشتینی جناب مشار الیه مردی نیکوخلق و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبه او در دوره ایجاب

و بنیاد

و نیشابور و جام را متصرف شد و ارغون شاه جانی قربانی از و منهزم شد و او هفتصد غلام ترک داشت و دوازده
هزار مرد سپاهی علوفه خوار داشت و با دوازده هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را به نیشابور از لشکر
جانی قربانی شکست داد و پنج هزار مرد را در شفورش که همراه امیر محمد توکال بودند در همان روز شکست
داد و پنج هزار مرد را در نماز پیشین همان روز در ده بغیش که همراه قراتوغای جانی قربانی بودند شکست
و نماز دیگر همین روز ارغون شاه با سی هزار مرد برابر رسید در صحرای اردوغش او را نیز شکست داد و از عهد
آدم صفی الله تا بزمان ما این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیز نیاورده اند و در زمان او مرید شیخ الشیوخ حسن
جوری شده و باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود
آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را شکست دادند و بار دیگر باتفاق شیخ بقصد
ملک حسین کرت کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز شکست داد اما خواجه مسعود شخصی را
فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت یافته بسبزوار
آمد و کار آن ملک در شهور سنه ثلث واربعین وسبعمایه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود درآمد قصد
فیروزکوه کرده و رستمدار و آن ولایات را مسخر ساخت و بوقت مراجعت برستمدار او را بجای تنگ رفته و کوه
دشمن بر او شبیخون کرده لشکر و سپاه گرد او برآمدند و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی ربیع الاولی
سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام تا
دامغان و از خبوشان تا ترشیز و جهت دیگر از سربداران که بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نواب
او بوده اند و صاحبقران سربداران خواجه مسعود است و بعد از و غلام او آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه
حکومت کرده و بدست خواجه علی شمس الدین سایر لشکر سربداران در سنه سبع واربعین وسبعمایه کشته شده

بعد از او کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت نشست و یکسال و یکماه حکومت
نمود و چون مرد رذل و دون بود کار حکومت از او زیبی لشکر سرداران باستصواب خواجه علی شمس الدین
برو خروج کردند و در چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را کشتند و میخواستند که خواجه
لطف الله ابن مسعود را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که
او طفل است و راه و رسم سلطنت را نداند خواجه شمس الدین را که عم او بنیابت او بکار حکومت نصب
کردند تا وقتیکه لطف الله شایسته سلطنت شود و او هفت ماه حکومت بعاریت کرد و چون مرد خواجه وش
درعیت متحمل بوده خود را خلع کرده که بر این کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از
غوغای سلطنت جان بسلامت برد و مملکت را بعلی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهر ذی الحجه الحرام سنه
تسع و اربعین و سبعمایه **ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی** مردی دانا و مردانه بوده کار سرداران را رواجی
داد و با سلطان روزگار طغاتیمور خان صلح کرد بر آن جمله که ولایتی که بتصرف او باشد سیزده هزار مرد را
مرسوم دهد و رعایا را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شده و لوی

محترفات
کسبه و بازاریان

که مردم را براه نوشتی و در مجلس نقد شمری و سید عز الدین سوقندی که پدر قوام الدین است که سادات
ساری و حکام آنجا از نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین متولی درویشان شیخ حسن بود از خواجه
اندیشناک و متوهم شد و میر قوام الدین را همراه برداشته بطرف مازندران روان شد و در راه
بجوار ایزدی انتقال نمود و میر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و عبادت مشغول شد و اهل ساری در مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخته بافعال فاحشه را زنده در چاه انداخت و سبب آن در مرتبه بود که هرکس از ارباب دولتی

طلب کردی

طلب کردی او وصیت نوشتی آنگاه نزد او فرستی و در سبزوار انباری ساخت که شتر بربام او رفتی و مسجد جامع
سبزوار را عمارت کرد و حوضی در پایانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج ابن یوسف
میرسانند و در جبه خانه او روزی پنج جبه مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان عمال و مخبری که حکومت
باستقلال نمود و چون مردی فحش گوی و بدزبان بوده اکابر از و نفور گشته و حیدر قصاب با برادر داشته
او را در قلعه سبزوار او را بکشت در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه و عمر او پنجاه سال بوده **ذکر جلوس امیر
یحیی کرابی** و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و مقرب بوده و بزرگ زاده است
بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار گرفت و سپهسالاری بحیدر قصاب داده و در وقتیکه سرداران
بفرود و طوس را از تصرف لشکر جانی قربانی و ... رمضان بیرون آورده و خرابیها که لشکر جانی قربانی در
طوس کرده بود بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان حسینی را
حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی
بدیره شده و خواست که جنگ کند آن لشکر از و متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند در اول سلطنت خواجه
یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین بسترآباد بقصد طغاتیمور کرد و در روز
طوی بزرگ طغاتیمور را شهید ساخت و این شرح قبل از این گذشت و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و
سلطنت کرد
سبعمایه امیر یحیی کرابی را در حرم مقربان خود برادرزن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه
از وجهان آنجام در تصرف داشت و بیست و دو هزار مرد لشکری داشت مرد نمازگزار و اهل تلاوت
قرآن بوده اما قتال و لایق بوده و گاه گاه دهشتی و دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از او پهلوان
حیدر قصاب و اکابر سرداران برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی

شهر شرب و کم آزار بوده یکسال بامارت و حکومت موسوم بوده و بلعب نرد مشغول بودی در زمان او
امیران تنزل یافتند پهلوان حیدر با او گفت که مردمان از تو نومید شدند خواجه ظهیر گفت من در اول
میدانستم که این کار را تعهد نمیتوانم کرد بالحاح شما قبول کردم اکنون قربة لله دست از من بدارید
تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده کوچ و اطفال خود را از قلعه شغان در
شهر سبزوار بقریه کرآب برد عزل خواجه ظهیر در بیست و نهم رجب سنه ستین و سبعمایه بوده شعر خوش گفت
کسانی که زبان بسته‌اند ∴ در بزم مردان دانا نشسته ∴ کاغذ سفید دیده و قلم بشکسته ∴ و از دست زبان
حرف گیران رسته ذکر جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در
روزگار مشار الیه یکی از سپهسالاران پهلوان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سرداران حشمتی
یافته مردی پهلوان و دلیر بوده و بعرضه عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد و نصرالله باشتینی در شهر
اسفراین یاغی شده او یکهزار مرد در قلعه اسفراین آورده و یکماه در بندان کرد و بعد از آن یکروز پهلوان
حسن دامغانی که بروزگار سرداران بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سرداران مشار الیه بوده و سپهسالار
پهلوان حیدر بوده با محمد خطابادی و قتلق اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را بزخم
شهید کردند و در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان نصرالله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر
خواجه مسعود در درون حصار اسفراین بود پهلوان نصرالله و خواجه حسن دامغانی هر دو با تمکین خواجه لطف الله بودند
نقاره بنام خواجه لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهر ربیع الثانی
سنه احدی و ستین و سبعمایه ذکر جلوس میرزاده لطف الله ابن خواجه مسعود چون پهلوان حیدر بر در حصار اسفراین کشته
شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصرالله که از اکابر و امرای سرداران بودند میرزاده لطف الله را بتخت مملکت

نشاندند

نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار رضا و رغبت کردند و باستقبال میرزا بیرون آمدند که آب رفته باز
بجوی لطف الله آمد و مبارکباد گفته و نثارها کشیدند و چون ایام حکومت او یکسال و سه ماه کشید
میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و میرزاده لطف الله پهلوان
حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد شب بسرای او رفته او را دستگیر کرده نقاره بنام خود زد و
میرزاده لطف الله را بند کرده و بقلعه دستجردان فرستاده و در چهارشنبه چهارم رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه
فرمود تا او را بقتل رسانیدند ذکر جلوس پهلوان حسن دامغانی مردی پر دل و جوانمرد بود اما در رای و تدبیر خطا نمود
میان او و درویش عزیز مجدی تا نزاع افتاد لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا بعبادت
مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مرد اهل تقوی از خدا میترسم که ترا بکشم برخیز از ملک من بیرون شو
درویش عزیز او را اجابت کرده او را ده خروار ابریشم داده و از مملکت اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت
و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته میان او و امیر ولی منازعت افتاد
پهلوان حسن شش هزار مرد مکمل در دو دفعه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار پهلوان حسن را شکست داده
این محل خواجه علی مؤید خسروجردی را که میر نصرالله کهبانی میکشید در دامغان بگرفت و درویش عزیز که پهلوان
حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرده و خواجه نصرالله را بطرف کعبه معظمه روان ساخت
و دو شخص باتفاق درویش عزیز دم از سلطنت زدند و مردمی که از جنگگاه امیر ولی از لشکر پهلوان
حسن گریخته بودند بسیاری باوازه خواجه علی مؤید بجانب دامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند
و او ده هزار سوار در دو دفعه برداشته باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرده روز در مغاک فرود آمدند
شب بر آمدند خواجه حسن در این محل بعد از عزیمت استراباد بمحاصره قلعه شغان مشغول بودند و خواجه علی

مؤید صحابی که دروازهای سبزوار را بگشادند بسبزوار درآمد و مردم می پنداشتند که پهلوان حسن رسیده و غلبه
میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بادشاه مسکین پیکش که حسن جبلی مبدل شد مردم را
معلوم شد که این خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زده و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان
حسن بود بردار کرده و تعزیه خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسبزواریان نوشت که شما ملازمت این دامغانی
حرام نمک چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید تا نگ خزینه را قسمت میکنم اگر در خواهید رسید و مفلس
خواهید ماندن باید که حسن دامغانی را همراه بیاورید و اگر نه درین جانب غایبید که شما و زن و فرزندان شما
در معرض تلف خواهید بود پهلوان حسن در شغان بود خط خواجه علی مؤید بسبزواریان رسید حسن را تحاشی
نموده او را دستگیر کرده او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز رسانید که من باوی
نیکوئی کرده ام او را برآن سخن محل ننهادند و فخرالدین غلامانرا فرمودند تا گردن او بزدند و سر او بسبزوار
فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ثلث وستین وسبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود
و در ایام او طوس از تصرف سربداران بیرون رفت ذکر جلوس خواجه علی مؤید رحمه الله مردی عادل منصف
و اهل دل بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده ولی بسورت او کار بفیصل
نمیرسیده و بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها را ضبط نمود و درویشانرا
استمالت داد و در سنه ست وستین وسبعمایه بر مستقر کار را نفاذ فرا یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود
و در روزگار او خلایق آسوده گشته و از رعایا ده یک بیش نگرفتی و یک دینار تعرض نرسانیدی و یکدفعه
در زمان سلطنت شروع نموده و پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی
و هر ساله جامه نوی خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کاری

ملازد

که گروه درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مبرز بازار ساخت و
در ممالک سربداریه معروف تر شیره و قهستان و طبس گیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا ترشیز بحوزه تصرف
او درآمده و در دولت خود با حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و صحبت
نمودی و برکات او را با امیر ولی مصادقت داده و خصومت ایشان از حد تجاوز کرده امیر ولی شهر سبزوار را
محاصره کرد و او استعانت بامیر کبیر امیر تیمور گورکان برد و تا تو نام کبیر امیر صاحبقران فرستاد و بعد از
چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید و خواجه علی تا ترشیز باستقبال امیر تیمور رفته بخود
سلطانه مشرف شد و امیر تیمور را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود
بملازمت صاحبقرانی مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید در این تذکره مجملی منعقد نموده حکایت کنند
که حضرت صاحبقران را التفات تمام بخواجه علی مؤید بود و یکزمان از صحبت او [illegible] و بارها بر زبان
راندی که متین و برقاعده تر از علی مؤید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان را به او
عرض کرد او قبول نکرد و گفت میخواهم که در آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت شش سال خواجه علی با صاحبقران
مصاحب ملازم بود و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایات نسا باد تا ولایت تون و قاین و از حدود
جام تا در دامغان سیزده سال بود و هشتاد و دو سال عمر یافت در مصاحبت صاحبقران اعظم انار الله برهانه
در ولایت بوین من اعمال خوزستان در شهور سنه ثمان و ثمانین وسبعمایه بسعادت شهادت فایض شد
و نعش او را بسبزوار آوردند و از توابع درویشان شیخ حسن جوری دفن ساختند بعضی گویند که در جنب
امامزاده خسرو بود و بعضی گویند که در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق بیهق سبزوار است
مدفون است عزیزی تاریخ وفات خواجه علی مؤید گوید تاریخ بر دل محمد جوینی یک نقطه: تاریخ وفات

نجم الدین خواجه علی است؛ و بعد از خواجه علی سلطنت از سربداران منتقل شد و خراسان با ممالک دیگر
با صاحبقران معظم گردید. ذکر ملک الظرفا و افضل الفضلا خواجه عبید زاکانی مردی خوش طبع و اهل فضل بوده
و هر چند فاضلان او را از جملهٔ هزلیان میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوف بوده و در روزگار
شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بوده گویند نسخهٔ در علم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابواسحق
و میخواست تا آن نسخه را بعرض شاه رساند گفتند مسخرهٔ آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب
نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا
باید که کس بهیچ تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف بدود چراغ مدرسه کثیف سازد مجلس شاه ابواسحق نارفته
بازگشت و مترنم باین رباعی دلنواز گشت رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن؛ تا نزد عزیزان نشوی
خوار چو من؛ خواهی که شوی مقبول ارباب زمن؛ کنگ آور و کنگری کن و گنگره زن؛ عزیزی او را
درین باب ملامت کرد که از علم و فضیلت جناب انکار نمودی با وجود فضایل و هنر که تراست بکنگایش
مشغول بودن از طریقهٔ عقل بعید مینماید این قطعه برخواند قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم؛ کاندر
طلب راتب هر روزه بمانی؛ رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز؛ تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی
و هزلیات و مطایبات و اهاجی عبید شهرتی عظیم دارد و ایراد آن کلمات درین کتاب پسندیده
نیامد حکایت کنند که جهان خاتون منتقده و ظریفهٔ روزگار و جمیلهٔ دهر بوده و اشعار دلپذیر
دارد و این مطلع در توحید اوراست مطلع معذورست که صورت ز آب میارد؛ ز ذره ذرهٔ خاک
آفتاب میارد؛ جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون
گوید بیت گر غزلهای جهان روزی بهندوستان فتد؛ روح خسرو همچنین گوید که این کس قحبه است؛ گویند که

راتب
روزی

خواجه امین

که خواجه امین الدین در روزگار شاه ابواسحق وزیر با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در
آورد خواجه عبید درین باب میگوید قطعه وزیرا جهان قحبه بیوفاست؛ ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخ دگر بازخواه؛ خدای جهان را جهان تنگ نیست؛ و خواجه سلمان در حق عبید این
قطعه گوید قطعه جهنمی و هجاگو عبید زاکانی؛ مقررست به بیدولتی و بیدینی؛ اگرچه نیست ز قزوین
روستازاده است؛ ولیک میشود اندر حدیث قزوینی و زاکان از اعمال قزوین است حکایت
کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود خواجه عبید پیاده بدان
مجلس رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا می آیی گفت که از قزوین پرسید که از اشعار سلمان
هیچ بخاطر داری گفت آری و این ابیات برخواند بیت من خراباتیم و باده پرست؛ در خرابات
مغان عاشق و مست؛ میکشندم چو سبو دوش بدوش؛ میبرندم چو قدح دست بدست؛ اما خواجه
سلمان مردی فاضل است و بزرگ این نوع شعر امکان نیست که بدو منسوب توان کرد
غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چو این طریق شعر سخن بدو منسوب
کردن اولی است خواجه سلمان تبسم برآمده از روی فراست دریافت که مگر عبید زاکانی است
سوگندش داد اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که نادیده هجو مردم
گفتن عیب فضلاست من عزیمت بغداد و خاص بجهت تو کرده ام تا ترا سزا دهم بخت مساعد
نمود تا تو از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را عذرخواهی نموده سوار ساخت و نقده
و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوشوقت بودند و خواجه سلمان از زبان عبید
هراسان بوده و او را مراعات کردی و در گرفتاری بدست قرض خواهان این غزل را پیش خواجه زکریا
فرستاد غزل مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض؛ هر کس بعیش و شغل و منم مبتلای قرض؛

قرض خدا و قرض خلایق بگردنم ٭ آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض ٭ در کوچه قرض دارم و اندر محله نیز
در شهر قرض دارم و در روستای قرض ٭ غرقه کنم بقلزم اینک وجود خویش ٭ گر بشنوم دهند بشهر و سرای
قرض ٭ گر خواجه تربیت نکند عبید را ٭ مسکین چگونه باز رهد از بلای قرض ٭ ز جلال قدر زد و بلای
وکفی به شهیدا که از روزگار عبید گذشته در دمندی چون این مظلوم مؤلف تذکره هست هیچکس را
در نیافته بعلاوه کثرت عجز تنی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در ابیات عبید از این جهت سبکبارتر
چه اگر قرض داشت محصل نداشت چه اگر از و نمیخریدند بهزل مشغول میبود باری از شعر بزرگان ماضی
میربود ٭ شعر ٭ غصه در دل و قصه شبهای دراز ٭ صورتی نیست که جائی بتوان گفتن باز ٭ محرمی نیست
که با او بکنار آرم دل ٭ مونسی نیست که با او بمیان آرم راز ٭ در غم و زاری از آنم که ندارم غمخوار
دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز ٭ خود چو شامی است شقاوت که ندارد انجام ٭ با تو صبحی است سعادت
که ندارد آغاز ٭ بی‌نیازی ندهد دهر خدایا تو بده ٭ کارسازی نکند هیچ خدایا تو بساز ٭ از سر لطف دل
خسته بیچاره عبید ٭ بنواز ای کرم عام تو بیچاره نواز ٭ این دعاگو که از آغاز تباشیر صبح سعادت
این خانواده دولت را بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند در این دولت جان سپاری و نیکو
بندگیها کرده باشند الیوم بمذلت خاکسوری لب نانی حاصل سازد محصلان شدید و عمل داران پلید این
لقمه از و در ربایند و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز بفروشد و از خانهای ارکان عرض
کند و از سبب محصل روز چون خفاش بسوراخی شود و شب بر در خانهای عمل داران داد خواهی نماید
ممکن که اگر توقف نمایند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار روا دارند و خواجه عبید است
این غزل ٭ رسد به پشتی روی تو جمال مه بکمال ٭ ببرد نکهت موی تو صبا خبر بشمال ٭ زند بتیر
نظر غمزه تو نشانه مهر کشید بگوشه چشم ابروی تو کمان هلال ٭ توئی که تحیات از لب تو سؤال

خوشا کسیکه کند با لبت جواب و سؤال ٭ کسی گزید بدندان کام آن لب لعل ٭ که شد زبان زده در دهان
بان خلال ٭ صبا به پشتی زلف نهاده در دم صبح ٭ هزار سلسله بر دست و پای آب زلال ٭ کرام شد
بغیر از عبید در عشقت ٭ بشاعران بتجمل نمای سحر حلال ٭ اما شاه ابو اسحق پیش از خروج آل مظفر حاکم
شیراز و فارس بوده و پادشاهی مستعد و معاشر بوده هنرمندان را تربیت کردی و شعرا و فضلا را
کرم داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجو است که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده
و شاه ابو اسحق پادشاهی نیکو خلاق و پاکیزه صورت بوده اما پیوسته [illegible] مشغول
بودی و بعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر او خروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت
حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی
و چندانکه امرا و وزرا او را آگاه شدی که اینک خصم رسید تغافل کردی تجلدی که فرمود هر کس که در مجلس این
نوع حکایت کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن باو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد
این خبر بدو نمی گفتند امین الدوله جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز که بر
بام رویم و تماشای بهار و شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رنگ بهشت برین و زمین جهت کارگاه چین
شده شاه را باین بهانه بر بام کوشک برآورد و دید که دریای لشکر در بیرون شهرند موجب پرسید که
چه میشود وزیر گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست که در چنین بهاری
خود را و ما را از عیش و نشاط و خوشدلی دور میگرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام کوشک
فرود آمد ٭ بیت ٭ بیا تا یک امشب تماشا کنیم ٭ چو فردا شود فکر فردا کنیم ٭ فضلا این غفلت را از و پسندیده
نداشته و عنقریب ملک از و بدشمن منتقل شد و او بدست سلاطین آل مظفر هلاک گردید و
کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت در این محل مناسب است ٭ شعر ٭ [illegible]

نشست که دولت بهاری برخش زدست * و رعایای فارس را بدور دولت او حالی خوش بوده و بعد از
شاه ابو اسحق مردم فارس مجدول شدند و تاسف او خوردند و حافظ شیرازی درین باب گوید **قطعه**
بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق * به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد * نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که گوی عدل ربود او بعدل و بخشش و داد * دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین که بود جمیل قطب
و مجمع اوتاد * سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین * که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد * دگر چو
قاضی فاضل عضد که در تصنیف * بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد * دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که او بجود چو حاتم بسی صلا در داد * نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند * خدای عز و جل جمله را بیامرزاد
ذکر سید جلال عضد سید صحیح النسب و فاضل شریف الحسب است و اصل او از دار العباد یزد بوده
و پدر او سید عضد بروزگار امیر محمد مظفر وزیر بود **حکایت** کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد سید
زاده دید بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند که پسر سید عضد است دید در جوانی
با کمال دارد و فرصت رنجا و کلام موزون معلم را پرسید که درین مکتب کی بهتر مینویسد مولانا
گفت هر کدام که قلم تراشش تیز دارد گفت که کدام یک قلم تراشش تیز دارند معلم گفت هر کدام را
که پدر منعم تر است پرسید کدام را پدر منعم تر است معلم گفت آنکه پدرش وزیر سلطان است شاه محمد مظفر
بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم
سید بدیهه این قطعه را نظم کرد و بدست امیر داد **قطعه** چهار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی * پاکی طینت و اصل گهر و استعداد * تربیت کردن مهر
از فلک مینایی * با من این هر سه صفت هست کنون میباید * تربیت از تو که خورشید جهان آرایی
محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران ماند و سید عضد را گفت که این پسر صاحب اقبال است

ومرا آرزو کرد

ومرا آرزو کرد که او را طلب فرمایم اما ساده رویست از زبان مردم اندیشه ناکم در تربیت او
او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید بخشید که این مال صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و
سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده سلطان
سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده از آنست که شرح توان داد شعر او بر اشعار
اقران او فضل دارد و سید را در مدح آل مظفر قصایدست در جمیع صفت رنگ میگوید که فضلا مسلم
میدارند و مطلع آن قصیده اینست **مطلع** بازار شکوفه گشت فضای چمن سفید * و اطراف دشت
ز برگ سمن سفید * در جنب رنگ ژاله و برگ لاله هست * در عدن سیاه و عقیق یمن سفید **ایضا له** غزل
اول قدم بر هر دو عالم میزنند * بعد از آن در کوی عشق از فقر دم میزنند * جرعه نوشان بلا را شادمانی
در غمست * شادمان آن دل که در وی شکر غم میزنند * تا بر آمد از گدائی نام ما در کوی دوست * کوس سلطانی
ما در هر دو عالم میزنند * از خیالات خوش رنگین هجر یابد دلم * حوریان قدس آب بر جهنم میزنند * عقل
کل با عشق میگوید که بر من رحم کن * زود رندان غنچه بر اطفاکان کم میزنند * خیل مژگانت دو صف
از آستین در روی هم * بر ریش خون میشود آندم که بر هم میزنند * ساکنان آستان عشق مانند جلال
از دو عالم پشت پا بر ملک جم میزنند **ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی رحمة الله** از جمله فاضلان و خادمان
حضرت شاه ولایتست هیچکس بمتانت او شعر نگفته است مردی فاضل و دانشمند بوده و از شهر
کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید **بیت** مسکن کاشی اگر در خطه
آمل بود * لیک از جد و پدر نسبت بکاشانم بود * گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه
شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعزم زیارت نجف حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان مشرف

شد و این منقبت بر روضهٔ مطهره خواند مطلع ای زبدهٔ آفرینش پیشوای اهل دین ؛ وی ز عزت مادح بازوی
تو روح الامین ؛ در آن شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه
دور آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که به بصره شوی بجانب بازرگانی است
که او را مسعود ابن افلح میگویند از ما سلامش رسانی و گوئی که در سفر بحر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست
شد یکهزار دینار بما نذر کردی و ما مدد کردیم کشتی و اموال ترا بخلاص رسانیدیم اکنون از عهده بیرون
آی و از خواجه بازرگان آن وجه بحوالهٔ ما بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام حضرت
امیرالمومنین و امام المتقین بگذارد بازرگان از شادی بگریست و سوگند یاد کرد که من این حال را با هیچ کس
نگفته ام و آن هزار زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید کرد و بشکرانه آنکه فریاد شاه ولایت رسید
آمده و چون مستوفی بنجه فقرا و صلحای شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت خداترس
و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه چیزی دیگر نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی
عظیم دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست که در چه محل بوده اما شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است بنای
او را گویند جمشید کرده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامات شهر است او محسوس میشود
و هر جا زمین آنرا بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است در آن شهر که مقبرهٔ
فریدون و اولاد او منسوب است فی الجمله حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه سلاطین ربع
مسکون شهر آمل بوده در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی الکحال چنین آورده ذکر مولانا جلال طبیب

مردی اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده با وجود حکمت و طبابت شاعر خوش
گوئی بوده و علم شعر را نیکو میدانسته و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع
ثلثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان جوانان متداول است هر چند مثنوی آن خالی

از فوری نیست

از فوری نیست اما روان و صاف است چنین گویند که مولانا سیمی نیشابوری در یکماه چهار نسخهٔ گل و نوروز
نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب است گویند که جلال طبیب تحفهٔ مفرحی جهت شاه شجاع پادشاه
و خواص آنرا در این قطعه نظم کرده قطعه جلال ساخته است این مفرح دلخواه ؛ برسم پیشکش او که ده
بدان قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز ؛ حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه ؛ بود بدل بی تاب
در مفرح طبع ؛ بود بجای سقنقور چو در تهیج باه ؛ اگر تناول او در شب فراق کند ؛ همش قصد الطیبه
زود بامداد پگاه ؛ جوان از آن دو پیری بدل کند بشباب ؛ موافق است او چو روح با بشباه ؛ شاه
شجاع مولانا را از این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده گفت مولانا همه را نیکو گفتی و بجانب است
اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن بر جای ارغوان نشسته آب جوانی
از جوی دیگر است و درد پیری از چشمهٔ دیگر و این غزل مولانا جلال الدین طبیب راست غزل
از این دیار برفتیم و خوش دیاری بود ؛ با بدیده بشستیم اگر غباری بود ؛ به بستان شریف اگر قادم دو
گمان مبر که در این کار دم هشیاری بود ؛ اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا ؛ نشست و جوابت بخیل بکناری
دلا ز هجر بسوز و بساز با خواری ؛ که وصل یار عجب پر زور روزگاری بود ؛ جلال نیست و ترا بعد از این معلوم
که این شکسته مسکین چگونه یاری بود ؛ اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده در علم و
مروت یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال داشت عالم پرور و
شاعر نواز بوده و فضلا و علما در علوم او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده
گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع خوانده و با وجود فضیلت مهابت عظیم داشت چنانکه
ملوک اطراف از او اندیشه ناک بوده و بعد از روزگار پدرش میان او و شاه محمود برادرش مخالفت
افتاد و اثنای خصومت از قضای الهی محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب این واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیرکمین ؛ میکرد خصومت زپی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ؛ او زیر زمین گرفت
و من روی زمین ؛ سلطان اویس در جواب شاه شجاع فرماید جواب ای شاه شجاع دولت ملک و دین
خود را بجهان وارث محمود مبین ؛ در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز ؛ با او که بهم رسید در زیر زمین
دیگر باره مکاتبات و این قطعه را شاه شجاع بسلطان اویس نوشته قطعه ابوالفوارس میدان
منم شجاع زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ؛ منم که نوبت آوازهٔ صلابت من ؛ چو صیت
همتم اندر بسیط دهر افتاد ؛ بجای همتم از منت خسان ایمن ؛ عنان دولتم از نخوت کسان آزاد ؛ بنزد
همت بدرگاه هیچ مخلوقی ؛ چو بر بنای توکل نهاده ام بنیاد ؛ نترسم و خوی پدر گیرای برادر من ؛ که
شوهریت نیاید ز دختر دلشاد ؛ سلطان اویس در جواب گوید جواب ایا شهی که بتشریف حسن موصوفی
هنروری چو تو از مادر زمانه نزاد ؛ ز زیرکان و بزرگان شهر و دانایان ؛ کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
تو بر بنای توکل کلکش و ایوان ؛ شراب نیز بخور و گو که هرچه بادا باد ؛ کتاب نظم و تواریخ خوانده ام بسیار
ز نقشهای بزرگان نیک نیک نهاد ؛ نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز ؛ کسی که چشم پدر کور کرده باشد شاد
شاه شجاع باز در جواب گوید جواب صبا بخطهٔ شیراز گر نهد دیگر ؛ قدم برون نهد و بگذرد ببغداد
ببارگاه رفیع خلاصهٔ ایام ؛ پناه قدوهٔ شاهان اویس بن دلشاد ؛ سلام من برسان و بگو زمن او را
که چشم بد بکمال و جلال تو مرساد ؛ مرا تو طعنه مزن زانکه در اوان شباب ؛ جریمهٔ بغلط نه باختیار افتاد
گر عتاب کنی بعد ازین و طعنه زنی ؛ بعادتی که مرا تخت و تاج شاهی داد ؛ که بچگی که کام دم زدن پدر را من
که گر بدست من افتی ز انجوام گاد ؛ و شاه شجاع که بعد از خیار دو دل کامرانی و استقلال سلطنت اند
بحریت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و کتاب جهان بی سامان را وداع کرده روزگار را
مساعد برجوانی و کامرانی او نخوشید الحکم ازل رباعی در دیباچهٔ اجل که غیب درمان او را ؛ بر شاه و

که بست

که بست حکم و فرمان او را ؛ شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد ؛ امروز بسیعی خورد کرمان او را ؛ وفات
شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بصاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و انشاء آن مکتوب
را مولانا فاضل و کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد
میرسانند انشاء آن مکتوب فضیلت شاه شجاع تا حدیست ذکر ملک الفضلا والعلما خواجه حافظ شیرازی رحمه
نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران بوده و سخن او را حالتیست که در خور طاقت بشری در نیاید بحالی او را ذات
غیبیست و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است سالم
اما در حقایق و معارف داد معنی داده و فضل و کمال او بی نهایتست و شاعری دون مرتبهٔ اوست
در علم قرآنی نظیر نداشت و در علم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقایق و اسرار امیر سید قاسم
انوار قدس سره معتقد خواجه حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان
و محققان را بسخنان حافظ ارادت ما لا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین
محمد است و در روزگار آل مظفر در مملکت شیراز مشار الیه بوده از غایت همت بر بنیاد دنیاوی
و به تکلفانه معاش کردی چنانکه در این باب میا گوید بیت بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ؛ و همواره خواجه حافظ با درویشان و عارفان صحبت داشتی
و احیاناً صحبت بکام رسیدی و اختلاط با مستعدان کردی و با همه کس خوش بر آمدی و او را با صاحبان
سخنوری لطف قدرتی است الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و محبان او اشعار
او را مدون ساخته اند و در این تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد از غزلهای
او که بسیار مشهور است غزل ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می ؛ طامات تا بچند و خرافات تا بکی

بگذار کمر و بار که دیدست روزگار ÷ چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ÷ باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان داروئی که غم ببرد در ده ای صبی ÷ بر ملک دیگر و عشوه او اعتماد نیست ÷ ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر
وی ÷ در ده بیاد حاتم طی جام یکمنی ÷ تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی ÷ شهباز روزگار رهی ساز در گرو ÷ از مرده
باز نماند ذات هیچ شی ÷ حافظ کلام فارسی تو رسیده است ÷ از ملک مصر و شام و لب حد روم و ری
دو یار همدم و از باده کهن دو منی ÷ فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی ÷ من این حضور بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی ÷ هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ÷ فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود ÷ بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی ÷ مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ÷ حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقاد عظیم در حق خواجه
حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب کردی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس غیبت نکردی
و بخشک پاره ÷ در وطن مالوف قناعت نمودی و از شهد سیرهای غربت نفرت داشتی و این
غزل در مدح سلطان احمد حاکم بغداد دوستانه غزل احمد الله علی معدلة السلطان ÷ احمد شیخ
اویس حسن ایلخانی ÷ خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ÷ آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی ÷ ماه
اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند ÷ معجز احمدی و عاطفت سبحانی ÷ از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی ÷ بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست ÷ بخشش و کوشش خاقانی
و چنگزخانی ÷ جلوه بخت تو دل میبرد از شاه و گدا ÷ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ÷ سر عاشق که نه
خاک در معشوق بود ÷ کی خلاصش بود از محنت سرگردانی ÷ ای نسیم سحری خاک در یار بیار
تا کند حافظ از و دیدهٔ دل نورانی ÷ و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطائف بسیار از و مشهور است
واجب نمود از لطائف خواجه چیزی نوشتن حکایت کنند که نوبتی که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان

بیش امیر تیمور و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود او را طلب کرد در سنه خمس و
تسعین و سبعمائه چون حاضر شد گفت من بضرب تیغ آبدار ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و
ولایت ویران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردک
بیک خال هندو سمرقند و بخارا را میفروشی و می بخشی در این بیت که گفته بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را ÷ بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ÷ خواجه حافظ زمین بوسید که ای پادشاه
عالم از این نوع بخشندگیهاست که باین روز افتاده ام حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسندیده
فرمود و با او عتاب نکرده در حق او عنایت فرمود اما سلطان السلاطین با عدل و داد احمد بغداد انار الله
برهانه خلف الصدق احمد جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت و ملک
از برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم
او تا سرحد روم رسید پادشاهی بود هنرپرور بشعر عربی و فارسی نیکو میگفت و او در انواع هنر چون تصویر و
تذهیب و قواسی و رسامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و شش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست
مطلع چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود ÷ تا مرا شوق رخ تو صبح سعادت میشود ÷ و در علم موسیقی
و ادوار صاحب فن است چند نسخه در این علم تالیف اوست خواجه عبد القادر ملازم او بوده و
گویند شاگرد اوست و در این روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف متداول او
با وجود چندین فضایل مردی قتال و بی اعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشکی کردی
و بی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه مستاصل نمودی لاجرم رعیت و لشکری
از و متنفر شدند و امرا و سرداران او جا بجا مکاتبات بصاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان نوشته
تا در سنه خمس و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران بقمع سلطان احمد لشکر بدار بغداد کشید

وقبل از وصول صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه بصاحبقران فرستاد قطعه کردن چرا نهیم جفای زمانه را
منت چرا کشیم بهر کار مختصر ❊ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ❊ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ❊ یا مردوار در سر همت کنیم سر ❊ امیر تیمور چون مضمون این قطعه را
معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفتن آیا متنبه اند بوده که از اولاد و حشم من
کسی باشد که جواب احمد بغداد بگوید فرزند میرزا میرانشاه حاضر گوید بر طبیل سلطان بهادر زند جواب
بر همین منوال پیش سلطان احمد فرستادند جواب کردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ ❊ کار بزرگ را
نتوان گشت مختصر ❊ سیمرغ وار از چه کنی قصد کوه قاف ❊ چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر ❊
بیرون کن از دماغ خیال محال را ❊ تا در سر همت نشود صد هزار سر ❊ چون سلطان احمد این قطعه را
مطالعه کرد دانست که در جنب شکوه صاحبقرانی کاه هیئت و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه بیش نیست
الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین حسب شعار کرده بغداد را وداع کرده بروم رفت و ممالک دارالسلام
بتصرف صاحبقران اعظم افتاد و حکومت آنرا بخواجه مسعود سربدار که خواهرزاده خواجه علی
مؤید بود قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد تعیین فرموده خود بطالع سعد مراجعت نمود
و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد مراجعت نمود
و خواجه علی سربدار بغداد را گذاشته بملازمت صاحبقران رفت و در وقتیکه حضرت صاحبقران را
با توقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاده بود سلطان احمد فرصت یافت و چند
سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با حضرت صاحبقران محاربه و مصالحه افتاد و آن
تذکره سخن ایراد آن قضایا بر نمی آرد تا در شهور سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بدست قرا یوسف
ترکمان که از جمله گله بانان پدر او بود شهید شد و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد

و تا که مسلط

و تا که مسلط شدند و وفات خواجه حافظ شیرازی در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلی
شیراز مدفونست رحمة الله علیه و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمائی
که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارت مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی رحمه الله
مردی دانشمند و صاحب فضل بوده و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام نهاده و چند صنعت در آن
کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر کرده از آنجمله میگوید که
رشید آورده ایهام کلمه را میگویند که بر دو معنی شامل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد
میاورده میگوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید ❊ واله شد و فریاد برآورد که ماهی
و شیخ العارف حضرت شیخ آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین علی
ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در این قصیده مندرجست و در این تذکره ذکر آن قصیده
محتاج نبوده و مولانا شرف الدین در روزگار دولت شاه منصور ابن محمد مظفر ملک الشعراء عراق عجم
و تبریزی است و تمامی قصاید او مصنوعست و مستعمل نه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه فخر الدین
الماستری از حروف آن بیرون می آید خوارث جهان پیش نوالت یکسر ❊ فخرت آفتاب
نو دو دین را خطر ❊ تو کان معالی و از فرط کرم ❊ زالماس ضمیرت سپری شد گوهر ❊ اما شاه منصور بعد از
شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان قصد او کرده لشکر بفارس کشید و او را قوت نبود که مقاومت کند مخفیست تا فرار
فرار کرده بود روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت زنی از بالای بامی گفت که ای نرکش حرام
مدت حکومت این ولایت کردی و اکنون لشکر بیگانه میآید مسلمانان را بدست ایشان گرفتار ساخته
کجا میروی شاه منصور را از سخن آن زن رقت دست داد و با دوازده هزار مرد پذیره سپاه صاحبقران

پذیره سپاه قلب

عظم روان شده و با امیر تیمور مصاف داده و چند نوبت قلب جناح سپاه صاحبقران اعظم را درهم شکست
و نزدیک بدان رسید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتح نداد و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه
میاورد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحبقران براند و قتاری ایناق سپر بر سر آنحضرت کشیده
بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر بر شاه منصور در آمدند و او در آن حرب هلاک شد و صاحبقران
در تلف شدن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران نبرد آزمودم
بمردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیدم و بعد از قتل شاه منصور آل مظفر منقطع شد و ملک فارس
و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد و عظام کرام او افتاد فی سنه خمس و تسعین و سبعمایه شعر بگیرارد
دیگر آرد بجای ٭ جهان را نماند بکه خدای ذکر مغفور الکین شیخ کجج تبریزی رحمه عارف محقق و سالک
بعهد و بر روزگار سلطان اویس و سلطان حسین که پسر اوست شیخ کجج که شیخ الاسلام و مرجع خاص و عام بوده و
سلاطین و اکابر معتقد او بوده اند و خانقاهی پر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا
مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و تا روزگار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام او
منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد و عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود
سلوک و کمال سخنهای پرحالت است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی تمام دارد نظم ما در
بشادی جهان باز ننگریم ٭ در عشق تو هر دو جهان باز ننگریم ٭ خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو هر نفس گر
جان ما بسوخت بجان باز ننگریم ٭ هزار نور کون و مکان چون منزه است ٭ ما تا ابد بکون و مکان
باز ننگریم ٭ سود دو کون در طلبت گر زیان شود ٭ ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم ٭ چون شد یقین ما
که تو نه ای اصل هر گمان ٭ در پرده یقین بگمان باز ننگریم ٭ در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار ٭
هرگز بمرگ و بعنان باز ننگریم ٭ در عشق بجز او کجج از اینجا رفت ٭ ما از کنار تا میان باز ننگریم ٭

ان کجه

آن صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید که تبریز شهر نوبت و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خواتون
حلیله هرون الرشید بنا نموده و جهتر منصور دوانقی است در شهور سنه تسع و تسعین بنا کرده و بعد از چند
گاه آن شهر از زلزله خراب گشت و چند نوبت عمارت کردند بنا نداشت تا اتفاق بانیه حکیم فاضل
ما شاء الله بصیر خواجه نصیر علیه الرحمه فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کردند و حکیم مذکور
چندگاه ملاحظه کرد و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله و خرابی ایمن است
و امروز تبریز از ممالک معتبر ایران زمین است هوای دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا در مدح
تبریز اشعار گفته اند و از آنجمله شیخ کمال خجندی گوید رباعی تبریز مرا بجای جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا
ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب جرنداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭
و زبیده خواتون ملکه خیره و بانوی مستقله بود و هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی
و از فرط دانش و عقیده پاک هرون را بخیرات و مبرات دلالت نمودی و در راهها و بادیها
چاهها و برکها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله و در حدود شعبان که ثغر اسلام است ٭
کوهستان بدخشان حصارها ساخت تا غازیان از آنجا پناه ساخته با کفار هند و کبرد و سواد کوتر
جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در ربع مسکون ظاهر است و چون خلفای بنی عباس
بزرگ و اقربای حضرت رسول صلعم بوده اند نخواستیم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد
و دو وجه دودمان عباس هرون الرشید دانا و فاضل و کریم بوده و با علما و شعرا سری و سری
داشتی مصر را بگرفت برغم فرعون لعین سوگند خورد که اینملک را بدهم الا بهندوی زر خرید ٭
و خصیب نام غلامی را بآنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع ابن هرثمه
لعین گفت که من نزد داود برادر هرون الرشید که پیشتر از هرون بود مقرب بودم شبی در خانه

دو وجه
هنال زرس

خود نشسته بودم خادمی دوان رسید که ترا هادی طلب میدارد فی الحال بخدمت او رفتم دیدم که
هادی بخلوت نشسته و دو خادم بر بالای ایستاده چون مرا دید گفت میخواهم که شمشیر برداری و زود
بروی سر برادرم هرون را ببری و بیاوری چند او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آری من چون این
سخن شنودم جهان بر چشم من تیره شد خاستم با او در این باب سخن کردن شمشیر برگرفتم و چون
از خانه بیرون آمدم بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر را بر شکم خود زنم
و خود را هلاک سازم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع
نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی را دگر
گون می بینم من بخانه در آمدم دیدم که هادی همچون بیهوش در صحن خانه غلطان شده و سرفه سخت
میکند و بهیچ نوع تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربت آب بخور آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن
آب را رد کرد و دیدم که صحن خانه از خون گلگون شده سر او را در کنار کردم لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت هین زود برو و پیشتر از همه کس با هرون بیعت کن و چشم
فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود زه دریای ابراهیم شعر ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج چون ترا
خون برادر همچو شیر مادر است رابع گوید من دوان بخانه رشید رفتم دیدم که رشید قرآن
تلاوت میکند گفتم یا امیرالمومنین اجازت است تا در آیم گفت در آی ای رابع میرالمومنین هادی
نشسته تو شرم نداری که در آئی و مرا امیرالمومنین گوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون
با حجت و من در آمدم و گفتم ای میرالمومنین [illegible] از مولود خود دان و احوال
گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان الله ذی العزة والعظمة والجلال والجود والجبروت
و فی الحال جوشن خواست و مسلح شد و اول کسیکه با او بیعت کرد من بودم و کار خیلی می آمدند

با او

و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد
و آن شب را لیلة الهاشمیه گفته شد **حکایت** کند ابو ریحان خوارزمی که یاقوتی از خزاین اکاسره که آنرا
منقار گفتندی بدست مهدی پدر هرون الرشید افتاده بود و او جوهری شفاف و نورانی بود
چنانکه خانه تاریک را همچون روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست مهدی در وقت وفات
آن گوهر را بهرون داده آنرا چون نگین با خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگ تر
بخلافت نشست و هرون ملازم هادی بود روزی هرون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه
خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیرالمومنین منقار را مطلبد هرون گفت نمیدهم بخدا که آن از
پدر یادگار دارم خادم بازگشت و قصه بعرض رسانید هادی باز او فرستاد که اگر هرون منقار را ندهد بزور
از انگشتش بیرون کرده بیاورید آن امیر گفت با رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا بقهر انگشتری از انگشت
بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب با او مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند و
انگشتری را از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بر آن حقیقت وقوف یافت پشیمان شد
و بجهة منقار متاسف گشته گویند که در آن ماه هادی وفات یافت و خلافت تعلق برشید گرفت
اول حکمی که کرد آن بود که غواص را فرمود که با همان جایی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید بحکم رشید
غوطه خورده همان جوهر را یافت گرفته بیرون آورد و بدست رشید داد خلایق از ارتفاع کوکب طالع رشید
تعجب کردند و امرا نثارها کشیدند و شعرا در این باب اشعار انشا کردند **حکایت** چنین آورده اند
که هرون الرشید چون در امر خلافت مستقر شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی
شبی فضل برمکی را گفت که دلم از طمطراق سلطنت و دولت بتنگ آمده میخواهم که با عارفی صحبت دارم که

از علایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم که مرا از این حالت برهاند
و از این زندان طبع ببارگاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانهٔ سفیان ابن عیینه برد و در بزدند سفیان
گفت کیستی گفت امیرالمؤمنین را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی تا من بطلب امیرالمؤمنین آمدمی
هرون فضل را گفت این نه آن مرد است که من مطلبم سفیان گفت که آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل بیکجا
روان شدند تا بسرای فضیل عیاض رسیدند شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که ام حسب
الذین اجترحوا السیئات خلیفه فضل را گفت اگر پندی ما را همین آیه بس است در بزدند فضیل گفت که چه
کسانید که در این شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیرالمؤمنین را در باز کن فضیل گفت امیرالمؤمنین
را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولوالامر واجب است فضیل
در باز کرد و چراغ را کشت هرون در تاریکی دست میگردانید تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت
خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون گریست و گفت مرا پندی ده گفت
یا امیر جد ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد خواست ای هرون جواب خدا را ساخته
باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و از آن شرمساری سود
ندارد هرون را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند زیاده کن گفت یا امیر خدا را سرایست بهشت نام
سرای دیگری است دوزخ نام و ترا دربان هر دو سرا کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و
خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر در
این دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین بدان که پیشتر از همه کس در سرای دوزخ
تو خواهی بود هرون چون این کلمات بشنود چندان گریست که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بسنده کن که

امیر را کشتی

امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان که تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا می
گوئید که امیر را کشتی هرون چون بهوش آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید اگر مرا فرعون
کرده بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن فضیل گفت ای دوالیا که
هنوز در شب گفتهای مرا فراموش کردی جز من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو
بدین حال میخواهی که مرا بآتش دوزخ مبتلا سازی این گفت و رنجیده بیرون رفت ذکر ملک الفضلاء
ابن عماد رحمه الله مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز بوده منقبت ائمهٔ معصومین بسیار گفته
و غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد مشهور است و این بیت فاتحهٔ آن کتابست شعر الحمد
لمن لی البرایا ؛ اشکر لواهب العطایا ؛ و این شعر او راست در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله قصیده
ای رحمت حق را در مجمع محشر شفیع ؛ پادشاهان جهان بحکم مطاعت را مطیع ؛ کار کفر از صولتت همچون
مغاک خاک پست ؛ قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع ؛ دیده ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر ؛
گوش تو از استماع سر او حی سمیع ؛ بر سر کرسی چو پای عرش پیمایت رسید ؛ پایه عرش فزود از آن شده
عرصهٔ جاهش منیع ؛ پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار ؛ با همه دانش بود جبریل چون طفل رضیع ؛ چون بر آوردی
لوا در روز حشر آمد جمیع ؛ آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع ؛ در بیان حیرت آورد این مقال ابن عماد
گر گنه گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع ؛ ذکر ملک الفضلاء لطف الله نیشابوری رحمه الله مردی فاضل و دانشمند بوده
و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان چون او کسی کم رعایت کرده و او
در همه نوع سخنوری کامل است گویند که حضرت مولانا از دنیا نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی
و از این سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از و روگردان

فوائد جایی که بجز این معاذیری فرموده است که از دنیا منصف نزدیم تا تو یاد مشغولی او نیز بتو مشغول شد چون
ترک او کنی او نیز ترک تو کند و درین باب شیخ سنایی فرماید شعر خیز تا آبروی خنبانیم ٭ گرد این
خاک توده خدا آر ٭ پس بکار روباه فروه ویم کوکب اعجوکه گنبد دوار ٭ ترکتازی کنیم و در شکنیم
نفس بنجی مزاج را بازار ٭ تا ز خود بشنوده ازمن و تو ٭ لمن الملک واحد القهار ٭ دو روزه حیات مستعار
را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات
استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او
بیان و دقت از آن جمله عالم ربانی امیر عزالدین طاهر نیشابوری رحمه الله علیه که از اکابر علما و ادبا است و
همگنان را بر سخن او اعتماد است فرموده که با مولانا لطف الله در درس شریک بودم روزی با مولانا در فرح
نوشجان نیشابور بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستاری سالوی نو داشت چون جامهای مولانا شسته
در آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پدید شد و دستار
مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را که باد نزدیک
کره هوا رسانیده بود بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که باد آن دستار را بکجا برد پس مولانا ایام
که عجب حالتی دست داد مولانا گفت یک نوبت دیگر دستار مرا باد برده است و درین باب این قطعه
مولانا لطف الله راست قطعه بنده را طالعی است کز پی آب ٭ گر روم سوی بحر بر گردد ٭ ور بصحرا روم من از
پی خاک ٭ خاک حالی بنرخ زر گردد ٭ ور بهامون روم من از پی سنگ ٭ سنگ نایاب چون گهر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش ٭ آتش از یخ فسرده تر گردد ٭ ور سلامی برم بنزد کسی ٭ هر دو گوشش بگاه کر گردد
ور شود باد را ز دیدن من ٭ باد مانند شجر گردد ٭ هر کرا یار خویش دانستم ٭ او بجرم چو شیر نر گردد

[illegible]

همچنین حالاتش پیش آید ٭ از زمانه که بجنبش بر گردد ٭ بهر حالی که شکر میباید ٭ که مبادا ازین بتر گردد
الرباعی فی ذم الدنیا فریاد ز دست فلک بی سر و بن ٭ کاندر بر من نه نو گذارد نه کهن ٭ با این همه
هیچ نمی یارم گفت ٭ کز بن بزنم کنده که کو بد مکن ٭ خصومت فلک با ارباب فضل امروز است
بلکه این حال حالت مستمره و پیشه پیشینه او است حضرت شیخ آذری در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد
من این رباعی مولانا لطف الله که در مراعات نظیر گفته ممتنع الجواب است رباعی گل داد پر و رخ
فیروزه بباد ٭ دی جوشن لعل و لاله بر خاک نهاد ٭ واد آب یمن خنجر سیما امروز ٭ یاقوت ستان آتش نیلوفر
چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ چهار جوهر و چهار عنصر چهار گل گوید ... سمی باید بین
رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین معنی فکر کردند نتوانستند گفتن بعجز اعتراف نمودند رباعی در مرد پر
لاله آتش انگیخت ٭ دی نیلوفر بلبخ در آب گریخت ٭ در خاک نشان بود گل امروز بنگشت ٭ فردا بهری یا د
سمن خواهد ریخت ٭ و مولانا لطف الله را قصاید غرا است در مناقب علی ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن
جمله این قصیده در مذمت دنیا میفرماید قصیده حباب ره آمد جهان و مدارش ٭ ز ره تا نیندازد
بمدارش ٭ چو هیچ پدیدست بیخ رهت مجویش ٭ چو بیداد هست خوار عزت مدارش ٭ چنین است گردون
و گردان گردش ٭ چنین است دوران و دور مدارش ٭ بدنیای دون مرد دین کند فخر ٭ دل مرد دین
راز دنیا ست عارش ٭ بکار خداوند مشکل تواند ٭ توجه نمودن خداوند کارش ٭ مرآن آدمی کو ره
آدمیت ٭ ببردم ندارد ببردم مدارش ٭ جبادی و آب تیزش نیز زند ٭ نعیم خزانه نسیم بهارش
نه یابد جهت وصل او رنج هجرش ٭ نه با نوش خرمای او نیش خارش ٭ صد اقداح نوشین و نوشش نیرزد
یک صد جرعه تلخ ناخوشگوارش ٭ برخ ای دل ز معشوق دنیا بگردان ٭ مکن منظر دیده در نظارش

دستان
کرد و پ

که بت و بود بهر او گشته   هر گوشه چون تو عاشق هزاریش   چو بینی یکی کمنده پر و جوان طبع
اگر چاپکیش و دلکشی از عذارش   که دل بردن بیوه شیخ ته همیش   جگر خوردن جانکاه از نگاریش
همه غنج و رنجت فن و خوش منش   همه بود رنجت نقش و نگارش   کنار از میان نوا آرزو کمیا
که خواهی که گیری میان کنارش   قرار از دل تنگت آنکه رباید   که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند بستان این زال ایمن   تنی کو بود زور بعضه یارش   کسی را که او معتبر کرد روزی
برو زود کرد بی اعتبارش   مراد رهت تشریف تمکین و عزت   که پوشیده و پاشیده میدان خوارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد   مرا ستر او محجوب باشد نثارش   بکمش تن خاکش آید نداد است
گرد است چون باد خاک کنارش   برست از غم آن دل که عقل مربی   رهانید از قید این چهار رسش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد   نه با دار ملکش نه با ملک دارش   خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
دل از بود و نابود نا پایدارش   بر و پرهیز و در کن متاعی که نبود   قبول خردمند پرهیزگارش
قبول خرد کر بدی رد کردی   شه اولیا صاحب ذوالفقارش   سلام خداوند دادار و داور
بر او باد و اولاد و آل تبارش   و مولانای مذکور را اشعار بسیار است قصیده دارد در بیان دل

در کار دنیا بستن که مطلعش این بیت مطلع خلی است بر کتابه این دیر دیر پا : کانسو ده گشت
هر که رضا داد با قضا : و ظهور مولانا لطف الله در زمان دولت خاقان کبیر صاحبقران امیر
تیمور گورکان بوده و بمدح امیر تیمور قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلع ترجیع بند است مطلع وقت
سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ : بنما بروز کین بجوانان جنگ جنگ   و در این ترجیع داد
سخنوری میدهد و میرزا امیرانشاه او را رعایت بسیار کردی و در زمانی و مولانا باندک

فرصتی

فرصتی آن حال را بر اندامی گویند که میرزا در طویله بود که مولانا لطف الله پیدا شد و در سر طویله میرزا
اسب اشهبی اعلا بود میرزا مولانا را گفت که در تعریف این اسب چیزی بگوی مولانا در بدیهه
میگوید رباعی ای توسن جوزه هر دم جوزا آهنگ : تازی عجم تهور رنگی رنگ : آن خال سفید
تو بر این جبه رنگ : چون در دل شب ستاره پیش آهنگ : حضرت میرزا را بسیار خوش آمد
و تعریف کرده جمعی ندما که با مولانا ضدیت داشتند بنیاد کردند که این رباعی بدیهی نیست بلکه
پیش از این فکر کرده و اگر راست میگوید در همین قافیه جواب بگوید میرزا گفت که بگوید مولانا بعد
از اندک تاملی جواب میگوید رباعی از عدل تو خسروا شه با فرهنگ : فیروزه رکاب در صدف
لعل رنگ : از بیت تو بریزد اندر صف جنگ : تیری ز کمان زه رکمان پر ز خدنگ : میرزا
شکفته شد و بسیار تحسین نمود قضا را در آن طویله تیری چند بر میخ نهاده بودند و غربالی و تیر و میخی
بوده و در یک طرف نردبانی نهاده و جای دیگر طاقچه و ترنجی بر آن طاق نهاده ندما گفتند که
ای پادشاه عالم اگر چنانچه مولانا تیر و غربال و نردبان و طاق و ترنج را مضمون رباعی بسته
چیزی بگوید که مطبوع و مقبول باشد همه او را مسلم میداریم و دیگر در ما ده او هیچ سخن نیست میرزا
میگوید که همان مولانا را شرمنده و تنازعی مولانا در جواب میگوید که اگر لطف پادشاه باشد
چیزی گفته شود بعد از اندک مهلتی میگوید رباعی ای بر سر سروران آفاق امیر : غربال صفت
سینه اعدات ز تیر : بر پایه نردبان رفعت نه پای : وز طاق شرف ترنج دولت برگیر :
میرزا بسیار شکفته شد و بجماعت آمده دست مولانا را بوسه دادند و صله این
سه رباعی استر جلو خاصه را میرزا بمولانا بخشید و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر

نیشابور بدیه سبزوار که نقدمگاه حضرت امام علیه التحیة والسلام مشهورست نقل فرموده باغی داشت در
آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی از یاران بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره
مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا جواب نمیدهد یکی از آن مردم
بسر دیوار برآمد و دید که مولانا سر بسجده نهاده فرو رفته در را بگشود و عزیزان درآمدند مولانا
سر برنداشت شخصی سر مولانا را از آن سجده برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن
پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دُر دریای وحدت بچشیده ناگاه در دست
مولانا این رباعی را نوشته یافتند رباعی دی شب ز سر صدق و صفای دل من ؛ در میکده
آن روح فزای دل من ؛ جامی بمن آورد که بستان و بنوش ؛ گفتم نخورم گفت برای دل من ؛ و بعد
از تاسف بسیار چنانکه شرط اسلام است در قدمگاه حضرت امام علیه التحیة والسلام دفن کردند و کان ذلک
فی شهور سنه عشر و ثمانمایه و حضرت مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحبقران اعظم امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه بیت صد قرن در زمان کند دور تا نام ملک ؛ اقبال در کف چو تو صاحبقران
نهد ؛ فضلا و مورخان اتفاق کرده اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی
و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورکان از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده که گردن عالم حکم
او را سر نهادند و تا چون حلقه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت او خورشیدوار از دیار
مشرق منصوب شد و باندک مدتی تا مغرب در ظل حمایت آورد شعر که داده است زمانه را
روزگار بگو ؛ ضیغم آب نقلیس آتش از عمان ؛ حالات و مقالات و مقامات او در حوزهٔ
ضبط بشری نگنجد چگونه این تذکره متحمل آن تواند شد اصل و منشاء آنحضرت از ولایت کش است

و او پسر امیر

و او پسر امیر طرقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس جغتای از آن مردم با اصل
و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرقای نبیرهٔ امیر قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگیزخان است به
قراچار نویان است که امیر قراچار را بهمراه جغتای بحکومت ولایت ماوراء النهر و ترکستان و
مضافات آن فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضهٔ قدرت قراچار نویان بوده
و او برادر امیر طغاخانست که بعهد هلاکوخان شام و مصر را گرفت و نسب ایشان از آنکه نسب امیر
تیمور با نسب چنگیزخان را با الغوخان ملحق میسازد و این خاتون را یکی از خلفا و امام الهمام حضرت
علی زین العابدین بنکاح در آورده و از این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
صاحبقرانی در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوده در جلگاه و ولکای کش و از اوان صبی و
سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده شعر بالای سرش ز هوشمندی
میتافت ستارهٔ بلندی ؛ و امیر طرقای همواره صاحبقران را در روزگار صبی بتحمل مکاره ترغیب
و او بمبادی آداب و رسوم سلطنت مشغول بودی و از روزگار او است که شیوهٔ عوام الناس بود در وجود نیامدی
و مردم در آرای و تدبیر و فراست او متعجب ماندندی گویند صاحبقران در صغر سن شبی بهمراهی پدر بجانب
یکی از خویشان خود نزول کرده آن مرد صاحب مال بود و استعداد و در روزگار مساعدت بسیار
برده و داشت ترک و هندی و اجناس اموال دیگر را از آنجا توان کرد آن مرد پیش پدر صاحبقران شکایت
کرد که خدای تعالی اموال گرانمایه بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند
و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب میترسم که نقصان باموال من راه یابد صاحبقران در صغر سن
در سخن مداخلت کرده گفت ای پدر فرزندان را حصه از مال بده و بعد از آن ایشان را در مال خود دخل مده

انکار رخود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هندی سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند
و هر ده غلام را محکوم یک غلام کن و آن هشت غلام که هر هشتاد باشند بر یکدیگر ایشان مشرف ساز
بنجیه و مگذار تا بیکدیگر نسبیا کنک و شنو کنند انتهی بحال هر طرفای کهش که بابنه العظیم
این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که این سخن هم نتوان کرد که این کودک قدرت
رب العالمین است دوات و قلم حاضر کرده هم در مجلس خطی از صاحبقرانی بگرفت که چون همای
دولت او عرصه آفاق را در زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال
و خراج نستانند و جرایم ایشان را نپرسند و قوم او ترخان باشند و از این روزگار در مایه
ترکستان آن قوم ترخانند و از این نوع قربت در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده
اما در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمائه حضرت صاحبقرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد و از گذر او باج
گذشته بدر بلخ امیر حسین قزغن را بقتل آورده و بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا رفت
بساقه را اشتر کم شده بود و طلب شتر بر مناره بالا رفت و امیر حسین را گرفته بمجلس صاحبقرانی
رسانیدند بیت بر مناره شتر رود و فغان برآرد: که نهان شدم من اینجا مکنید اشکارا و در
شهور سنه سبع وسبعین وسبعمائه با نود هزار لشکری ابر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت و لشکر
خان را شکست و خان منهزم شد و در عقب او امیر تیمور بجانب شمال بجائی براند که بمذهب امامیه
نماز خفتن درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر میشد و دو بار بر روم
و از قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم روم را چون موم نرم ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلم
کرد و آل یزید را مخذول و گور آل معاویه را منخول کرد و هند غزنه و مصر را بخش داد و شریف مکه حرمش

قبول

قبول کرد و کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش گریخته و آب گرا از پرچم علمش پریشان
شده و دبدبه صاحبقرانی هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد و خراسان از بهران
و بردگان هندوستان گشت از حدود دهلی تا دشت قبچاق و اقصی خوارزم و از حد کاشغر و ختن
تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضه فرمان صاحبقرانی در آورد و سی و شش سال در اکثر ربع مسکون
به نشر ابادی و قهر اعادی سلطنت کرد و در عجب رابنوخت و متغلبان را برانداخت و در هجدهم
شعبان المعظم سنه سبع وثمانمائه لشکر کشیده بختای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش
از قفس جوهر قصد معموره جاوید نمود هشتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را
چهار رکن استوار بود که عبارت از آن چهار شاهزاده است که از صلب مبارک او دیده چون جهان
کبر سلطان و عمر شیخ سلطان و شاهرخ بهادر و میرانشاه گورکان و هفتاد و دو اولاد صاحبقرانی
این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت آلهی جهاندار و بزرگوار باد و بر سر خانواده دولت و جلالت
سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد جاودانه که الیوم محمد دولت مقرون باد
و تاریخ تولد سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود: در هفتصد و سی و شش آمد بوجود: در هفتصد و هشتاد و
یکی کرد جلوس: در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود: و از مشایخ طریقت و فضلا و شعرا که در روزگار
صاحبقرانی ظهور کرده اند سلطان السادات امیر سید علی همدانی بوده و در کبر سواد وفات کرد و
در ختلان مدفونست و از علما میر شریف جرجانی و مولانا فاضل قدوة العلماء و الفضلا
سعد الحق والدین تفتازانی رحمه الله علیه و از شعرا مولانا ابن طبسی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری

و مولانا لطف الله که وحید زمان بوده اند ذکر شیخ العارف شیخ کمال خجندی رحمه الله بزرگوار روزگار و
مقبول ابرار بوده و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام است چون طبع شریف او بر شاعری مبادرت
نمود از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشادات
و شاعری دون مراتب او خواهد شد نه پایه شعر بلند است چنانکه بزرگواری میگوید بیت مرا از
شاعری خود عار ناید * که در صد قرن چون عطار ناید * مولود و منشاء شیخ خجند بوده و از بزرگان
آن دیار است و خجند را عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دلکشا و خوش آبی که در آن ولایت حاصل
میشود تحفه بعالم میبرند و شیخ بعزیمت بیت الله الحرام از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت
کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر
جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر تبریز هیبت و شوکت عظیم دست
داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای آن حال
لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان تقتمش خان
بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقتمش خان
بتبریز و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه گفته قطعه گفت فرهاد آغا بمیر ولی * که رشید را
کنم آباد * زر تبریزیان بآجر و سنگ * بدهم از برای این بنیاد * بود مسکین بشغل کوه کنی
که ز موران دشت و کوه زیاد * لشکر پادشاه تقتمش * آمد و هاتف این ندا درداد * یار
شیرین بکام خسرو شد * کوه بیهوده میکند فرهاد * و شیخ را در شهر سرای دل خوش بوده و
اکابر مرید او شدند اما در سر او هوا آرزومند تبریز و اهالی تبریز بوده و در اشتیاق تبریزیان

این رباعی میگوید رباعی تبریز مرا بجای جان خواهد بود * پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود * تا در
نکشم آب چرنداب و گجیل * سرخاب ز چشم من روان خواهد بود * و حضرت شیخ راست این غزل که در
شهر سرای گفته است غزل ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای * سجده گه کشته آن لب و
لطفی بنمای * شد نظر رکیان خانه نمایه خراب * مه من با تو که فرمود که بر بام برآی * خانه است
دل و دیده ز باران سرشک * گر از این خانه چکد آب بدان خانه درآی * تو از دیده محجب نظر آمدی چون
ماهی و ماه نمودار بود از همه جای * بوستانیست مرا از گل آن روی کمال * لب را آمدی ای بلبل
خوش گوی برآی * و این مطلع را نیز در صفت سرای میگوید مطلع اگر سرای جنان است و دلبران سرای
چه باده که من غمگنم ز هر دو سرای * و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمده میل تبریز نمود و سلطان
حسین ابن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و پر شکوه و بر
آنجا وقفها کرد و شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را نادیده شیخ کمال
خلوص و اعتقادی موکد بوده و همواره سخنهای شیخ را طلب کردی و از سخنهای روح صفت شیخ
او را ذوق و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل پیش خواجه حافظ فرستاد غزل گفت یار
از غیر ما بپوشان نظر گفتم بچشم * و آنگهی دزدیده در ما مینگر گفتم بچشم * گفت اگر گردی شبی از روی
چون ماهم جدا * تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم * گفت اگر گردد لب خشک از دم سوزان آه
باز میباز ش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم * گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک * هم بمژگانت
برو بی آن خاک در گفتم بچشم * گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد * تشنگان را مژده از ما بر گفتم
بچشم * گفت اگر داری هوای در وصل او کمال * قعر این دریا بجان بسپر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه این مصراع خواند ع تشنگان را مژدهٔ از ما بر که چشمه میرسد رقتی و حالی کرد و گفت
مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف آنست که با کثرت و شیرینتر از کمال متقدمان
و متأخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او سخن او را
از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است چو با وجود وقت شیخ سخن عارفانه و حالیست و
این بیت موحدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود بیت میخورد شیخ و میگوید باواز بلند :
هر که دریا غرق گردد عاقبت هم ما شود : و این غزل شیخ راست غزل گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب
آید برون : از اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون : کی برون آید لبش از عهدهٔ شوخی که گفت
چون محالست آنچنان کز سراب آید برون : خرقهای صوفیان در دور چشم مست او : سالها باید
که از رهن شراب آید برون : هر کجا پا بر نشان پای او ریزیم چشم : خاک برداریم چندانی که آب
آید برون : با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی تنگ کمال : از درون صومعه مست و خراب آید برون
و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده مقطعات حسب حال را نیکو گفته
و این قطعه شیخ راست قطعه طاس بازی بدیدم از بغداد : چون جمشید از ملوکش آگاهی سر فرو
برد زیر خرقه و گفت : لیس فی جبتی سوی الله حکایت کنند که بروزگار دولت میرانشاه ابن امیر
تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف ضیافت قرضی چند دامن گیر شده روزی
میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرکان پادشاه بری در باغچه شیخ دویدند چنانچه عادت
ترکانست بغارت درخت آلوچه و زردالو مشغول شدند شیخ تبسمی کرده چهرکان را گفت
که ای مغولان غارت گری را در باقی کنید که کمال بیچاره قرض دارد و بهای میوهٔ این باغچه را

تن وجه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس سبب خرمیان
شیخ گرفتار شود سلطان میرانشاه گفت که مگر شیخ قرض دارد شیخ گفت ده هزار دینار پادشاه هم
در مجلس فرمود که تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و تسلیم شیخ نمودند تا قرض خواهان را تسلی داد و
شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بود و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شیخ منتفعی
وفات شیخ در تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه ٧٩٢ و در خط فرح بخش تبریز مدفونست
و الیوم مرقد او مقصد اکابر است و این قطعه او راست قطعه چو دیوان کمال آمد بدست :
نویس از شعر او چندانکه خواهی : خیالات لطیف لطف طبعش : اگر خواهی که دریابی کماهی
ز هر لفظش روان مگذر که چو خامه : بهر حرفش فرو رو چون سیاهی : اما سلطان زاده محتشم میران
شاه گورکان در ایام دولت صاحبقران هشت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور
خراسان را بشاهرخ میرزا داد و مملکت تبریز و آذربایجان را بمیرانشاه میرزا بخشید و چند سال در
آذربایجان باستقلال سلطنت و حکومت نمود پادشاه زادهٔ محترم و خوش منظر بوده و شعرا در
حسن چهرهٔ او اشعار گفته اند از آنجمله این بیت شعر گشته خلایق که تویی یوسف ثانی : چون نیک
بدیدم بحقیقت به از آنی : اما روزی از اسب بیفتاد و دماغ او قصوری یافت و اطبا چندانکه معالجه
کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شده تا حدی که بمالیخولیا و جنون سرایت کرد
و همواره با الوانیه صحبت داشتی و امرا و نواب را ایذا نمودی و ارباب و اکابر را بی حرمت
کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبرهٔ رشیدیه که در تبریز است بیرون کرد و بفرمود تا
بگورستان جهودان دفن کردند و خان زاده که حرم محترم او بوده و همشیره امیر تیمور را باو عنایت

کلی بوده فرموده تا بسبندی و ایذاء و عقوبت کردی خان زاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحبقرانی
رفت و پیراهن خون آلوده خود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت امیر تیمور گریان شده
یک هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان نمود و سبب لشکر کشیدن سه مرتبه
این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل هنرمند که ندیم مجلس
امیرزاده میرانشاه بوده اند چون مولانا محمد کاکی که ذوفنون بوده و در علم غریبه وقوف داشته
و مولانا قطب الدین نایی و عبدالمؤمن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه بهم
صحبت ایشان دماغ پادشاه زاده میرانشاه اختلال گرفته و آن سه نادره روزگار را در قزوین
از حلق آویختند مولانا کاکی استاد قطب الدین را در وقت قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم
بوده اینجا نیز تقدیم کن مولانا جواب گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیده و ترک لطیفه نمی کنی
مولانا کاکی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه پایان کار آخر دو رشت ملحدا * گر میروی دگر نه بد
اختیار نیست * منصور وار گر ببرندت بپای دار * مردانه جان بده که جهان پایدار نیست * صاحبقران
بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود مملکت آذربایجان را بولد او میرزاده
ابابکر تفویض فرموده و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر میرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت
کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما مملکت مطلقا بتصرف ابابکر افتاده و میرزاده
میرانشاه را بگذاشتند در شهور سنه تسع و ثمانمائه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسیده و امیر
زاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع و بهادر بوده و بعد از قتل امیرانشاه کور ترکمان
از تراکمه منهزم شد و بجانب کرمان افتاده در حدود سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید و هو

از این قطعه تاریخ ... بدل قسم ... ابیات
در دوری که در دریا نشسته در دریا نیست
از آنکه در دریا بود در دریا نیست
منصور وار گر ... که جهان پایدار
مردانه جان بده ... نیست
و ابیات رابع که در مصرع ...
بعنی استکابت

سال عمر یافت و گویند شمشیر او بهشت من بوده و عمر امیرزاده میرانشاه سی و چهار بوده و حکومت
او در خراسان نه سال و در آذربایجان پانزده سال بوده ذکر ملک العلما عبد الملک سمرقندی از جمله
بزرگ زادگان سمرقند است و بوقت امیر کبیر تیمور گورکان از اولاد برهان شیخ الاسلام بلده
محفوظه بوده و در علم و فضیلت [illegible] بوده و الیوم در خاندان او بزرگی برقاعده است
و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا کاتبی ترتیب یافته اوست و او راست
این غزل غزل ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر * وی نور گرامی ز بر ما مرو آخر * ای جان عزیز از تن
رنجور مشو دور * وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر * ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما * آلوده چو خون
جگر ما مرو آخر * ای نقش خیال خط جانان پر و بال * از لوح سواد بصر ما مرو آخر * دور از تو ندارد جز
خویش عصا شی * اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر * اما نسب بزرگان سمرقند با مرای بزرگ عرب میرسد
و بوقت حکومت ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح
عاجز شد از بالای حصار شهر شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح
نشود قتیبه گفت پس این شهر را که خواهد فتح کرد آن شخص گفت که حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار
ملت محمدی صلی الله علیه و آله این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد و لیس قتیبه
گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند
بعربی و قتیبه تصغیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه گشادند
و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه طبقه ششم
ذکر سید العارف قطب الاولیا سید نعمت الله کرمانی قدس سره در دریای عرفان و گوهر کان کن فکان بوده در طریقت

یگانه و در اخلاق ستوده اهل زمانه کشایش کار سیادت مآب در کوه قاف بوده که در نواحی بلخ است
و آن کوهیست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک
بر آورده و در این باب حضرت سید فرماید شعر ظاهرم در کهبنان و باطنم در کوه قاف ؛ و حضرت سید
با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته از مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله
الیافعی است و سند خرقه شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمد غزالی قدس سره میرسد و شیخ یافعی
مردی بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بود و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین
حالت تمام است که همچون سید نعمة الله فارغی از دامن تربیت او بر خواسته که بزرگان عالم
بر تحقیق و تکمیل سید نعمة الله ولی متفق اند و چند بزرگ از سخنان سید دو غزل در این تذکره بقلم آمد غزل
چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم ؛ دل اندر دلبری بازم سر از ساغر نمیدانم ؛ برو ای عقل سرگردان
مرا با کار خود بگذار ؛ که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم ؛ شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی از
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم ؛ چو دیده سو بسو کشتم نظر کردم بهر گوشه ؛ بجز آب دو
چشم خود در این منظر نمیدانم ؛ ز هر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم ؛ که هستم حافظ قرآن
و لیکن دفتر نمیدانم ؛ بجز با هو و با من هو چو سید من نمیگویم ؛ چگویم چونکه در عالم کس دیگر نمیدانم
غزل ای عاشقان ای عاشقان یار ما جان دیگر است ؛ ای عارفان ای عارفان یار ما سلطان دیگر است ؛
ای بلبلان ای بلبلان یار ما السانه خوش بود ؛ زان رو که این گلزار ما از بوستانی دیگر است ؛ ای خسرو
شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن ؛ ای طوطی شکر شکن یار ما زبانی دیگر است ؛ تا عین عشقش دیده ام
مهرش بدل بگزیده ام ؛ در آشکار او نهان یار ما عیانی دیگر است ؛ سید مرا جانان بود هم درد و هم

درمان

درمان بود ؛ جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است حکایت کنند که سید را مشرب عالی بود
و از حکام و اهل دنیا همواره پیش سید به بهانه معاملها آمدی و سید نعمها بخوردی و دهقانان بیاندی
روزی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید سؤال کرد شنیده ام که شما لقمهای
شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت آن چیست سید این حکایت بر پادشاه خواند بیت کر شود از جوی
ذوالفقار مال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال ؛ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان
بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که برو برهٔ ظلم از فلان جای بستان و بهاء مده و بیار و طعام
ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیره زنی برهٔ فربه بر پشت گرفته
میرود ؛ در حال بضرب تازیانه بره را از پیره زن بستاند و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد
و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید تناول کرد سلطان آن طعام را انکار میکرد شاهرخ
میرزا از سید سؤال کرد که شما فرموده بودید که الا حلال نمیخورم و حال آنکه من بظلم این بره را از فلانی
ستانیده ام و کیفیت با سید تقریر کرد و سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای تا باید حق الامر را
در ضمن این مصلحتی بوده باشد شاهرخ میرزا فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این
بره بچه میبردی و از کجا بدست آورده بودی پیره زن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و رمه
گوسفند دارم که از شوهرم مهر و میراث یافته ام پسری دارم در این مرتبه گوسفندی چند بجلال
بسرخس برده بود و خبرهای ناملایم از و شنیدم در این حال خبر رسید که از طرف کرمان سید
نعمة الله بهرات آمده برهٔ نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت برسد بره را پیش سید
رسانم و در این روز فرزند من بسلامت برسید من از شادی بره را در پشت گرفتم و به شهر

کردم خوف لا رشما بره را الظلم از من کرفت و چنانکه نظم کردم بجانب رسید شاهرخ میرزا را معلوم
شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد کرد
امتحان نکردید و مقامات و حالات سید مشهور است و مشرب او صافیست و بزرکان
در اوصاف او کفته اند و از صلب مبارک سید و خلف صدق او میر خلیل الله حالا سید زاده در حدود
کرمان و فارس و دیار هند بر مسند عز و بزرکی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف عالم مسکن
ساخته و روش او پسندیده بزرکانست و مریدان او همه در طریقت چنین نیکو میکوشند
و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه میپوشند و وفات سید در شهور سبع عشر و ثمانمایه بوده
و بروزکار شاهرخ میرزا انار الله برهانه بده ماهان من اعمال کرمان مدفونست و بکنره و خانقاه او
مقصد اکابر دهرست و بقعه دلکشا و پر رونق و معمورست و تن مبارک حضرت سید از هفتاد و
چهار تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت کفته و ازین دار غرور بسرای سرور تحویل
فرموده و بمقام سعدا و ابرار رسیده اما شاهرخ بهادر پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید
بتاییدات یزدانی بخت مساعد و دولتی موافق داشت عدل بر دوام و شفقتی تمام درباره خواص و
عوام داشت و رعایا آسودکی و فراغتی که در روزکار او یافته اند از عهد آدم الی یومنا هذا در
هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد
از میدان سلاطین در ربوده و پنجاه سال رایت جهانداری و علم شهریاری برافراخته و دیار اسلام
را معمور و آباد ساخته از دیار ختن تا کاشغر و دشت قپچاق و از مازندران تا دربند و دیار
کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او درآمده کویند که در یورش اول آذربایجان

سی و هشت

سی و هشت هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجملات دیکر ازین توان کرد و مولانا
فاضل مجرده تفحص و جمیع مورخان آورده اند که سیصد پادشاه و پادشاه زاده که قابلیت تخت
نشینی داشتند در درکاه شاهرخی اجتماع کردند از فرزندان و حفدا و بزرکوار و عشایر عظام لشکر
و غیرهم و حال آنکه بعضی جنادق است که این خسرو جمشید دولت و بهرام صولت که وارث
اعاز بزرکان این خانواده است باضعاف دولت آن خسروان سابقه برسید بلکه رسیده است
و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مرتبه ولایت حاصل
بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات که از او نقل کرده اند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی
بعبادت مشغول بود که ناکاه آواز برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ را ضبط
کردند بعد از دو روز خبر مرک قرا یوسف برسید دیکر آنکه پدر این ضعیف که نزد شاهرخ میرزا
از جمله بزرکان و مقرب و محترم بود حکایت کرد که خشک سالی صعب در زمان تفحص در دار
السلطنه هراة بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدا شتا تا منتصف
ربیع از آسمان بزمین رشحه نرسید نظم چنان آسمان بر زمین شد بخیل ÷ که لب تر نکردند زرع و
نخیل ÷ بخوشید سرچشمهای قدیم ÷ نماند آب جز آب چشم یتیم ÷ پادشاه اسلام و اکابر ایام
ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیده ها فشاندند پدر من کفت که شبی مظلوم وار دست
تضرع بدرکاه بی نیاز برآوردم که یا غیاث المستغیثین صبحکاهی بود که بیدار شده ام
که ناکاه قطره باران از روزن خانه چکید و متعاقب چند چکیدن باران شد سجده شکر کردم
و در خاطرم کذشت که یارب هیچ بنده را آکاهی بدین درکاه باشد که در وقت قطره اول آن

رحمت بوده باشد صبحگاه شاه مان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم و چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش
از آنکه سر فرود آرم خدمت کردم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که بچکید من پیدا بودم
تو بیدار بودی یا نه من گریان در پای پادشاه افتادم از من کیفیت رفت پرسید حکایت کردم
این مصرع برخواند ع گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه ✤ لا شک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شرع
روزگار گذراند محفوظ لطف رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر
من الشمس است زیاده از این در این تذکره نگنجید ولادت مبارک شاهرخ سلطان در چهاردهم
ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمایه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند بهفتاد و یکسال عمر یافت بیست
سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان در ممالک ایران و
توران و هند باستقلال سلطنت کرد و در شهر ذی‌الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمایه نوروز در وقت
چاشتگاه در فشافویه من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ وفات او گوید
شاهرخ آن شاه قضا قدرت و اسلام پناه ✤ آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه بشیر ✤ زد [illegible]
برین خیمهٔ بلند انجم و گفت ✤ ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر ✤ دریغ شاهزاده از صلب مبارک
آنحضرت بوجود آمده اند که جمله دُرّ دریای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیک گورکان
و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا و سیورغتمش میرزا و دو گوهر کان خسروی
چو یاروی و جان اغلن که بروزگار طفولیت از مهد بر قدر رسیده اند و این پادشاه ماجعد را
ذرت به پنج شاهزاده که در چمن سروری سرو خرامان بلکه مملکت تن را جان بوده اند و هاشت
از رنگ جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صباحتشان خیره بود در اندک مایه فرصتی روزگار

شمشیر زاده در تاریخ
عبارت از شش شهزاده
بود باشد

ناز و جام قضا آن سلاطین توانا نموده تن روح شمایلشان بزندان لحد و نمود امروز از آن نامداران
عالی رای و از آن صفدران قلعه گشای جز فسانه نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار بیت کیانند
شاهان با اقتدار ✤ ز هوشنگ و جم تا باسفندیار ✤ همه خاک دارند بالین و خشت ✤ خنک آنکه
جز تخم نیکی نکشت حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ میرزا بقصد نبیره اش محمد بن بایسنغر لشکر
بعراق کشید سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ میرزا سادات و بزرگان و علماء صفاهان را گناهکار
ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدوله که از اکابر سادات حسینی بوده قاضی
امام و خواجه فضل الدین ترکه که از اکابر علماء صفاهان بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد بعضی گوهرشاد حکم
آن بیگناه مظلوم را بزاری زار بقتل آوردند گویند که دو نوبت ریسمان خواجه فضل پاره شده
و آه و فریاد میکرد که با شاهرخ بگویند که این عقوبت بر ما لحظهٔ بیش نیست اما او نیک پنجاه ساله
خود را ضایع میسازد چندانکه بزرگان سعی نمودند مفید نیامد و آن غیرت بر شاهرخ میرزا مبارک نشد
و بعد از هشتاد روز شاهرخ متوفی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند
شاهرخ و گوهرشاد را دعای بد کردند و گفتند یارب بحق آنکه فرزندان ما را از ما ناامید میسازند
حق تعالی نسل ایشان را منقطع گرداند در همان کشته بوده دعای آن مظلومان بیگناه اجابت شد
و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل بر کرزمی نمود الحق تا قیام قیامت سلطنت
باستحقاق باین وارث مملکت و اولاد عظام او مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی و دولت آن گذشت
اما در خاندان جهانبانی در ایران و توران متمکن است بیت گر گل نشد چه شد همه سر سبز
تو باد ✤ ما را بس است عارض تو یادگار گل ✤ اما مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ ظهور

یافته اند شمس الملة والدین محمد الحافظی البخارائی المعروف بخواجه پارسا وخواجه صاین الدین ترکه اصفهانی
ومولانای فاضل حسین خوارزمی وقدوة العلما ومفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی واز شعرای بزرگ
حضرت شیخ آذری وبابا سودائی ومولانا کاتبی وعلی شهاب وامیر شاهی سبزواری ومولانا سیمی وجمعی
که ذکر تصانیف ودواوین ایشان در ربع مسکون شهرت دارد گویند که چهار کس مانند در پایه
تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغی در علم
ادوار وموسیقی ویوسف اندکانی در خوانندگی ومطربی واستاد قوام الدین در هندسی وطراحی ومولانا
خلیل مصور که مانی ثانی بود ذکر ملک الفضلا معین الدین جوینی رحمه مردی فاضل ودانشمند بوده واز سلسله
مریدان خاندان مبارک شیخ سعد الملة والدین الحمویست ومولد مبارک مولانا افتاده است که من اعمال
جوینست واو در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدیست ومولانا فخر الدین در میان شعرا مشهور است بستن
وشرح فرایض او نوشته این غزل ودرست غزل از زلف پریشان تو آشفته ترم من ؛ در کوی تو سرگشته چو باد
سحرم من ؛ چون گل بهوای تو گریبان دریده ؛ شب تا بسحر غرقه خون جگرم من ؛ تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی
عمریست که چون نافه صبا دربدرم من ؛ با خرمن رخسار تو مشتاق ای گل رعنا ؛ گر جور جفای تو گریبان
بدرم من ؛ شمشیر جدائی تو زان کار کرم شد ؛ گر چه ز فراق تو ز خود بیخبرم من ؛ طفلان که کشند آن
سگ دیوانه بغوغا ؛ از سنگ جفا رو شده دیوانه ترم من ؛ وکتاب نگارستان از مؤلفات معین است
که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته ونوادر امثال وحکمتهای مفیده در آن کتاب درج نموده ومشایخ بجز آباد
آن کتاب را پیشکش الغ بیگ میرزا کرده وقتی که سلطان انار الله برهانه در محل یورش عراق بزیارت
اکابر بجز آباد آمده فرموده تا آن کتاب را نوشته بجوبر خطی وتحفی دایما مطالعه فرمودی وپسندیده داشتی

واکابر

وآن کتاب در ما وراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم یافت می شود والحق نسخه مستعد است
واین حکایت از آن کتاب ثبت افتاد حکایت شبلی گفت روزی بخیت چچ بازار بغداد گذشتم
جوانی خوب صورت دیدم قصبی معلم دیدم بر سر وخانه کتان در بر وکفش زرفشان در پا بر سیم
بازرگانان بغداد باز هرچه تمامتر میخرامید وسیبی در دست داشت ومیبوئید بیت هر جا که می
گذشت وهر جا که میستاد ؛ میشد زمین چو لعل ز عکس خوشش تمام ؛ گوئی که میچکید ز گلبرگ عارضش
بر خاک قطرها ز گلاب عقیق فام ؛ روز دیگر که قافله روان شد اورا دیدم در میان قافله حجاز نعلینی با ساز
جواهر در پای کرده ودستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود می فشاند ودر مثال کبک کلاز ار می
میخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سر لیست از دو حال بیرون نیست یا معشوق است که بنازش
میبرند یا عاشقیست که از نیازش بجلوه گاه ناز رسانیده اند در این تفکر افتادم که آیا هیچ میرود تا جای
دیگر جنت یار خواهد کرد گفتم ای برنا بکجا میروی گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی
را آواره کرده است من نیز میروم که ببینم این سرگشتگان بچه میروند وبکه میروند واز این خانه که خواجه
وار این خرمن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه
خبر نداری این بیت گفت بیت دو دست آوارگی بی خواهد ؛ رفتن چچ بهانه افتاده است گفتم
ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار میسر نگردد بازگرد بیت من نه بهشیار خود میروم از رهای او
آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ؛ ای شبلی چنینم آورده اند معذور دار گفتم این سیب را چرا
می بوئی گفت از سموم بادیه بلا اگر چه تو خوار گوش دارد که با سموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و
در حرم دلبران خفته واز نسیم قبال المحبوب بخفته گفتم بیا تا با هم مرافقت ومواصلت نمایم گفت تو

مرقع پوشی و من جرعه نوشم من اهل خراباتم و تو پیر مناجاتی دوش من در خمار بوده ام و اکنون ایامی
دوشین در سر دارم آن جوان را همانجا گذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا آنکه رسیدم روزی
بوقت اوان طواف کعبه جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زار و ضعیف و رنجور و نزار نه در قصب و نه در
پا نعلین حال بسبب دردت دشت و میپوشید و این بیت میخواند بیت لا دخت جنة الهوا کیف
و ما غیره رقبه و لا راقی ✱ میخواستم از وی در گذرم گفت ای شبلی مرا شناسی گفتم بلی از تبدیل حال بگو گفت
داد و فریاد که در این راه معشوقی می آرند و عاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این اسباب
سبب است گفت فریاد از آن سبب این سبب دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در کلکه کوب غم انداختند
از کشته تو قاضی چون بعرفات رسیدم گفت شبلی که تو معشوق غم مخور چون بجادیه امتحان
مبتلا تا خوشند گفت لطفی چون بخانه رسیدم ندا در دادند که محرم حرم نیستی هرچند حلقه بر در زدم در باز
کردم که اینما المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب تو چشم از این تفکر که در میانه هیچ شی با چشم
بر این ترانه که در خانه غیری نه هر روز ای شبلی ناله و زاری زارم و از نازکی پر ازم نمیدانم محبم محجوب طالبم
با مطلوب از زمره حجاج بغیر محتاجم در این تفکر توی چشم و از این اندوه که دم نه بیمارم اما بیماری
این تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بر زاری آن جوان بسوخت گفتم چاره آن پیش حجاب سازم و از این
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که در این حیرت سری دارم و از این تفکر ذوقی می یابم از وی در گذشتم
و شب در حوالی مسجد الحرام بطواف و عبادت مشغول بودم صباح که وداع خانه کردم دیدم که
از کنار حطیم جوان مستقیم را مرده بر دوش گرفته بدفن کردن میبردند از حالت او یکی از محرمان را
که واقف راز بود سوال کردم بیت گفت تا آن کشتگان معشوقند ✱ بر نیاید ز کشتگان آواز

حکایت

حکایت کنند که چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفاء بنی عباس فرمود تا لیلی را
حاضر ساختند و در یکی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیده ای که لیلی
بچنین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند
مجنون گفت که مرا چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش غریب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی
او را نخواهی مجنون گفت من غیر از وی کسی نمی بینم بیت خوشا دیده که بیند جمال تو و آنکه نظر کند
برخ ماه و آفتاب ✱ خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چون است مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست
اینقدر دانم که او بجمال من نظر کرده و من ربوده عشق و مبتلای اویم شدم خلیفه گفت اگر خواهی
او را با لیلی را حاضر سازم و نظر با یم تا او را در حباله تو در آورند مجنون گفت نمیخواهم که آلوده طبیعت
شوم او بی تکلف وسایط در مذهب یکتا بازی بر من حلالست خلیفه گفت خواهی که لیلی را ببینی
گفت کجا بینمش گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون
حضور لیلی احساس کرد رکوی دشت رحیم خود ببست غلام گفت ای دیوانه هزار چشم و امید کرده
تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد
مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب
تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم نوده عاشق گردد و این بیت بر
خواند و را صحرا گفت بیت و کیف لیلی بعین اری بها ✱ سواها و ما طهرتها بالمدامع ذکر سید الابرار
سید قاسم انوار قدس سره در دریای حقیقت سیاح وادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت
و عارف عالم ملکوت خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج رموز و دقایق است

اصل حضرت سیادت مآبی و معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشاء و مولود مبارکش از ولایت
سراب تبریز است و از اکابر و سادات آن دیار است و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ اردبیلی شده
و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فقر کشیده و
مهذب شده بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده
و تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف
و اکناف رسیده قصد خراسان کرده و در نیشابور چند مدت ساکن بود علمای ظاهر خراسان بجرحش
بر خواستند میل دار السلطنه هراة نموده و اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد
داد و در مرو جاذب بود و هر کس که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و امرا و ارکان پای
تخت هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد شاهرخ شاه رسانیدند که این سید بودن
در این شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا که در این حالت فسادی تولد کند
پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت سخن پادشاه بسید میرسانیدند مقید
نبود و سید میگفت که شاهرخ مرا بچه جرم از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدان انجامید که
سید را بزجر اخراج مبالغت کرده و هیچ احدی را جرأت نمیشد بایسنقر بهادر گفت که من
بلطایف و ظرایف سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد بر خواست و بزیارت سید
رفت و صحبتی مرغوب داشته بتقریب سخن عزیمت سید در میان انداخت سید فرمود که
بدست پادشاه مسلمانانست مرا بچه دلیل اخراج میکند کار بدان انجامید که پادشاه زاده بایسنقر
فرمود که بخداوند شاه جرا النجس خود عمل نمیکنید سید گفت که مست آن سخن شاهزاده این بیت بخواند

بیت قاسم سخن کوتاه کن * برخیز و عزم راه کن * شکر بر طوطی فکن * مردار بکرکسان بهل * شاهزاده را
بس تحسین نموده دعا کرده و غره اقبال الافغان متوجه سمرقند شده و اکابر امداد کردند و بطرف بلخ و سمرقند
و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بوده باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد و چندگاه در پایچشت
روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما و فضلا همواره بصحبت شریفش رسیدند و بل
خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است
الغزل من نتایج طبعه از مکرمت صبح سعادت دمیده * محو مجازات شد شاه حقیقت رسیده *
صولت صیت جلال عالم جان را گرفت * صدمت سلطان عشق بار الم بر کشید * چنگ غمش میزند
بر دل و هر تاره * کشف روان میکند معنی حبل الورید * بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو * شادی
عالم بداد محنت و ماتم خرید * ساقی جان میدهد باده بجام مراد * مطرب دل میزند نغمه هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب * جمله ذرات را از دل و از جان مرید * در حرم وصل یار زنده
دلی ره نیافت * کز همه خلق جهان بار ملامت کشید * ایضا له ای پرتو جمال تو مرآت کاینات *
وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات * هرجا که هست پرتو روی تو لامع است * گر کعبه صومعات
و گر دیر سومنات * چون ظاهر از مظاهر ذات عالی * ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات *
اشباح انس صورت و ارواح قدس شد * ارواح قدس صورت اعیان ممکنات * قاسم شد
از شراب ازل مست لم یزل * بل من مزید میزند از بهر باقیات و له ایضا تا گرد ماه سنبل مشکین نهاده *
بس داغها که بر دل مسکین نهاده * بر عارض تو زلف سمن سا چه حکمت است * یعنی بجنب فاتحه آمین
نهاده * آن خال نازنین تو بر روی دلفروز * طغرای مشک بر گل نسرین نهاده * جانها حجاب
باف شخص کلام تو * در زیر لب شیوه شیرین نهاده * قربان جان قاسمی از آسمان گذشت *

وین جورها که پیشه وآیین نهاده‌ای ٭ ودر نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف
از هرات بیرون رفت وکبر سن آنحضرت را دریافته بود در محفه نشسته بولایت جام رسیده وبده
خرجرد نزول فرمود واز سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه تشریف برد هوای
دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاده چند روز در آن باغ اقامت فرمود ومیوهٔ آن
باغ را از صاحب باغ باز خریدند وآن تابستان در آن مقام خرم آسوده گشت بعضی اکابر که ملازم
ومصاحب سید بودند آن توقف غنیمت دانسته آن باغ را از صاحبش خریدند وبندگی حضرت سید
در آن باغ عمارتی مختصر ساخته واقامت برارتحال اختیار نموده از روحانیت حضرت قطب الاقطاب
شیخ الاسلام احمد جام قدس سره العزیز فیض بروزگار حضرت سید میرسید ودر تعظیم شیخ میفرماید
بیت روضة المذنبین احمد جام ٭ آن نهنگ محیط بحر آشام ٭ آسمانیست پر مه وپروین ٭ بوستانی
است پر گل نسرین ٭ رحمت حق بدوستانش باد ٭ لعنت حق بدشمنانش باد ٭ هرکه او دشمن خدا باشد
دشمن جمله اولیا باشد ٭ ووفات حضرت سیادت پناه در خرجرد بوده در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه
ومرقد مبارکش در همان باغ واقع است که در ایام حیوة بوده است رحمة الله علیه وعلی آبائه
واصدقائه وجناب عرفان مآب سلطان السادات والنقبا امیر سید ناصر الملة والدین قریع الحسینی
نور الله مرقده که اباً عن جد از اکابر سادات خراسان بوده برگزیدهٔ نظر کیمیا خاصیت حضرت سید قاسم آیت
در روش مزار با انوار سید سعی بلیغ بظهور رسانیده والیوم خواطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید
معین العلماء مرجع الفضلا بیت اگر کالای او را کنج بودی در عدد ٭ نیستی حد را که شستی چنین
کسنکی درکری ٭ واگر نامیای مادرزاد اگر ظاهر شود ٭ در چنین عالم از آتش بهر بندد سروری ٭ در پناه
بندهٔ جاه رعیت پرورش ٭ برعقاب آسمان فرمان دهد کبک دری ٭ ساقیان لجه او چون

سراب

سراب اندر دهند ٭ هوش گوید گوش این ساغری کن ساغری ٭ من نمیدانم که این نوع سخن نام چیست
نی نبوت میتوانم گفتش ونی شاعری ٭ نظام الملة والدین علیشیر امیر بعمارت روضهٔ مطهرهٔ حضرت
سید شده وبنیاد عمارتی نهاده که گردون با هزار دیده بر پایهٔ آن ندیده امید که عنقریب چون
تمنای صاحب دولتان بتقدیم رسد وچون علو همت اهل دولان ارتفاع پذیرد در زبان اهل زمان پیر
وجوان دایم الاوقات در حق آنحضرت بدین رباعی مترنم باد رباعی هرکس که بدین نوع کند مال تلف
او را نرسد ز آتش دوزخ تف ٭ گویند که فرزند خلف نیکوست ٭ این خیر به از هزار فرزند خلف ٭
حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضات ومجاهدات بسیار کشیده ودر مسجد فیروزشاه
باعتکاف نشستی وبعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوهای مبارک در آویختی وبذکر مشغول
بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده شده بود ودر وقت پیری اثر آن زخمها بر وجود شریفش بودی
گویند که در نهایت حال حضرت سید متنعم روزگار گذرانیدی فربه وسفید وسرخ شده بود یکی
از بزرگان از آنحضرت سؤال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری وزردی گفت
مر شما را خلاف این است فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی واکنون معشوقیم محب بودیم
گاهی واینزمان محبوبیم واز مثنوی این بیت را بر خواند بیت من گدا بودم در این خانه چو ماه
شاه گشتم قصد بایدشاه ٭ اما ولادت باسعادت شاهزاده بایسنقر در شهور سنه اثنی وثمانمایه
بوده جمال با کمال داشت واقبال ودولتی مساعد ودر هنرمندی وهنروری نوادر دهر وشهرهٔ
اقالیم شده وشعر وخط در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلا باوازهٔ او از اطراف
واکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش نویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی

و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بود و هنرمندان را رعایت کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل
کوششیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر
میرزا کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و لیکن قلم خط نوشتی
بیت گدای او شد بایسنغر * گدای کوی خوبان پادشاهست حکایت کنند که خواجه یوسف
اندکانی بر روزگار بایسنغر میرزا در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی او را
یوسف مصری تشبیه و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم چند
نوبت کس فرستاد و خواجه یوسف را از بایسنغر میرزا طلب نمود مضایقه کرد چون الحاح ...
دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را بایسنغر میرزا بجهة او بفرستد میرزا این بیت در جواب
فرستاد بیت ما یوسف خود نمی فروشیم * تو سیم سیاه خود نگهدار * و در میان الغ بیک گورکان
و بایسنغر میرزا و ابراهیم سلطان لطیفها بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن نمیکند
روزگار غدار و گردون ستمکار در اوان شباب قصد شاهزاده کامکار نموده و متوکلان قضا
و قدر بر جوانی او نبخشیدند و شبی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار
شد و تکیه هراة آن وفات را تکیه پنداشتند بیت گویند که مرگ طرفه خوابیست
آن خواب گران گرفت او را * شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاک خوابید تا صباح محشر با خمار
با شکال حشر سرگران برخیزد و از ساقیان و سقیهم ربهم شرابا طهورا نفسی خمار شکن و کام
دنیا طلب نماید رجا واثق که قلم جنایت او را که از بحر رحمت شستنی آن تواند گذشت
٨٣٧
تجاوز فرماید و وقوع واقعه بایسنغر میرزا در دار السلطنه هراة در باغ سفید در شهور سنه سبع و ثلاثین

و ثمانمایه

و ثمانمایه بوده و سی و چهار سال عمر او بوده و شعرا که در روزگار او بوده ملازمت بایسنغر میرزا بودی
بابا سودائی و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین نزلابادی
رحمة الله علیهم و اموال و قطاع بایسنغر بعهد شاهرخ میرزا ششصد تومان کپکی بوده و ولایات استرآباد
و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سیم بار و از عراق کاشان و ارکاده بس
شبانکاره و شعرا در مرثیه بایسنغر میرزا اشعار گفته اند اما امیر شاهی سبزواری بدین رباعی بر همه
فایق آمده رباعی در ماتم تو دهر بسی شیون کرد * لاله همه خون دیده در دامن کرد * گل جیب قبای
ارغوانی بدرید * قمری نمد سیاه در گردن کرد * ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی از جمله
شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر گورکان در خطه سمرقند
ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص میکرده و خواجه عصمت الله چون قابلیت
ذهن او دید گفت حصیر لایق بساط بزرگان نیست بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد
خواجه عصمت و منکر خواجه کمال خجندیست و این غزل کمال است که مطلعش این است مطلع
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش * دلیل روشن است اینک چراغی زیر دامانش
و این تخلص بساطی راست تخلص غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر * که بیدرد است چون
خواجو آب دیده سلمانش * گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده و این بیت در دعای بد
باد میگوید بیت با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ * هم دیر زیست مدعی زود میرد ما
و این غزل بساطی راست غزل میچکد بر عارضت از میم دهانش آب حیوة * صاد چشمی را که مثل او
ندیدم هیچ صاد * من زبخت شور خود بر بام ای پسته دهان * گر دو شکر تو رسته میکرد نبات

تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب ❊ من که بر روی چو جیحون از دو دیده میبارم فرات ❊ از دهانش گوشه
جستم ز کوه حسن را گفت خاموش ای گدا بر هیچ می شد ز کوه ❊ آن پری رخ با بساطی که اندر دنی
عتاب ❊ گر دل این بار بی تکرار در دل نخواهد رهات ❊ گویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی
از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد تحسین هزار
دینار بدو بخشید و آن مطلع این است مطلع دل شیشه و چشمان تو هر گوشه زندش ❊ مستند مبادا که
بشکنندش ❊ الحق انصاف آن است که در صله این مطلع کم همتی کرده باوجود خزانه تیموری
اما سلطان خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند
جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه تیمور گورکان را
که حضرت صاحبقران در مدت سلطنت از خراج ایران و توران جمع کرده بود همچون ابر
نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان بسیم و جواهر بر لشکر و رعایا نثار کرد و جمله فضلا در عهد او
نوازش یافتند و زبان حال بر ارشاد این ابیات مشغول بودند بیت در زمانت خاک را کس باز
نشناسد ز ابر ❊ مال را از بس که کرده دست جودت پایمال ❊ و کاتبی همانا در این شیوه در مدح سلطان
سخنوری جلوه مینماید بیت در دم زدست تو مر ارض را طوق طوقیست ❊ که بهر جود تو مر چرخ را سپر سپر است
القصه خزانه مر گنجی که صاحبقران به شمشیر جمع کرده بود سلطان خلیل بیدریغ بخشش کرده چهار سال بر تخت
سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد خزانه امیر خدایداد حسینی و خدایداد چته در دوغی بیک
و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاه ملک آغا که از آقایان امیر حاجی سیف الدین بود
از روی عشق بنکاح در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نموده امرا رنجیده شدند در سنه

احدی عشر

احدی عشر و ثمانمائه شاهزاده خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاه ملک آغا
را بریدند و شاهزاده را به قلعه شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در دار السلطنه سمرقند
بحکومت مشغول شدند در حالت حبس آنحضرت این رباعی گفت رباعی دیروز چنان وصال جان
افروزی ❊ امروز چنین فراق عالم سوزی ❊ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ❊ این را روزی نویسد آن را روزی
اما چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و قید امیرزاده خلیل بسمع اشرف شاهرخ میرزا رسید
سپاه بیکران جمع کرده از هرات قصد سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور
نمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند
و اموال و چهارپایان دار الملک سمرقند و مضافات آن را بردند حکایت کنند که چون شاهرخ میرزا
بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در سمرقند مخزون بود چون دماغ البهان
از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج خالی یافت نگاه بر صفحات
آنحضرت درم مسکوک باز خورد آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما
بدین یک درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند که شاهزاده خلیل در
حبس این غزل گفت پیش شاهرخ میرزا فرستاد غزل یا واهب العطیات یا معطی المراد ❊
ما طاقت فراق نداریم ازین زیاده ❊ او بار شد مجاور دو خوش گفت مرحبا ❊ قتال شد مسافر و
خوش گفت خیر باد ❊ بادی که از دیار محبان رسد بمن ❊ جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد ❊ غمگین
شادمان که ازین خانه بگذریم ❊ غمگین مشو محبت و از تخت نیز شاد ❊ درویش شد ز فراق خلیل از
مقبضه ❊ روزی ترا سپهر طاعت دهد کشاد ❊ حکم خدا امداد دست خزان مرا ❊ گفت پیش

حقوق تربیت خدای داد * چون شاهرخ از این شاه شاهزاده خلیل این غزل را برخواند گریان شد همت
شاهانه بر استیصال آن قوم که از نعمت مقرب وی ساخت و امیرشاه ملک که از امرای شاهرخ بود بغایت هشیار
استمار داشت بر خلاف در میان آن مردم انداخت و خداداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک
ماوراء النهر بتصرف شاهرخ میرزا درآمد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت بساط بوسی عم
بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ میرزا آنچه امکان شفقت بود در حق شاهزاده مبذول داشته
او را بخود همراه از آب جیحون فرمود و حکومت سلطنت سمرقند بخلف صدق خود میرزاده الغ
بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت شاهزاده مذکور بایالت حکومت آن دیار مفوض
گردانید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثمانمایه * ذکر ملک الفضلا خواجه عصمت الله بخاری
مردی فاضل و بزرگوار و اهل دانش بوده و نسب او بجعفر ابن ابی طالب علیه السلام میرسد و در خطه
بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت الله بزرگ و کلانتر بوده اند با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه
شاعری مشار الیه است خواه قصیده و خواه غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک در روزگار
دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت بکمال یافت و شهزاده خلیل زادگی او را
میداشت و ندیم و انیس و جلیس شاهزاده بود حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظر
بجانب شاهزاده است و ساحت خواطر آن عزیز از آن مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم
گرفتی و چون شاهزاده خلیل را عزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوس آن شاه گرامی
این غزل گفته غزل نگاه فرمودی بشمشیر جدا گشتیم * تا نخواری چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان کو در نه دیوار گلزارم بکش * به که چون خس گرد خاطر سرو و سمنم * شهسوارم گرفتی باز تا

دیوانه وار

دیوانه وار * گر در قفس قسر تو ذره است بر بودی تنم * بار عصمت کی شود آثار دولت خلیل * کهن بتاند
را که ناحق میپرستم نکشم * و این مطلع در حق سلطان خلیل فرماید مطلع دل کباب است کز و شور بر انگیخته اند
در نمکدان خیالش نمکی ریخته اند * و غزلیات عارفانه و سخنان عاشقانه خواجه عصمت در روزگار
شاهرخ میرزا شهرت عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان
خواجه متروک است مثنوی سر و دل المعروف دیگ عصمت در سخن از جوش رفت * عاشقان را قول و ذوق از گوش
رفت * سبز خنگ چرخ بی نوبت است * هر کسی را چون دی فرصت است * بلبلی کین بوستان حالا
کند * عاقبت او نیز پرواز پرید * و این مثنوی را خواجه در توحید املا فرموده مثنوی لمؤلفه
و نعت * در قدرت حی که نکنهش زند کس * آن صانع دعی که پاکست و مقدس * در دیدن جبرئیل آن اوج

در بارگهش عرش یکی خیمه اطلس | خرگاه سرا پرده او چرخ مقوس | در قصر جلالش گره چرخ مقرنس
چون ذره که در فهم نیاید بصغیری | آن نقش و نگاری که چو شد مبدأ اشیا | از آتش گلگون زری تا بر ثریا
چون داد بهار کرمش مژده احیا | صد نقش بدیع از کف خاک تو پدیدا | هر قطره که افشاند برین صفحه مینا
گل تکمه زد و چشم برین جبه والا | در گلشن حکمش متحیر شده چون ما | ارواح مقدس همه پاک ضمیری
چون رحمت خود همنفس باد سحر کرد | اوراق ریاحین همه تازه و تر کرد | صحن چمن از ابر عطا پر زر و گوهر کرد
از غیرت خشمی که نه در صنع نظر کرد | گل تیره ز الماس و ز یاقوت سپر کرد | ضعفش چو دل غنچه پر از خون جگر کرد
از ابر عطا در دهنش خورده شد نکرد | تا بهره ز رحمت اثر خورده نخیزی | بر سرو روا قرص مه افزود جبین کز این روست
طاقه به از خانه پیوست کز ابروست | انگشت نگلی شد که این گز هادوست | در غنچه شکر ریخت که این لعل سبو بوست
بر خرمن گل مشک زر افشاند ز ابن حبست | جنبانند یکی سلسله کین حلقه گیسوست | تا هیچکس آزاد نگردد ز پریروی

ای کرده قصور تو آدم چو غباری   جن و ملک از پرتو انوار تو تاری   عالم ز بهار کرمت مشت غباری
دور از تو نگهبان ارم توده خاری   باغ تو سمنزار نه خزانی و بهاری   فردوس گدایان ترا راه گذاری
از شاه و گدا هر که بود بر سر کاری   میرند تو آن حی قدیمی که نمیری   ای عالم و آدم بجلالت تو گواهی
بر هستی تو کون و مکان داده گواهی   بسته قلمت نقش بعد بی و تباهی   ماهیت عقل تو ندانسته کماهی
مفهوم کجا فهم کند ماهیت ذاتی   با مال گدایان تو صد فخر شاهی   شاهان همه فرمانبر امر تو که خواهی
کز روز ازل آمد هر شاه و امیری   در هر دو جهان هر که خریدار تو نبود   سودا برفته سر بازار تو نبود
رندی که خرابات تماشا ز تو نبود   دیوانه زنجیر سردار تو نبود   آزاد جهان آنکه گرفتار تو نبود
مجروح تا آن سینه که افگار تو نبود   در جنت اگر وعده دیدار تو نبود   فردوس جهنمی کشد و خلد سعیری
ای هر دو جهان از تو و تو از دو جهان نه   وی کون و مکان از تو و در کون و مکان نه   هستی و دوام تو مقید بزمان نه
جانهاست بتو زنده و تو زنده بجان نه   بی امر تو آرام تو آن نام و نشان نه   جا ناشد و گویا ثبت از چشم و زبان نه
حال دل ما پیش تو محتاج بیان نه   بی سمع و بصر چون تو سمیعی و بصیری   ای یک شرر از آتش قهر تو جحیمی
جاری نعیم از نفحات تو نسیمی   از نشست گلی ساخته صنع تو کلیمی   بر ذروه افلاک ز حکم تو جحیمی
صد نوبت شاهی زده در زیر گلیمی   در حکمت تو ره نبرد هیچ حکیمی   هرگز ننهد روزی جان هیچ کریمی
غیر از تو که بخشنده بود بنده نظیری   ای روی تو روشن کره آینه خانه   وی پرتو صبح از مه روی تو نشانه
مهر تو فروزنده شه نظارم ا   خورشید بمیدان تو گوی ذات مدوی   پیش کرمت حاصل کونین محقر
سجو فلک از فیض تو پروانه و گوهر   هر نقش که بر ورق کون مصور   در جنب زوال الله تو نقصان پذیری
ای لطف تو چون ذات تو بی اول و آخر   چون خلقت تو خلق تو چه و نهایت   از ما ستم و ظلم ز تو لطف و عنایت

از عمر گرانمایه

از عمر گرانمایه نکردیم کفایت   جز غفلت و جاهلی و جهل جنایت   آه از کنف لطف تو و از مهر عنایت
چون درد گنه در دل ما چون کرد سرایت   بخشای که ما مرده و تو حی قدیمی   ماموی سفید از گنه و نامه سیاهیم
سر تا بقدم غرقه دریای گناهیم   کو همت عذر ز خطا چون پر کاهیم   کو عذر و زبانی که بدان عذر تو خواهیم
کم کرده ره خویش و فرو مانده براهیم   هر قوم که هستیم از این خیل تباهیم   دریاب که ما تر زده آتش و آهیم
سگ که جگر سوزی بر آه فقیری   هر چند که گمکاره و فرمانده تدبیریم   عمریست که در دام هوای تو اسیریم
ماموی چو کافور و دل نامه چو قیریم   در جرم غنی و در عمل خیل فقیریم   مجروح جنانیم که مرهم نپذیریم
جنت چو بی وعده که در خورد نعیم   مپسند که در جرم و گنه زار بمیریم   در هر دو جهان چون تو غنی و تو قدیری
عصمت ز عدم چون توی عالم عدم آورد   صد قافله از حسرت و درد و ندم آورد   سرمایه عصیان و متاع عدم آورد
جانش که بر سر بار ز غم آورد   ادبار گنه چون فلکش پشت خم آورد   چون پی روی ارادت بجرم جسم آورد
بخشای عطا کن که بکنج کرم آورد   بیچاره ی و عجز و گنه کاری و پیری   چون پرده خیال از پس پرده بر انداخت
خود را لبرا پرده توحید در انداخت   از دور چو بر سنع صفاتش نظر انداخت   در حمله اول ز ضعیفی سپر انداخت
ساکت شده و چهای لحاف زبر انداخت   دیباچه هستی همه بربکند و انداخت   در ساحل فکر اینهمه در و گهر انداخت
چون معترف آمد که ای غیر   یارب بقفا دل زما و نده و معلق   کاو نیچه صنع تو بر این طارم ازرق
یارب بکروهی که بر این سطح مطلق   هستند بتسبیح تو خاموش موفق   یارب برسولی که چه زد بانگ بر ابلق
سیاه او کرده در پستی مه نو شق   یارب با یاری که از و یافته رونق   دین تو بمنشور بشیری و نذیری
کانرو که دریای ترا زوی قیامت   پیدا شود از آتش قهر تو علامت   پرسند ز جاهلی روز ملامت
در هر جگری کار کند درد ندامت   از عمر تلف کرده سر انکشت ندامت   نه روی بعذر کردن و نه رای اقامت

بخشا خدایا و مکن عقوبت   بر بیکسیم چون تو علیمی و خبیری   با امر تو از گردش افلاک چه آید
با فضل تو از دانش ادراک چه آید   جز معصیت از خاطر ناپاک چه آید   ای دوست ز مشتی خس و خاشاک چه آید
گر لطف تو نبود ز کف خاک چه آید   جز ناله و آه از دل غمناک چه آید   جز جرم و گنه از دل بیباک چه آید
بخشای که غفار صغیری و کبیری   و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده
که در وصف دیوان سلطان خلیل انشا کرده ثبت نماید **قصیده**   این بحر بیکران که جهانیست در برش
غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش   مه عکسی از لوامع لوح مذهبش   خورشید عکسی از صفحات مصورش
حوران روضه را خجل کرده در صفوف   نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش   بر لوح چرخ کرده مسمی کرده اخترش
از بهر مهر کردن اوراق دفترش   گیرد ز شب سیاهی و از مه دوات زر   جلد از ادیم ثور دهد چرخ چنبرش
از نقش سیاه و سفید شب   شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش   هر حرف او ز گنج معانیست گوهری
کو صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش   هر خط دلکشی که محقق شده بحسن   تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع که دارد فنش ظهور   عقل از برای کسب هنر کرده از برش   هر عقده گوهری که بنظم درآمده
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش   سلمان ز فیض پاس ز نور قصایدش   در روح سعدی از غزل روح پرورش
خاقانی از بدایع سحرش گرفته فیض   مستور انوری بمعانی انورش   از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش   سرگشته در حواشی او میرود قلم   در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که ناگهی   دادم خبر ز جاجت سرخ مطهرش   کاین هست مجموعه که عزیزان نهاده اند
مجموعه بدایع شاه مظفرش   سلطان خلیل آنکه چو مسند نهاد بر فلک   بنشست تیر فتن از تیغ و خنجرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز   سوی عدم اگر نشدی مرگ رهبرش   دریا اگر نه بهره گهری کف برآورد

ابر از او

ساری ز ابر جود سکندر نوالگرش   باید کلاه گوشه عصمت بر آسمان   گر تو نگاه تیره ستاری برابرش
افزوده معانیش از فیض مدح تست   ورنه چه آید از سخنان مکدرش   همواره شمس تا ز پی کتاب نور
در حکم آفتاب کند مطلع کشورش   پاینده باد ذات تو بر اوج آسمان   دولت معین و دست اقبال یاورش
و اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیک گورکان ترک مداحی سلطان نموده و سلطان مشارالیه او را تعظیمی
استدعای شعر کرده همواره مجلس او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از آنجا بود شعرا که معاصر و مصاحب
خواجه بوده اند مولانا بساطی و مولانا خیالی بخارائی و مولانا بندق و خواجه رستم خوریانی و غیرهم
امیر دولت دو وفات خواجه عصمت بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه
بوده نورالله مرقده اما شاهزاده مغفور الغ بیک گورکان مستغنی به روضه پادشاهی عالم و عادل
و قاهر و صاحب همت بوده در علم مرتبه عالی یافته و در معانی موی میشکافت در زمان او علما بعهد او
بمنزله علما بوده و فضلا را بدرجه اعلی رسانید و در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی کشا
بوده و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذوالقرنین تا این دم پادشاهی بحکمت
و علم مثل الغ بیک بر مسند سلطنت قرار نیافته و در علم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه علمای عهد   رصد زیج را گویند
ستارگان ثبت باتفاق حکما رصد چون مولانا صلاح الدین موسی قاضی رومی و مولانا غیاث الدین جمشید
و آن دو بزرگوار آن کار را باتمام نارسانیده وفات یافتند و سلطان الغ بیک حکیمی را باتمام آن
کار بگماشت باقی رصد را باتمام رسانید و الیوم نزد حکما آن زیج متداولست و معتبر میباشد
و بعضی آن را بر زیج نصیر خانی ترجیح مینهند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در تمام عالم
بزیب و زینت او نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن

و موطن اند و بعد پدرش شاهرخ میرزا چهل سال باستقلال سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت
وداد و عدل قاعده‌های پسندیده گذاشته گویند بعد از او یک درب زمین چهار جفت محصول حاصل میشد
و چهار دانک فلوس سیاه رواج میگرفته اند که بحساب در ایام دو شوه یکدانک باشد چه عدل پادشاهان چون
دلپذیر بود آهو از شیر و شیر سیر شود حکایت کنند که قوت و قوه حافظه آن پادشاه مغفور
تا بحدی بوده که هر جانور شکار که انداختی و آن جانور را صید کردی تاریخ آن ضبط کرده نوشتندی
که هیچ روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شده
و چندانکه آن کتاب را طلب کردند نیافتند متحفظان کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه فرمود
که غم مخورید که من تمام آن قضایا را از اول تا آخر یاد دارم و کاتب را طلب کرده پادشاه آن قضایا را
از اول تا آخر تاریخ ملحق و کاتبان کتاب میکردند تا آن دفتر با آخر رسید قضا را بعد از مدتی آن
نسخه اول پیدا شده با هم مقابله کردند جز اختلاف چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از
ذهن و طبع آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت حضرت شیخ آذری فرمود که در شهور سنه ثمان و ثمانمائة من
قرا باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر اعظم امیر تیمور گورکان بود بودم و در شهور سنه اثنی و
خمسین و ثمانمائة که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده با سفرائن نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از
ارزش شباب مشتعل شده بود بر خواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از در که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا
بعد از نقد و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم ما هستی آیا تو خواهر زاده قصه
ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظه پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایات قرا باغ و
گرجستان و تعجبهای آن دیار را در میان آورد آنچه یاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع وقایع خاطر

آن پادشاه

آن پادشاه بغایت زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ میرزا الغ بیک گورکان
از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروث طلب کرد میرزا علاء الدوله با او مخالفت
نمود و در حدود برناباد من اعمال بادغیس حرب واقع شد و ظفر الغ بیک را بود تمامی خراسان را
مسخر ساخت و نود هزار لشکری دشت و در آن هجوم وارد حمام خراسان خراب شده و آثار آن
خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمائة وقتیکه الغ بیک
بضبط خراسان مشغول شد سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمت بسیار
یافته بودند و میخواستند که آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک نیز چاره جز
فرار ندیده بوقت عزیمت عراق از پل بوشن که از توابع جوین است مراجعت نمود و در آن
یا ... این بکهنه که ولد قرایوسف بود با لعادرنزتو که از توابع دار السلطنه هرات است محبوس
بود خلاصی یافته خروج کرده هرات را بگرفت و این نیز بسبب ضعف طالع الغ بیک شد بلخ و مضافات
آن بولد خود عبد اللطیف میرزا داد و خود از جیحون عبور نموده بواسطه اغراء از دا کرام که در حق عبد
العزیز فرزند کهتر سیجای می آورد عبد اللطیف را شیطان اغرا کرد که بر پدر یاغی شد و مدت سه ماه
در کنار جیحون میان عبد اللطیف و الغ محاربه بود و در آن تنها ارغون که از ارکان سلطان
سعید ابن ابوسعید میرزا را پادشاهی برداشتند و از اردوی الغ بیک جدا شده شهر سمرقند آمده
شهر را محاصره کردند ضعف حال الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند و بضرورت رو گردان
شده میل سمرقند نمود و عن قریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند نمود و الغ بیک عزیمت
شد در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائة در نواحی میان پدر و پسر مصاف دست داد

فرزه
استقبال الخان

وعبد اللطیف ظفر یافت والغ بیک کورکان التجا بقلعهٔ سمرقند برد و میرزا شاه وقتی که از
تربیت یافتکان او بود او را در قلعه راه نداده و عوام لشکر ظاهر شد بالضروره بجده و در کرستان
کریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد بهانه الغ بیک را که کاشتکان او و دیانت هرچند کمی
نداوند میخواست تا التجا بابو الخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزند در میان است لطف
فرزند مروت و سمرقند روان شد و در شهر رمضان سنة المذکوره پیش فرزند بیچاره در آمد و آن
بخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود فاما شیطان بروی مسلط شده دل او را از قتل پدر
حریص کردانیده و در لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم و عادل را بدرجهٔ سعادت
و شهادت مرتقی کردانیده و بعد از شش ماه و کسری قصاص اجل از او نیز انتقام کشید و در دو کناخی
که پدر را چشانیده بود چشید لاجرم قاتل خطا کمان چنین باشد **نظامی** پدر کش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش مه نپاید * امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی در کتاب حدائق الانوار
میآورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی جمیل‌تر از شیرویه نبوده زیرا که شیرویه ابن پرویز
ابن انوشیروان ابن قباد ابن فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور است و بهرام نیز پشت به پشت به
اردشیر بابکان میرسد و اردشیر نیز پشت به پشت بکیقباد میرسد و کیقباد پشت به پشت به
افریدون میرسد و افریدون نیز بچند نسب بکیومرث میرسد و کیومرث بزعم نسابهٔ عجم
آدم است و آن شاه جمیل کار خسیس کرده پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رفت
و در خاندان خلفا نیز جمیل‌تر خلیفه از مستنصر نبوده و او مستنصر ابن متوکل ابن معتصم ابن رشید ابن
مهدی ابن منصور ابن محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس و چند پشت خلیفه بوده و نسب محترم آل

عباس

عباس بنی هاشم و انسب و افضل بنی آدم است مستنصر پدر را بکشت و شش ماه زیاده زیست تا معلوم
شود که بنسبت محترم فخر نباید کرد تقوی و خدای ترسی شرطست و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد
که او عبد اللطیف ابن الغ بیک ابن شاهرخ ابن تیمور کورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین
بوده‌اند و شاهرخ میرزا را با او زیاده از تمامی اولاد و احفاد اهتمام و محبت بودی با وجود اینهمه اعزاز
و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو سوزنده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ
خاص و عام کشت و این بیت در حق ایشان مناسبتی دارد **بیت** کر تو بدانی که بدی چکونه قبیح است
هیچ نبایدت تو که نیک نباشد و عمر شریف الغ بیک کورکان پنجاه و هشت سال بوده و در زمان
هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال سلطنت کرد و تاریخ وفات بحضرت او عزیزی در منوال کفته
تاریخ الغ بیک بحر علوم و حکم * که دین نبی از او بود و پشت * ز عباس شهد شهادت چشید * و شد شش
مرد تاریخ عباس کشت * و از علما و مشایخ طریقت که از شعرا نیز روزکار الغ بیک ظهور یافته‌اند مولانای
معظم مولانا علاء الدین الشاشی علیه الرحمه که در علم ظاهری یکانه بوده و از مشایخ حسن عطار قدس سره
و از شعرای بزرک خواجه عصمت بخارائی و مولانا بدخشی **ذکر مفخر الفضلا ابو اسحق الحلاج شیرازی رحمه**
مردی لطیف طبع و مستعد و خوشکوی بوده و در شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بوده و از جهت خوردنی
اشعار اطعمه بسیار کرده و در این باب چون او کسی سخن نکفته و رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است
اما اکرچه متنعمان را جهت بدرقهٔ اشتها آرزو و نفعی میدهد و عاقل آنرا معقان و بینوایان را حسرتی
میرساند چه آرزو زیاده میکرداند و چون دسترس نباشد محجوب و محروم میشود * شعر کو
دهان شیرین نکردد * الحق ابو اسحاق هرچند معقان را مضرت است جهت خاطر متمولان و این کلام

نیز که ذکر العیش نصف العیش و اصحاب تنعم را نیز شعری چند مثل غزل و رباعی خواهیم آورد غزل نرگس
که شیرینست بچشم خوش دلبر ؛ گو بلطفی داد دار نسیم بپا زرزد ؛ در دیده عشاق نه زر دارد و نه سیم شش نان
تنگ دارد و یک صحن مزعفر ؛ و بعضی ابیات خواجه حافظ را تضمین کرده تضمین دل در طلب حلوا اگر چند
مزین باشد ؛ بچنگال بیاد آن خوردیم و بهین باشد ؛ گر خاتم دل سازند از حلقه قند ؛ صد ملک سلیمانم
در زیر نگین باشد ؛ بر نقش شکر بوده آنکس که خط گیرد ؛ نقشش بجز ام ار خود صورتگر چینش باشد ؛ مشنو
که عروس نان برکند دل از بریان ؛ لکن با بقه میشین تا روز پسین باشد ؛ چند بعد سی اوند حلوا برنج
زرد ؛ و در دایره قسمت اوضاع چنین باشد ؛ در باب می و انگور از غیب چنین آمد ؛ لکن شاه بازاری
وان بردهٔ پیشین آمد ؛ الله محمود ای اسحق از چه بة شکوه ؛ شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد ولد ایضا

دیدم بخواب خوش که خمیرم نواله بود   تعبیر رفت و کار بتوفیق حواله بود   کماده آبغوره کشیدیش شطار
آخر قضیه سرکه تیز دو ساله بود   منعم مکن ز دوشنه فرنیه که در ازل   روزی ما زخوان کرم این نواله بود
در بوستان قلیه نسیم گل بهار   بولیش بیانکی نه کم از بوی لاله بود   کارش بهمین دو تماج شد که
چون قلیه آنکه حال دلش سوز و ناله بود   دوشم بجای باده عسل بود در قدح   و در نان سیرچه تیم نواله بود
این شعرها که در دل اسحاق بر دو رخش   از زنگدار نون برنج شباله بود   بیشم چون خر ... کر ارنج حلوا بغدادا
بوی قلیه اگر بخشم سمرقند و بخارا را   برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان   کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
چو ارآی بمشک و عنوان جنازه پالوده   برنگ و بوی خط و خال چه حاجت روی زیبا را   جمال ... زبان خوش دنبه ...
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را   مپرس از حکمت و سخن گودور از سر ماه او   که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
من از آن کوزه و دو مرغ فراکه یابد داشتم   که زود از پرده بیرون آرد ابا را   بگو اسحق حیف خوش ... شکال

از نظم

که بنظم تو افشاند فلک عقد ثریا را ؛ الهیات ؛ دمی کردم زد کز قلیه ها ؛ بعفکر بود رقم ... کل خالی

اگر خواهی بزرگ گنده مکتوب   بقدر آنکه کتب المعالی   سحر خیز از بهر هریسه   و من طلب العلی سهر اللیالی
نخود میجوی اندر قعر تشت   یغوص البحر من طلب اللآلی   کسی کز صحن کاچی قلیه جوید   اضاع العمر فی طلب المحالی
درون شیشه آن خورشید شلغم   کان الشمس فی جوف اللیالی   چو از هم میدرم مرغ مسمن   فادر بی ... عن ... شمالی
کرم برخاک کرده و کما ...   نگردد از خیال کله خالی   زماهی تابه دانند اسحق   که بنهاد نور دماه بچه ماهی
سبع بفته چون برنج زرد بیشت   بع شرب بچو ... برده است   که غاب ... حلوا از او ...   و جان ... از بریان کرده
حالیا مستغرق لوزینه ام   ارده و خرما مرا در خورده است   کز مرکب پرورش در بر گرفت   همچو آنکه عسل پرورده است
چون بساق قند چون سنبوسه ...   زین سبب چون شعر او نکو فرید ... ولد در نعت که برخوان آفریدند   برنج زرد سلطان

آفریدند ؛ دل سنبوسه را زان بهر آنالبت ؛ که در ساق خوردبان آفریدند ؛ نمیدانم که در جمع قطایف
چو از رشته پریشان آفریدند ؛ ز کنج کنجد آمد رشته در مرغ ؛ در آن حالت که شیلان آفریدند ؛ ز خوانی
که از بریان فرح جست ؛ عقیق و لاله و مرجان آفریدند ؛ چو ابقرا اهل اصفهان و شیراز ؛ نباید نان فراخان
آفریدند ؛ دهان مردم از بهر اسحق ؛ چو تاره پسته خندان آفریدند حکایت گویند که در روزگار
شهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بود چند روزی مجلس پادشاه حاضر
نشد روزی که بمجلس پادشاه حاضر شد شاهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بوسید و گفت
ای سلطان عالم یک دو روز علاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این بیت بخواند بیت
منع مگس از لیشک قند ای کردن ؛ از ریش علاج پنبه برداشتن است ؛ و گویند مولانا ابواسحق
ریش دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا اسحق مثنوی که در جواب شیخ سعدی

۱

کفته که آن مثنوی را شیخ در باب مناظره و سوال و جواب چنگی و اودات کفته است و او در باب
چنگال کفته است که نوشته میشود مثنوی بر کنار سفرهٔ صاحب دلی ؛ چون کند افتاد مارا مشکلی ؛ لوت
خواران دید پیرامون خوان مرغ و ماهوت مزعفر در میان قلیه و پشمانات نهاده سر بسر
نان بریان دست با هم در کمر فرنی و پالوده رو در روی هم رشته و لوزینه همزانوی هم
در میان قوتی بهم برگشته بود کز پی اش فقل کل سرگشته بود چو شیرین بود از حلوا نبود
پایش از سر تا سر پیدا نبود سرلب اجزای او با استخوان روغنش فی جو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوش خو آمده محرم هر صاحب اسرار آمده مرد صاحب حال چون دانائی حال
کرد از ترکیب ترتیبش سوال گفت چلم روغن خرما و نانست ذوق شیرینی من در هر دهانست
ارده و روغن برم قال آمده نام من از غیب چنگال آمده مرد معنی چون از او بشنود راز
گفت یکیک حال خود گو یا باز او لب اندر سخن آغاز کرد سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود چشمها بر منظر من باز بود رو بروش میسا هم از ماه و جوز
ابر و بادم بود خوشتان و در رگ سر و سرخ و زرد میبودم لباس از سیه کاری بپوشیدم پلاس
ارده قدرم قصار سر بکوفت آنچنان کار از تن من جان بکاشت از سر نخلم بشب آمد جنینه
نان فرازم از نشیب آمد جنینه در سفر با کردکانم در جوال میکشیدم از کاکل او قیل و قال
که کلیم ارده دارم من بدوش گاه دارم فوطه نان سر بپوش یکزمانم جو باشد هم نشین
ناعشقی با شیره انجیرم قرین در میان شیره ام سپرورند با برنج و شیر نیزم میخورند
ناگهان در دیگ حلوا دست شدم بعد از آن دوشاب خرمائی شدم اینزمان در چنگ چنگالم اسیر

مجون.

میخورم لیکن ز برنا و پیر چنگ و چنگالم مراد از دست گوشمالم میدهد هر جا که هست
روغن آمد از پی او در مقال یک بیک میگفت او شرح حال کفشه بودم در میان ترس دوم
در درون کوسفندان چشم بر زمان در سبزه گردیدمی هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشیده از پستان میش دردمم بیگانه کرد از یار خویش مادرم بنهاد چندانی که خواست
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست بعد از آن در مشک بازم میگرد بر سرم گردید چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم تا زدودی صاف و روغنش شدم مدتی در خیک افتادم به بند
تازه میبودم بسوی گوسفند گاه در سکاچی شدم که در ابج ناعشقی در کالک در رونی در کماج
در کلیچه یکزمان خفته ام بکسمات نرم با سر گشته ام اهل هر که تنها میشوم
همچو شبنم زیره با میشوم گاه در ماهی گهی در شیر خوب که رسد از سفره نور مرضب
گاه دارم با هریسه ماجرا گاه در دست برنجم مبتلا اینزمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم با لیش ز برنا و پیر چنگ چنگالم مراد او در دست گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد از آن نان حال خود اظهار کرد مرد معنی وقت اسرار کرد کفشه بودم گندمم باغ بهشت
رسته از آب و گل عنبر سرشت تا که افتادم با نبار جهان سالها در چاه میبودم نهان
بعد از آن دهقان که را هم کاشته مدتی میبودم نهم بکند با شستند حق بلطف روزی دیگر بداد
ده تو ام فیروزی دیگر بداد سرکشی آغاز کردم از زمین دلبری میکردم از زردی و دود
باد قهری بر سر سبزم دمید شد جوانی نوبت پیریم رسید سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
گاه پوشیدم بپوشیدم پلاس با بلای گاو گشتم ناگهان تا شدم القصه در بند آن

بر سرم کرده سنگ آسیاب / تا برآمد گردم از جان خراب / که مقید در بن نهان شدم
گاه در غربال سرگردان شدم / مشتها خوردم بهنگام خمیر / تا نهادم پای بیرون از فطیر
بعد از آن در آتش سوزان شدم / نان شدم تا لیسه بر خوان آمدم / این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر بازو بسی / چنگ چنگالی مرا دارد بدست / گوشمالم میدهد هر جا که هست
با توان ترکیب هم بست این زمان / روح روغن نقش اجسام نان / مالشت دادند در لاک فلک
بدکسی نان کرد خوشتر زان ملک / آن یکی کس در میان ملتبس بود / کز جمال بود در تلبیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس / زین مگس ایمن نشد چنگال کس / از عبادت رو مگس را میلباز
با مگس چون کودکان چندین مناز / از برای زاد راه آن جهان / خرد چنگالی بنه در توشه دان
باش چون اسحق دایم چرب و نرم / در میان آب سرد و نان گرم / زیاده بر این اوصاف خوان نعمت

ابو اسحق در شهها حدقی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس میشد اللهم ارزقنا بغیر حساب. اما پادشاه‌زاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر ابن تیمور گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا ربوده بود و بعد از وفات صاحبقران بر فارس و عجم مستولی گشت شاهزاده معاشر و خوش طبع بوده و فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان المبارک سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و لبطام که امراء بزرگ قرایوسف ترکمان بودند در پل خوره مصاف کرده بعد از آن برادرش میرزاده رستم لشکر کشید باصفهان و شهر را محاصره کرد رستم میرزا از و بگریخت و باذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ آن دیار بود بقتل رسانید در چهارم ذوالحجه سنه ثلث عشر و ثمانمایه استیلای

اسکندری

اسکندری در فارس و عراق در جهان یافت و همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و آرزوی تفاخر ابیات شورانگیز خواندی و بخود نسبت شاهی نمودی بیت با جوج حادثات جهان را چه اعتبار کین کو در شکوه چو سد سکندر رسد. چون آوازه استیلای آن شاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ میرزا رسید که اخوان و عشایر او چه مقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر دارالملک هری دارد و سودای سلطنت با فواد دماغ او را تشویش میدهد شاهرخ میرزا در شهور سنه ست عشر و ثمانمایه بقصد میرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و میرزا رستم التجا بشاهرخ میرزا آورد و در حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ میرزا گرفتار شد و بعضی گویند شاه آقا شاهرخ میرزا بدان رضا داد که تا دو چشم آن شاهزاده را که غیرت عیون حورالعین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاولی سنه سبع عشر و ثمانمایه و از شعرا و فضلا که در زمان میرزا در عراق عجم و فارس ظهور یافته اند از علما معین الدین که بی نظیرست در علم سرآمد روزگار خود بوده و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او را در قید کتابت آورده و از شعرا مولانا حیدرست که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده میگوید و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی بترکی بنام اسکندر میرزا گفته است

ذکر مولانا برندق بهاءالدین رحمه الله

مردی خوشگوی و خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او بهزل مایل و اشعار را نیز مضبوط میگوید و او مداح و تربیت یافته بایقرا ابن عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکانست از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا با او جز طریق مدارا و مواسا چاره ندیدند چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از و هراسان بودندی

و اورا استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت میگوید بیت در بخارا خواجه عصمت که بود از
شهرتی ۞ در خراسان خواجه عصمت نیست جز بد عصمتی ۞ و این غزل مولانا بهاء الدین بندق راست
لب شیرین تو با تنگ شکر میماند   در دندان تو با عقد گهر میماند   گر لبانت بنوازی پی ایثار رسد
گل خندان بدهن خورده زر میماند   باد در آن شکن زلف مسلسل بگذار   که نسیمی ز در آن با جگر میماند
یادگاری بگذار که کسان در عالم   از بندق سخن فضل و هنر میماند   گویند که چون شاهزاده بایقرا
در تخت فرغانه جلوس یافت مولانا بندق را بانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دولت دینار
میداد این قطعه نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید قطعه شاه دشمن نواز دوست گداز ۞ آن جهانگیر
کو جهاندار است ۞ پیش یوزالتون مرا نمود انعام ۞ لطف سلطان به بنده بسیار است ۞ سیصد از جمله
غایب است کنون ۞ در براتم دو صد پدیدار است ۞ یا مگر من غلط شنیده ستم ۞ یا که پروانچی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی ۞ پیش یوزالتون دویست هزار است ۞ چون شاهزاده کرم این قطعه را ملاحظه
کرد خندان شد و مولانا را تحسین فرمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را پیش یوزالتون
میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند مولانا این بیت برخواند بیت
سحر عالمست گویا خاطر فیاض شاه ۞ ابر نیسانست گویا دست گوهربار او ۞ اما سلطان عالیقدر
عمر شیخ بهادر در قرة العین صاحبقرانی که مجلس بادستور جاه و مقدار او بوده در اول ملک فرغانه
را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از جان مغول
برآورده و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی و تعصب
از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم آید با تابش مخمور زندند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود

[illegible]

چون صاحبقران از جبین عالم آرایش آئین سروری تفرس کرد فارس را با حدود بصره و خوزستان
بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالیقدر دوست پرور دشمن سوز انقضای کار در جنگ قلعه
از قلاع خوزستان تیر خورده بدرجه شهادت رسید و صاحبقران را آتش فراق آن خلاصه دودمان
دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال بکیفیت و مکرر است رباعی ای رانده بمیدان صفا از
من پیش ۞ بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش ۞ گفتم که تو وارث شوی در هر کیش ۞ رفتی و مرا
گذاشتی وارث خویش ۞ و منصب آن شاهزاده مغفور را [illegible] نامزد فرمودند
و هر یک از شاهزادگان بحکومتی و سلطنتی مخصوص بودند چنانکه سطری از حالات میرزاده محمد و میرزاده
اسکندر و میرزاده رستم گذشت اما خسرو گنجرو فردوس منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر
شیخ بهادر و یگانه دوران از اهل زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در [illegible]
خواب اوصاف آن نشنیده و این ابیات چنانکه اوصاف آن شاهزاده را شاملست شعر
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی ۞ گردون ز راه خان و قدح بهر آن دهد ۞ تا مگر بزند چو بیت
قدح نهند ۞ و ز مهر کین کشیدی بدستشان دهد ۞ بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس
خروج کرد و لشکر جرار بیشه گذار جمع نموده دم از استقلال و ملک گیری میزد و در سخاوت و مروت
داد مردی بداد گویند که بحسن صورت و سیرت مردانگی در خاندان صاحبقرانی تیموری مثل بایقرا
میرزا شاهزاده ظهور نیافته شاهرخ میرزا لشکر بدفع او بفارس کشید در ثانی الیوم شعبان المعظم
سنه ثمان عشر و ثمانمائه میسر شد که با شاهرخ میرزا مصاف کند امرا از او روگردان شدند و
او براه بیابان کیچ و مکران جاده در صحراها و بیابانها میگردید تا حدود گرمسیر و غور و [illegible]

بار بر شاهرخ میرزا خروج کرده مع الدوام شاهرخ میرزا ازوی ترسناک و اندیشه مند بود و حدود سنه
تسع عشره و ثمانمایه آن شاهزاده عالیقدر از دست شاهرخ میرزا گرفتار شد و میسر نشد که او را هلاک سازد
و بر جوانی او ببخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن در دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانیدند و عاقبت
او را بجان شربت چشانیدند **نظم** دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ؛ زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
این چند روزه مهلت ایام آدمی ؛ آزار مردمان نکند جز مغفلی ؛ درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
بیرون ز نیکویی و لقمه نانی تناولی ؛ نیز ارکان چو قدر تمایل بشناسند ؛ پس چه حاجت در همه کاری تأملی
حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام که ظل ظلیل او بر مفارق سکنه ممالک خراسان
ممدود است سالهای بر مسند خلافت متمکن دارد که چراغ دودمان تیموری از شراره تیغ گوهر نشان او روشن
و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن و چندانکه با بقاء جسم شیخ نهاد در راه درویشی جان
و معقد صدق عقد ملک مقتدر در حالست این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او در بسیط
زمین سلطنت و مملکت بر دوام باد بمحمد و آله الامجاد **ذکر خواجه رستم جوزقانی رحمه الله** جوزقان قریه ایست
از اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و چنانچه علمداری کردی و مردی معاشرپیشه
و آنچه از علمداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف کردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی
که یکی از وزرای فاضل بوده در زمان میرزاده عمر ابن میرانشاه گورکان که در ملک قم مدبر دولت
بود عمل دهستان بخواجه رستم ارزانی داشت و خواجه رستم بر اهل لهو و طرب زندگانی مینمود
و خواجه حافظ او را ازین طور ملامت کرد و این بیت را بحضرت خواجه فرستاد **بیت** این خرقه که
من دارم در رهن شراب اولی ؛ وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی ؛ و این غزل نیز خواجه رستم راست

ازوفا

گر زهر که ماه من دامن کشان بیرون رود ؛ دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود ؛ غزل ای عاشق
زلفم بازآ ای ترکش ؛ باز آید تیر هر که کمان بیرون رود ؛ می برآید هر زمانم آه دور از روی یار
رستم آخر در میان آه جان بیرون رود ؛ گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما ؛ که تواند کس ز مضمون جان
نشان بیرون رود ؛ جسم کن بر جان ریش من از آن روزی که او ؛ از میان گم کرد کنار و از میان بیرون
و خواجه رستم سمرقندی نیز هست و خوش گوییست اما سخن او در این دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم
جوزقانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده عمر بن میرانشاه گورکان بعد
از واقعه دره گز و فیروزکوه حکومت یافت شاهزاده مدبر و دلاور بود و بهترآباد در استخراج او با
شاهرخ میرزا دم عصیان و خلاف زد و از جرجان و بهترآباد و مضافات لشکری جمع کرده به جنگ
شاهرخ میرزا آمد و در حدود ولایت جاجرم با شاهرخ میرزا مصاف کرده منهزم شد و شهور سنه تسع و
و ثمانمایه بوقت آنکه موکب شاهرخ میرزا به طوس بزیارت شیخ العارف محیی الدین الغزالی
الطوسی رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا مرا خدای تعالی بر شاهرخ ظفر دهد شیخ
جواب داد که من هرگز این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است و تو بدبخت
و مغرور و ترا این جا بی مدت نیست او طلب پدران و قع توارث و من جد
خود هرگز این نکنم شاهزاده از شیخ رنجیده بخشم در روی گریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا
مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر در غایت تهور و بدبختی و جوان و کارنادیده و در کمال تیزی
و تندی و دلاوری و بجهل از همه بیشتر و بزرگ با همه برابر و بقیامت کمتر شاهزاده میخواست
شیخ را ایذا کند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر خدای تعالی مرا

فسخ و بدیعین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار از عسکر شده و اگر شکست خورم خود از راستی گوید
چرا برنجم برخوت و از پیش شیخ بیرون رفت و صاحب و مریدان گفتند ای شیخ گر امیرزاده را خدای تعالی صبح
و ده دفعه سان نتوانیم بود و شیخ گفت رضای حق تعالی از فرمان او فزون باشد بلکه در هجده هزار عالم اگر
در فرمان نتوانیم بود و عراق نباشیم اما از خدای تعالی را هیچ جانبی توان برد خوشا وقت مشایخ طریقت
که با سلاطین کلمهٔ حق بر این منوال گفته اند و اندیشه نمیکرده خلاف این روزگار که باب کلمهٔ حق
مسدود شده است بیهلم ذکر مولانا بدر شیروانی در شیراز و مضافات آن سالها بخوش گوئی روزگار گذرانیده اند
الحق شاعری کامل و خوشگوی و متین طبع بوده است و مولانا کاتبی چون از خراسان بشیروان آمد او و مولانا
بدر مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدر این قطعه میگوید قطعه لقب کاتبی ادام
ای بدر اما ❊ محمد رسید اسم از آسمانم ❊ محمد مرا نام هست و تو بدری ❊ بانگشت ازیم ترا بردرانم
و این مطلع او راست بیت مستانه ز مرغ دل من ساز کجا به ❊ و ز دیده کرباش منش ز من ممکن آید
بعضی سخندان بدر را از شعر کاتبی فاضل میدانند و این باطل و غلط است ذکر مولانای فاضل قدوة العلما
شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشار الیه بوده با وجود فضل و علم
از مشرب فقر با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای ظاهر و باطن یافته و با لبی عارفان محققان
صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهة بزرگ
از اشعار حضرت مولانا ثبت شد نظم اگر ابلق چرخ در زیر کشتی ❊ وگر خنگ چرخت جنیبت کشد
وگر روضهٔ جنت از فرقمی ❊ خط فسخ بر گرد جنت کشد ❊ مشو غره کین دهر دون ناگهت ❊ قلم بر
حرف دولت کشد ❊ که نه بر پاش آذر خیل جلاد ❊ که نه زیر پاش کمند کشد ❊ چنان پارهٔ بحر و یکپاره فلک

درین تنگ میدان مشقت کشد   چو هر مرغ را دانه صیاد جمله   پس از رخم دام جفا بکشد
زمانه چو باد است و باد از نخست   نقاب از رخ گل بعزت کشد   پس از هفته در صحن چمن
شش ره بخاک مذلت کشد   چه آنکس که در بزم ساقی عیش   می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار دیر   خار غم از درد محنت کشد   سرانجام دست اجل هر دو را
دوان بر سر کوی رحلت کشد   مبیناد کحل سعادت بچشم   که در چشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زو سایه بان رضا   عجب گر ز خورشید منت کشد   کسی را قناعت که گنجینه امید
بجا پیشه ناچار ذلت کشد   بیا یا اگر بهره مندی ز عقل   که نادان به بیهوده زحمت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد   که از بهر دنیا مشقت کشد   خوشا شیر مردی که پای قرار
بر فقر و بر دامان عزلت کشد   و در روزگار ابراهیم سلطان ابن شاهرخ میرزا مولانا شرف
الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت شریف مولانا
بوده و اعتقاد عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا التماس کرد که تاریخ مقامات و حالات حضرت اعلی
در قید عبارت در آورد و مولانا در ترتیب آن کتاب را بالتماس شاهزاده تألیف نمود و ظفر
نامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت در تألیف آن کتاب داده و آن
و هفتاد و دو ز تیمت حضرت را تا انقراض عالم از این خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی
خواهد بود و الحق فاضلانه تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته اگرچه بسیار نوشته اند اما
طرفه تر تاریخ ظفرنامه در طبایع اذب و در تکلفات زاید و میگویند که مدت چهار سال
مولانا در آن تاریخ روزگار صرف کرد تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال

دیا هنگ

صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامچهای بخشیان بروزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
خزاین سلاطین از ممالک جمع نمودند و بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل
مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق نمودند و حق تعالی توفیق رفیق کرد تا
و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ میرزا در رجب
المرجب سنه سبع عشره و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود و او پادشاه
زاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملکداری و رعیت پروری یگانه بوده و در علم شعر و خط آن
زمان گویند که قانون و دفاتر فارس را بخط خود نوشتی و در زیبائی خط بغایتی رسید که نقل
خط یاقوت تشخیص کردی و در فروختی و از ناقدان آن مجلس فرق نیارستی کردن و در این روزگار
کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس نوشته است باقیست و در جایی که مزین بخط شریف او است
هین الکتاب الیوم موجود است و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شده و روزگار غدار در
روزنامه عدل او رقم عزل کشیده و خط فنا آورد بتاریخ سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه ۸۳۴ سمند مراد
از میدان جهان بیرون جهانیده **ذکر مولانا دردی استرابادی علیه الرحمه** مردی خوش طبع و نیکو سخن
بوده و دیوان او در سیارست و اهل شهرت دارد و از اقران مولانا کاتبیست چون سخن او ساده را
زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد **بیت** فریاد ما ز دست نگار نغار چیست ؛ ما چه راه چنگ
ندارد نغار چیست ؛ و دردی با عصام که در استراباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داد
ملکوحه او وفات یافت در مرثیه او این رباعی میگوید **رباعی** زن واقعه چون دل بدرد خست مرا
از مردن خویشتن چه پیچ حال ؛ کم صدقه چنین بدرد دردی من ؛ ور دی دو سه در خانه نشست مرا

ذکر بنده باد

ذکر بندهٔ الابرار و قدوة الاحباب مولانا کاتبی علیه الرحمه بدایت ازلی در شیوهٔ سخن مساعد طبع فیاض
او بوده که از بحر معانی چندین دُر بساحل نطق از نفحات کلک گوهربار او نثار یافته و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام
گردیده گویند که چهارصد معنی خاص که قبل از و کسی را بخاطر خطور نکرده حضرت مولانا را روی
داده و با وجود این لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از مخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه او را
از وادی فقر بر سرحد تفتیش بار بنده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش تشخصی نموده و شاعر طامع نیز
او نکسی بودی و شاهدان این حال در تجنیسات ده باب بقلم دُرربار او رسیده **بیت** شاعر آمد
نام تو سنجر کند ؛ تاقاش و دو بیم توسن جر کند ؛ نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و رادشت
که از اعمال ترشیز است در ابتداء حال بنیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و در حسن
کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و چون تخلص کاتبی بدان سبب بوده است و در علم و شاعری وقوف تمام یافت
غزلها بر گیره کفشی و مولانا سیمی از و رنجیده بود بدل گران شد و بعد او تا در جوانب دود از
نیشابور قصد دار السلطنه نمود و همواره بی تکلف کردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنقر
او را جواب قصیده کمال اسمعیل فرمود که مطلع او اینست **بیت** سزد که تاج زآید بوستان نرگس
که هست رحمتی باغ مرزبان نرگس ؛ و او در جواب کمال ردیفی گفت که مقبول خواطر فضلا بود جهان
ازحد اوان و کفا نکشت بسخنان او داوند و پادشاه زاده التفات بدو نفرمود او رنجیده از
هرات بیرون آمد و با ابیات ظهیر متسلی گشت و همواره این ابیات مناسب حال خود میخواند **شعر**
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ؛ کسی که بازشناسد همای را از خاد ؛ هزار بیت بگفتم که آب از و

چکید که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد * هزار دامن گوهر نثارشان کردم * که هیچکس شبه در کنار من
ننهاد * و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان رفت و ملک زادهٔ اعظم امیر شیخ ابراهیم
شیروانشاه اورا نگاهداشت و تربیت کلی فرمود و گویند که مدح شیخ ابراهیم سلطان
قصیدهٔ ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی
داد و مولانا در کاروانسرای شماخی آن نقد را ایثار کرده بشعرا و فقرا بیدریغ قسمت نمود و بعضی از وی
میدزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جملهٔ آن نقدها بهای نمکین آرد موجود نبود این قطعه
بگفت **قطعه** مطبخی را دی بفرمودم که دیگی از پی پزد * تا شود زان آتش کار ما و مهمان ساخته * گفت لحم
دنبه گر باشد که خواهد داد آرد * گفتم آن گو آسیای چرخ گردان ساخته * بعضی جانب صاحبان او را
ملامت کردند که پادشاهی در این نزدیکی ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای نمکین آرد نداری
مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود مگر من بخیل باشم و خزانه چون سلطانم که بدین زر
جواب محاسبه بگویم و الا اکنون چنانکه من بودم که یک کس بودم این احسان بهزار کس قسمت نمودم هر کدام او
خود از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شاعر گنجینهٔ
شیروانشاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مخورید و برای من اندیشه مدارید که من
گنج معارف و معانی همراه دارم و از زر مایهٔ مزخرف مفلس نخواهم شد تا آنکه بمجلس پادشاه
رفت شاعری از شعرای پای تخت پادشاه معارضه کرد که مولانا کاتبی غزل مکنم پادشاه گفت تو هم غزل
او منتی گفت باری تفرج کنید و بنیاد غزل کرد و مولانا را در بدیهه میگوید **مصراع** خواهم که بزنم
بر سر تو دستم را * حضرت مولانا در جواب میگوید **ع** بر دیدهٔ تو پشت نهم انگشتم را * شعر از این جواب

پیام بر مژده

پیام بر مژده پادشاه گفت که ترا گفتم که چنین گستاخی مکن **القصه** مولانا از شیروان آذربایجان
افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده انشا کرد و آن ترکمان جلف بفوز سخن نرسیده بدو التفات
نفرمود از آنکه وی کهنه رو ملول شد و این قطعه در حق ایشان گفت **قطعه** زن و فرزند ترکمان را کاد
همچو مادر سکندری بدرای * آنچه ناگاه مانده بود از وی * داد کان ابلک جغتای * و از تبریز عزیمت
اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه مشرف شد و در علم تصوف پیش
خواجه نسخها خواند و او را کمالات و معرفت دست داد و از دنیا و دنیوی معرض بوده آنچنان او وقت خوش
و قائم مقام صاحبدلان مرید و او راست این **غزل** الجوش آن روز که از ننگ تن و جان برسم * هر تعلق
که بجز عشق بود زان برسم * درد سر تا بکی و محنت سامان چند * ترک سر گیرم و از محنت سامان برسم
بر دوای رشتهٔ جان سوزن غمی بگذارد * تا بدوزم دل و از چاک گریبان برسم * رستم از بند و از بند کمر آید
میث جز نگویان نخواهم که از ایشان برسم * کاتبی میشنیدم خیالات جهان جز خوابی * ناله کن که از این
خواب پریشان برسم * و انصاف آنست که در تمام سخنوری جامع فضل است و در این تذکره چند غزل
از غزلیات و قصاید او ثبت نمودن تا یادگاری باشد و او راست این قصیده در مدح امیر ابراهیم شیروانشاه
قصیده باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل * همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل * ای گل باشیشه از قندیل عرش
اول در آن پشتم باغ جمال احمد مختار گل * در چمن هر برگ گل و فی عزیز دیگر است * ای عزیزان مهر دادن که دار گل

میر باید گل بعیاری ز بلبل نقد شیر ... بسکه دارد چشم بیدار و دیدن دیدار گل ... شاید چمن را دیده همچون بیضهٔ بلبل سفید
با الف قدان سبز از رنگ گلزار گل ... سبزه پیش نظر باگل چو شیدا از دیار خوش ... سرخ عیار است پیدا از زمین عیار گل
گاه چون شیخ سرخ و گاهی سبز در فصل بهار ... باز در بستان زده گچمی بر سفید از گل ... آتش آب رنگ دو دیده بر سفیدار را

چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل بهر عزل عامل محبوب نصب نامه آل تمغا یافت از سلطان در بار گل
پنجها آورده سنبل چشم گل چون پیش رخ تا که آن نرگس بیمار را تیمار گل میل از میرد در فرباد خیلان گل را چه غم
همچو او دارد هزاران درم طرار گل خشتی از زر در وزن دارد خشتی از یاقوت زرد همچو قیصر خسرو خوش عیش نیکوکار گل
مجلس آرا گشت بلبل بر دارا نیرنگ جلوه در باغ و از نمایش دو منقار دوش بلبل این غزل میخواند بر سر روی
عرق شبنم شد بگلشن آب این گلزار گل ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل لاله داغت را و دست نرگس بیمار گل
از پی سوفار تیر تیغ ترکی همچو شهباز کرده در سر پر از شوق صفی در دو دستار گل بر سر کوی تو دنبال [illegible]
باغ بلبل را نقش باشد چه بندد بار گل زخم خارم بدو چشم مست دوش خرچنین گل شگفته در گلشن خار
یا چمن گل سنبلی در باغ نیز روی سمن زان همی ترسم که یابد از چمن آزار گل ای صبا نقش [illegible]
خار راه ما کرده و بهر ما بگذار گل گشت گلگشتش همچو باد نوبهار از عدل شاه تا در دو چون غنچه در هم پرده پندار
آنکه در فصل دی از فر بهار لطف او ابر میبارد بجای برگ گلبار گل باد گلشن گر بسیکانه خورد در گلزار خورد
غنچه ها گردد آن پیکان پر زنگار گل کرده طباق زر جدا پر از یاقوت زرد چون فلک تا بر نسیم او کند ایثار
کعبه دین شاه ابراهیم کانه ربادی از نسیم لطف او آرد مغیلان بار گل تیر قدرت بر رغم کمان چرخ
خار پیکان غنچه و پر بلبل و سوفار گل بر هوای روزن حلیش کم سازد جام شیشه رنگین بجای آرد بار گل
هر نفس نسبت صبا داند ورق گردانی وصف خلقش همچو بلبل میکند تکرار گل از سمور [illegible] بر گلستان باد ورد
همچو مسیح سبزه گرده با زمین هموار گل در رسانید باد لطفش اهل گلشن را طبیب در هوای باغ چون نرگس شود بیمار
ای موالید از نبات باغ قدرت [illegible] دی [illegible] از گلستان خیالت [illegible] گل روزگار با عمرت را چنان [illegible] باد
هر سمی از فصول آورده صد بار گل وصف خلقت گر کند افسون گران افسون مار شاخ گل شود از افسون نقش مار

در زمان نوبهار

در زمان نوبهار عدل ارحمت باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل خار شد گر با [illegible] بر روی گل در گلستان
سازدش چون زر ناب شیشه پنهان گل زهره از پشم گشته غنچه تا در دو سهیل بار دوران [illegible] گل
هیچ جا نگشود دستور باد لطف تو غنچه زنگاری از برای من گلنار گل باد لطف گلشن چشم تو می آرد
همچو پیدا [illegible] از خار بد از گل انجمن عالم گلستان [illegible] گر عدل تو خار بستان را دمید از خار
در چمن باد تنور عبرت آید همچو فصل دی بپیچید از بهار آثار گل [illegible]
از بهار لطف ابر ریزش بسیار گل کاکل مشکین او هم عنبر و شب فشاند [illegible]
باد چون ز نهیب قهرت در گلستان دم زند خون براندازد نقش چون غنچه گلنار گل [illegible]
از جاب حصه خود بدسمر شمار گل کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت شد در آتش لاله و خط سنبل و طومار
خسروا چون شاخ نرگس گوهر ناظم کرده ام نظم همچون گوهر شهوار گل نوبهار نظم من [illegible] مقام گل نشست
همچو دی از باغ دیگر گوشش از دیوار همچو عطار از گلستان نشاپورم ولی خار هجران نشاپورم من [illegible]
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند اینچنین [illegible] گیرد بر شعر گل خار این گلزار [illegible]
عیب او [illegible] از خار گل کلک من آورده همچون شاخ گل [illegible] بلکه شاخ گل خار دارد [illegible] گل
مثل این ابیات خواند [illegible] زانکه تصنیع آورده [illegible] گل تا نگشته بر خجل [illegible]
تا بود خجل [illegible] گل گرد خیلت باد ابر نوبهار باغ ملک کو همی بارد بجای ژاله در گلزار گل
گلشن چون [illegible] سبزه نخل آسمان [illegible] گل وله ایضا دیدم [illegible]
خورشید صبح [illegible] سلطان [illegible] شده [illegible]
عیسی نفسی بود [illegible] مجلس تجرید بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور از گوشه [illegible]

تیغ شوق از دل پروانه انگیزد ❊ در شبی که به نور شمع مشعل خورشید ❊ روشن بود آتشکده ما ز دوم صور
منشور عشق و کتابی ز عرش تو شنید ❊ اینک قلم و لوح گواه خط منشور رموز لطایف طبعه سوز و صیت آمده که همچنین
سحابش تا لها ❊ غم کی خواهد شدن ای من ضمانش سالها ❊ شد دل هجران تو بل و داغ غم دارم هنوز
زخم خویش کرده و دلها مانده فشانش سالها ❊ هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل فنا ❊ شد نظرگاه عزیزان همچو آتش سالها
که شوند از تیغ تا قیامت سبز بوستان عشق ❊ گر شراب هست نوشیدن توانش سالها ❊ آبرو دایم ازو ای کاتبی
پاینده باد ❊ بر سر ما سایه سرو روانش سالها ❊ و له ایضاً هزار آتش که تنور دود دلم پیداست ❊ اگرچه آتش عشق آید آن
چه آتش نهانست ❊ برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است ❊ کجاست گوش حریفان و این سخن زکجاست ❊
ز شهر عشق بصحرای عقل منزل گیر ❊ که شیر چرخ سگ آهوان آن صحراست ❊ برون مرو ز سراپرده فلک ایما
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست ❊ شهید میکده چون شمع بارها سر خویش ❊ فکنده و دیده هستی تیغ
هنوز بر سر پاست ❊ برست گوش جهان از صدای نغمه عشق ❊ بپرس کاتبی ار که خویش کین چه صداست
لطایف اشعار مولانا کاتبی از آن بیش است که این تذکره متحمل آن تواند بود و در مناقب ائمه علیهم السلام
و در مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است بار دوم از خراسان بجانب عجم بدیار طبرستان و دارالمرز کشید و در
شهر استرآباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار [illegible] بوده و در هنگام فرصت بجواب خمسه
شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است که اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بروجهی که پسندیده اکابر است
اما بر در فضل کتاب کرده در آن هنگام قصد و دیعت حیوة او نمود و در وبای عام استرآباد که در شهور
۸ ۳ ۹
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را
لبیک اجابت گفت و از این بیشه پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید و در وباء عظیم طاعون قطعه

انشانمود

انشا نمود ❊ آتش قهر وبا گردید زان که خراب ❊ شهر آبادی که خاکش بود چون مشک ناب ❊ اندر و از پیر
و برنا هیچکس زنده نماند ❊ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک ❊ و مرقد منور مولانا محمد کاتبی
در خطه استراباد در بیرون مزار متبرکه امامزاده که موسوم است به بزرگوار واقع است و بعد از کاتبی
در مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و
عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما امیر اسکندر پسر قرایوسف والد قرا محمد است
و اصل ایشان از جبال قارقرخت است من قضای ترکستان بعهد قدیم به آذربایجان و اندلیس افتادند
و مردم صحرانشین بودند سلطان اویس جلایر کله بانی و چوپانی فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد
خروج کرده و تبریز را گرفت و بار دیگر سلطان احمد منهزم گشت و سلطان احمد از تبریز التجا به صحرای
خوی مبارزه ساخته قرایوسف آن مبارزه را ویران ساخت و سر بالای قراباغ دفن فرمود و در جای
آن لشکری باز نمود و سلطان احمد بر دست قرایوسف کشته شد و او نیز استیلا یافت و صاحبقران
تیموری بارها او را از آذربایجان رانده داد و او بروم گریخت و تا تیغ حضرت صاحبقران در میان بود
آتش فتنه آن مخذول مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام میبود اما بعد از
وفات صاحبقران باز قرایوسف فتنه ... بنوعی که ذکر رفت میرانشاه گورکان را بشهادت
رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در حین خصومت فوت شد
و بعد از او اسکندر در رتبت سلطنت به استحقاق برادر نشست و بعد از آنکه پدرش بمرد جلادت و مردانگی
بنوعی بجای آورد که با شاهرخ میرزا مصاف کرده میمنه و میسره شاهرخ را در هم شکست اما حق
بر باطل غلبه کرده و آخر مخذول شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعا

واقع عشرین رجب سنه اربع وعشرین وثمانمائه هرچند شاهرخ میرزا مملکت آذربایجان را باولاد
وامرای بزرگ عرض میکرد از ترس اسکندر قرایوسف هیچکس قبول نمیکرد و نقد العفو مملکت را بامالک ملک
ازلی گذاشته بدار الملک اصلی معاودت نمود عزیزی این بیت مناسب حال فرماید بیت سکندر لشکرها
را زد و جست ؛ شه مملکت بگرفت و بگریخت ؛ نقضه میان شاهرخ میرزا و اولاد قرایوسف دور آنکه
سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت شاهرخ لشکر گران سنگ بر سر ایشان برد و آخرالامر در شهور
سنه تسع وثلثین وثمانمائه اسکندر بیک ضعیف شده و آنجا بقلعه النجق که در حوالی نخجوانست برد
و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه بر قفای او عاشق بوده در شب باتفاق قانکبرک اورا بخنجر هلاک ساخت
شر او را کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم و برلیغ شاهرخی بر جهانشاه قرار گرفت و حال جهانشاه و
اولاد او و بعد از این بمقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر ملک الکلام علی شهاب ترشیزی علیه الرحمه مردی
صاحب فضل و در علم صاحب وقوف بوده میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود در خراسان
یکی از مستعدان بوده و میان او و حضرت شیخ آذری مشاعره افتاده و شیخ این قطعه بدو نوشت قطعه
سردفتر ارباب هنر خواجه علیست ؛ ای آنکه ترا لطیف طبع ازلیست ؛ تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست ؛ اسم شریف حضرت شیخ حمزه بوده مولانا علی شهاب در جواب این
قطعه را فرستاد جواب ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ؛ برکتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی ؛ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست ؛ هرچند مولانا این رباعی را منقبه
گفته در منقبت و شرف شاه ولایت است اما کنایتی بشرکت اسم بخود این شرف در این مقام
دو رسیماید و نیز علم و فضل را اصلا بخود معرفت نبوده اند بیت چه حاجت بکشش که در مغز به است ؛

محک در بیان وگوید که صبت ؛ و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر
انار الله برهانه قصیده چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ؛ بجان و دل کند مشتری خریداری

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی | ستاره را بزمین بوس خویشتن آری | غلام غمزه خونریز چشم جادوی تو
جهان شعبده بازی فلک ستمکاری بگو کردار | فروشد آن خم آن زلف را که تو بکند | سحر نافه مشکین چه بار عطاری
طبق صحیفه رخسار و صفحه دندان | قیمه دیده و باده برنگ گلناری | جهاد چو رو تو زافسانه در گذشت بکی
ز روزگار دور آخرین جفاکاری | اگر بمهر تو شهر ور شد شکایت من | چو دشمنان ز تو مهجور بجفاکاری
خدایگان محمد ستوده جوکی شاه | که ختم گشت بدو منصب جهانداری | جم ستاره حشم آن پادشاه دین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری | شهی که جمله اقالیم معترف شده اند | که ختم گشت برو سروری و سالاری
هنرمندسان صفای مغاک خاکی را | ز عدل شامل او میکنند معماری | کلاه دولت تو از خسروان جهان
ربود فسر شاهی و تاج جباری | ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد | ز دامی پایه قدر نگاری
سپهر برق عنان تا براق رخش تو | بحجره خیره برد گنگی به هواری | سم سمند تراز هلال زیبد نعل

روا بود که کواکب کنند سیماری حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر جوکی بهادر بولایت
قندهار افتاد و شاهزاده مولانا را در رکاب خانه بجنب خود وثاق تعیین فرموده بود شبی پادشاه
مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند بیت کنون که باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که بی روی یار میگذرد ؛ مولانا بحال ایش جوکی بهادر دید که ای شاه عالم این
بیت چنین نیست شاه گفت چگونه است مولانا چنین خواند بیت کنون که باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که در قندهار میگذرد ؛ پادشاه گفت الواقع که همچنین است و عزم پای تخت

هراة شد و همگنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد متخلص شدند اما شاهزاده کامکار محمد
جوکی بهادر ابن شاهرخ پادشاه مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بوده و پدر بحال او
دایما نظر عنایت شامل بوده و در سر محبت تا ولیعهدی او مفوض سازد و برای مصلحتهای خاطر
انبساط و آن شاهزاده کامکار بعد از آیین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و بهر کماندار
این بیت شامل حال اوست بیت تیر تو چون غمزه بیت که چون دانه رباید * خال از رخ رنگین بتان
تیره ظلمات کلام کنند که بعهد شاهرخ میرزا چنان اتفاق افتاد که چهار رسول در پای تخت
شاهرخ میرزا اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از پادشاه هرمز و دیگری از ملک
شروان روز عید این چهار رسول حاضر شدند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شد و پیش آرادای
سنت تماشای دار که و مرصد شد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان و نامداران
که بنوک پیکان ابدار و خدنگ جان ستان عقدهٔ جوزای فلک گشودندی و بضرب سهام
عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان درآمدند تا حدی که تازیان تیز و همچون
بخت نامساعد بدیران از کار رفته ماندند و سکان سیمین ساق تیر آورد همچون پیکان بر زمین
نشستند بیت هیچکس بر هدف تقدیری * از قضا بر که زند تیری * علم خسرو سپاه کان بلند
شد و ترک سنت ناپسندیده نمود و پادشاه اسلام را ناموس دامن گیر شد و بانگ بر شاهزاده جوکی
زد که در رای آن پادشاه جوانبخت و کمان سخت و حلوبهانه و تیرانداز سمند خویش کام مرصع لجام
را برانگیخت بیت تیر اول ز شست زه گیرش * بر که زد نه دو شد از تیرش * نفیر از نقاره
خانه برآمد و آوازه از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین را از این بهجت و خرمی

[illegible]

همچون حلوای عید لب شیرین کرده و بوسها بر ابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب حال
این بیت خواند بیت ای محراب دو ابروی قبلهٔ مقصود من * در سجود تست دایم روی گرد آلود من
و ولایت ختلان که از اعظم بلاد ماوراء النهر است بشاهزاده جوکی داد و مقرر شد که از نه اسب که پیش
کش شاهرخی آورند یکی اسب شاهزاده محمد جوکی را باشد و کمان و کلکهٔ سنه ثلث وثلاثین و
ثمان مایه والیوم آثار و امثال که از آن شاهزادگان یادگار مانده باقیست در پای تخت هرات
و غیره است و برد کمانداران و تیراندازان مرتبهٔ اورا درجه عالیست و اندیشهٔ بدمهری روزگار
ناهنجار و از غدر و ظلم شهور و اعوام آن پادشاه زاده بروزگار رجوع اند با مراض مزمنه مبتلا شد
چندگاه صاحب فراش بود و از ملالت مرض و اضطراب تغیر مکان نمود و از هرات بجانب
سرخس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی واصل گشت
چهل و سه سال عمر یافت شهزادگان که از صلب آن شهزاده نشئت و پناه اکابر روزگار بودند شعر
دو عقد ملک بدخشند و بلا کرد * محمد قاسم و سلطان ابابکر * که تاج سروری و کوکب اوج
صفدری بودند بر عادت مستمره بساط بوقلمون فرزین کجرو و اجل را بدست یاری فلک
فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مراد پیاده کرده بشه
مات مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت عجب مبیت از خاک اگر گل بشکفت * که چندین گل اندام
در خاک خفت * محمد قاسم بنوبت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما ابابکر بدست [illegible]
الغ بیک گرفتار شده و آنجوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست الا مرالغ بیک
از آنکه مردم ولایات و لشکری همچو ذره هوا خواهان آن خورشید فلک مشتری بودند

خلاف مردم نموده با وجود آنکه عهود و سوگند ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت
وقساوة قلب با او قلبی نمود در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه در ارک سمرقند بزندان کوک
آن سرو خرامان را ببوستان جنة المأوی فرستاد و دوستکانی آن جرعه را که مرا زبان کی و
جمشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند که این رباعی را در فرزند تعشق ابا بکر
پیش الغ بیک گورکان فرستاد رباعی اول که مرا بدام خویش آوردی * صد گونه وفا و مهر
پیش آوردی * چون دانستی که دل گرفتار تو شد * یکبارگی تمام پیش آوردی * و سلطان الغ بیک
از کرده خود پشیمان شده و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از اندوه و بلا
گذران کردیدی و این بیت خواندی بیت وقت دریاب هر کار که سودی ندهد * نوش دارو که پس از
مرگ بسهراب دهند * پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار جاهلیت و طبع ایشان بر لذات دنیوی
کما هی مایل خوشا وقت اهل دلها که از غرور سطوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت
گیرد و بنور یقین سرمه تحقیق دیده را کحل سازد و عنان توسن نفس بر کام محنت انجام را از دست رها
ساخته بدست قضای خدا سپارد و صاحب تاریخ بناکتی آورده که امام شعبی گفت که من در قصر
الاماره کوفه پیش عبد الملک مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد گفت ای استاد
از آنچه دیده و از پیشینیان شنوده حکایتی مناسب بیان کن گفتم ای خلیفه عجب شنودن بیش از
من معاینه در این قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبید الله
زیاد را علیه اللعنة و العذاب ابدا دیدم در این قصر نشسته و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را
در طشتی پیش او نهاده و مختصر مدتی بر آن گذشت مختار ابن ابو عبیده ثقفی را در همانجا دیدم نشسته

تمام نشسته

تمام نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب ابن زبیر را دیدم هم
در همان مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده امروز ای خلیفه مشاهده میکنم که نشسته در این
منزل و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت
آمیز سخنی گفتم و این بیت بر خواند بیت اعتبروا ایها المغرور بما العمر المدید * ابن شداد
ابن عاد صاحب القصر المشید * عبد الملک ساعتی سر تفکر در پیش افکند و آه سوزناک از درون
سینه بر آورد و گفت بیت نوبت میستانند جان اهل هر روز یاری را * در این فکرم که این نوبت
رسد روزی بجان من ذکر شیخ العارف المحقق الکامل حضرت شیخ آذری علیه الرحمة والغفران
تافت بارباب معنی نیز در طالب او * تا بابا اوج منیش بهمت عالی او * عارفی مجرد و محقق
صاحب همت بوده همگنان در حق او اعتقاد تمام است و بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام
طالب اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خواطر نفس
را بنیل آرزوی نفس برنجانیده و در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت
صادق و راسخ قدم بوده و حمزة عبد الملک الطوسی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و
او بمعین الدین صاحب الدعوات احمد ابن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه مرید
و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در سفرائن صاحب اعتبار بوده و شیخ بهنگام جوانی
بشاعری مشغول شده و شهرت عظیم یافت و همواره مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ
در طور الغر بگفت بیت حیث آن آید که تخم فتنه بر می افکند * خسرو گردون زسهم او
سپر می افکند * در این قصیده داد سخنوری داد و خواجه عبد القادر عودی بغدادی شیخ را رعایت

و شیخ را در چند قصیده امتحان کردند معارض شد و جواب بر وجهی گفت که پسندیدهٔ اکابر بود و
پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را بعده حکم ملک الشعرائی فرمود در ثنای این حال
نسیم عالم تحقیق بر ریاض خواطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بر روزن کلبهٔ احزان او پرتو
ظهور انداخت بیت او در طلب حکومتی سفر نمود ؛ چون سلطنت فقر براو روزی کرد ؛ قدم در کوی
فقر نهاد و رسم و سود و زیان بباد فنا بر داد و بصحبت شیخ المشایخ محیی الدین الغزالی قدس سره
العزیز مشرف شد و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث در خدمت او گذرانید و در صحبت شیخ
مذکور عزیمت حج اسلام نمود و محیی الدین در محروسهٔ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ بسید
نعمة الله رجوع کرد و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه خرقهٔ بزرگ
دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت بسلوک و سیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافت
و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد
و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه
شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت گفته‌اند سلطان
احمد از جملهٔ پادشاهان گلبرگه بوده شیخ را پنجاه هزار درهم عنایت فرمود که بعبارت ایشان
یک لک بوده باشد و شیخ را فرمودند که پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آنرا قبول کرد و منع
آن سجده فرمود و در این باب گوید بیت من ننگ بند و جیفهٔ جیپال کرده‌ام ؛ باد بروت
چون تو یکی جو نمیخرم ؛ بعد از سفر هند پای قناعت در دامن کشیده و از سیاحت عالم ملک
بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بدر خانهٔ هیچکس

جیپال
پادشاه روس

نرف

نرفت و پیش ارباب دولت نرفتی بلکه ترک اصحاب دین و دول و ارباب ملک و ملل نموده
چنانچه این طایفه دایم طالب صحبت او بودندی و همواره بخلوت شریف او التجا نمودندی گویند
که سلطان زادهٔ اعظم سلطان محمد ابن بایسنقر بوقت عزیمت عراق بزیارت حضرت شیخ آمد
و شیخ او را در قانون عدالت و رأفت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را اعتقادی صاف بشیخ دست
داد و فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ نهادند و آن مال قبول کرد و این بیت خواند بیت زر که ستاندی
و بر فشاندیش ؛ هم به از آن نیست که نستانیش ؛ مولانا مجاهد هندی که از طالبان علم آن روزگار
بوده در آن مجلس حاضر بود گستاخ زر برداشت و گفت ای شیخ این مال بزور بر خود حرام کردی چه دادی
بر من حلال کرده الضرورات تبیح المحظورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زر بیرون برد و حضرت
شیخ این قصیده را در توحید گوید قصیده ای برون از عقل ما عشق ترا رای دگر ؛ گفتگوی هر جائی و تو
جای دگر ؛ گوهر ذات تو از غواص بحرت در نیافت ؛ زانکه هست این گوهر حیرت ز دریای دگر ؛ صد هزاران
گنج الا الله داری در وجود ؛ اژدهای لا است بر هر گنج الای دگر ؛ هست در میدان صفات کمال کبریات
صد هزاران طور و بر هر طور موسای دگر ؛ گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام ؛ برتر از جنت بباید ساخت
ماوای دگر ؛ هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود ؛ ما نمیخواهیم جز روی تو تماشای دگر ؛ با خریداران بها
کن باغ جنت را که هست ؛ مفلسانرا در این بازار سودای دگر ؛ نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض
کن ؛ صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوای دگر ؛ هست عنقای خرد را در قدم راهی که هست ؛ در پس
قاف قدم بر کوه عنقای دگر ؛ گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم ؛ بر سر هر کوی انگیزیم غوغای دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف ؛ نو عروس خاک را هر روز آرای دگر ؛ پرده داران قضا را بهر امکان

از پنج هزار عده هر چند فردای دگر ٭ قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست ٭ در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
خاصه آن شمع نبوت در ته بیضای شرع ٭ کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر ایضا له ٭ نبد هنوز
در خلوت ازل مفتوح ٭ که دست عشق تو میزد در سراچه روح ٭ خمار شام عدم در دماغ جانها بود ٭ که
ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح ٭ لب جبه نمک روح ما چشیده هنوز ٭ که بود شور تو در سینه دل
مجروح ٭ بآب میکده زان پیشتر که غسل ٭ بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح ٭ ایضا ٭ ما رخت دل بمنزل آخر
کشیده ایم ٭ خط در سواد خطه رحمت کشیده ایم ٭ تا شد کلید مخزن حکمت زبان ما ٭ در چشم حرص کحل قناعت
کشیده ایم ٭ ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار ٭ بسیار در ترازوی همت کشیده ایم ٭ ترسم که
رغبت توفیق ما کشند ٭ این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم ٭ فردا غبار قبر نیابد بچشم ما
در جنب آفتی که ز ذوق کشیده ایم ٭ ما مست آن میی ایم که در مجلس ازل ٭ با آذری بجام محبت کشیده ایم
ایضا له ٭ بیاد چشم او هر جا می آرید ٭ من بدست تا آنجا میارید ٭ مرا گر زانکه جانی گشته باید ٭ بتیر آن
کمان ابرو پی آرید ٭ و درین غم سوی چشم ایماه رویان ٭ که ما را مرهم داغی کی آرید ٭ حذار مطربان خونی
که ما را بهای و هوی در فغانی آرید ٭ سماع آذری طوفان عام است ٭ گر مطرب ببزم او نیارید ٭
ایضا له ٭ درین بساط نشاط خاک کرم ٭ مثال رقعه شطرنج عرصه پندار ٭ بهمان مثابه شطرنج دان
مقابل هم ٭ دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار ٭ مهندسان مشعبد نمای شطرنجی ٭ ز عقل و نفس دو
باز دعوی باز ٭ بهوش باش که گردون شطرنج دغا است ٭ سپهر شعبده باز و حریف لیس طرار ٭ ز فیل بند
حوادث پیاده فوتش ٭ کسی برد که گرد او آمد بسیار ٭ گرت هوست که رخ بر بساط شاه نهی ٭
درین بساط چو فرزین مباش کجرفتار ٭ زمانه با همه کس خانه میبازد ٭ حذر کنید ز منصوبهای او

زنهار

زنهار بند حکمت پا بوریت مکن ٭ که در هر دو عالم شوی سرفراز ٭ که کس طریق چو در کنج لیست
مرنج و بغربت مناز ٭ حقایق و دقایق که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است
و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامید و دیوان شیخ را
چندین رساله دیگر است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و مثل و شرح آیات
مشکله و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین
بوده در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منورش هم در شهر اسفراین است
و شیخ بقعه ساخته و آنجا مدفونست و املاک و اسباب را وقف کرده بر فقرا و صلحا و زهاد و طلبه
علوم و الیوم در سر روضه حضرت شیخ درس و افاده و کوشش و روشنائی مرتبست و زوار را بدان
مرقد التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ میدارند و چنان شفقت در باب مجاوران
آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم است و خواجه حمد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این
قطعه گوید تاریخ دریغ از آذری شیخ زمانه ٭ که مصباح وجودش گشت بی ضو ٭ چو او تاریخ خسرو
بود در شعر ٭ از آن تاریخ فوتش گشت خسرو ذکر مولانا سیمی نیشابوری مردی مستعد و ذو
فنون بوده اول در نیشابور بوده و بعد از آن در مشهد مقدس ساکن شده و بمکتب داری و ادب
مشغول بوده [illegible] اش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت
و در رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و نسخ حق او بوده و مذهب نیکو دانستی و در این علم رساله
و در انشا تألیف و ترسیل و غیر ذلک صاحب فن بوده و جهتی با این فن نسب فرموده که سواد منت
صورت حجت اقرار کردم و اعتراف آوردم و با اقرار و اعتراف خود شهود عدول و ثقات عدول

گواه کرفتم مسکه محرر این تحریر و مقرر این تقریر بم اقرار صحیح شرعی و اعتراف صریح ملی بر آنجمله که در ذمه این
کاتب بدین لازم و واجبست مر جناب فضایل مآب افضل الحکما و ابلغ فصحاء العقلاء والحکما کامل
الذات و عادل الصفات حبیب الطرفین و نسیب الابوین واقف رموز الافلاک و الاجرام
کاشف کنوز الاشباح فلاطون الاجسام مدرک حقایق البسایط والمرکبات محرر دقایق المفردات والمرتبات
افلاطون العهد و ارسطاطالیس الزمان جالینوس العصر والاوان کشاف المشکلات العقلیه و محلل معضلات النقلیه
المخصوص بمواهب الملک الصمد ملاذ الاماجد والاکابر شرف خواجه فخر المله والدنیا والدین اوحدی ادام
تعالی ظلال کمالاته مع مفارق المستعدین الی یوم الابد اجناس جواهر زواهر دعوات منظومه محلات
شعار و انواع صحایف لطایف تحیات منثوره خصایص آثار که از معادن و بحار ذخایر خلوص طویت صدق
و صفا نیت کامل حاصل شده باشد مبرا از شوایب شوایب صنعی و معرا از معایب حجاب صوری
و معنوی با جبار عقول حکما مستقبول و میزان فضول ارباب فضول مطبوع بغایت و مقداری بنهایت
از زمان تمشیق این کتابت و اوان تنسیق این عبارت تا مدت انقطاع ارقام حیات و مهلت
اطلاع بر مقدم وفات یوما فیوما بالطریق الاوراد فی الصباح والرواح عقیب الاعداد بالصلاح
والفلاح بقدر الوسع والامکان لا بالسهو و النسیان انصف تاکید الاعلام و نفاذ مدرک الوصول حقی
واجب الادا و دینی لازم الوفا بسبب آنکه در عوض این دین عین که ترتیب ادای آن فرض عین است در
مدت ملازمت و مواظبت بر خدمت عتبه علیه و سده سنیه جناب کامیاب مذکور مشهور
در اوقات سنین و شهور لطف موفور و عطف نامحصور بدین رنجور واصل و متواصل شده
و این پرورده نعمت و برآورده مرتبت تعقد این تحف و تحایا و ظرف و عطایا در وجه مصالح حوایج

مرادات

مرادات جسمانی و مجاری امور مرامات جاودانی خود صرف نموده در ادای این دین عین بجهت
سن درین رسن شرعی کردم بر آنکه بشنه بی اکراه و اطمینان خواطر بظاهر دلیل واضح و ظاهر و برهانی
لایح و باهر آورده ام جمله نقدی کامل از نفایست منزلی که در عالم آب و گل آنرا انیس دل و جان خوانند
مشتمل بر سقف حجره معموره مشهوره و یک صفه مصوره مقصوره منقش بنقوش صور حیات و مقصوره معمور
واقعات حور مقصورات مرتب بفتوح مفتح الابواب و مسبب الاسباب که علو بانی ایوان آن
از منظر کیوان گذشته و فضای صحن فرش او نمونه سطح عرش گشته در عالم ازدواج و امتزاج ارواح
و اشباح در اقلیم انسانیت و بلده صلاح و فلاح در ولایت طبیعت نهایت بدن در محله سینه با یکی در برکوی
طلب و مطرب در طرف دست چپ محدود بدین حدود حد اول شاهراه بارگاه پادشاه عشق و محبت
آلهی شرقا و حد دوم شارستان نگارستان نبرستان سلطان مهر و مودت نامتناهی غربا
حد سوم ساحت جنت قطع علایق و عوایق اسباب دنیوی جنوبا حد چهارم شارع طریق تحقیق اوراد
صوری و معنوی شمالا با تمامه مضافات و مسافات و مقرونات و ملحقات و منسوبات آن از
هوا و صفا و لا زمان و فا مرهم التیام تفرق جسمی و دخل و مدرک لاریب و اطراف مطلق تخیل و تفکر
و مهب تسلیمات و تصور بعد ما که در محکمه صفا بمقتضی دعا بعز عرض مسامع مجامع رسانیده بودم
که مرهون مقرون موصوف معروف نابکر آن است مرات در وقوع حادثات و حدوث واقعات
از دست تصرف غمزه فتان و تصرف دست غنج و دلال و تطاول زلف سلاسل مثال و
تعدی جمال رجال صنوبر قامتان سمن خد و گل بویان سمن خد خریده بودم و بخیره ذهن و حسن
عزیز و گوهر بیکر عقل و تمیز در وجه ثمن آن صرف کرده و گاه گاه نگاه چهره خم کشیده و

وتاب تهدید دیده و مرمت و عمارت کرده مقرر آنکه اگر ناگاه نعوذ بالله در تبلیغ مراسم دعاگوئی
و تقدیم لوازم رضاجوئی در صباح و مسا و رواج رضا تقصیری یا تأخیری نادر صادر شود یکی از جملهٔ
خدام عظام آن سلالهٔ اعاظم ایام امام ازین قبیل این بی بضاعت کم استطاعت وکیل مطلق و گماشته
بحق موفق باشد که این مجلد و موعود را باندک قیمتی و بهائی و کمتر بذلی و نوائی بصفوف خونین بحران
که حرمان و خذلان جاودان دل و جان مجالست فروشد و هیچ آفریده در دفع و منع او نکوشد
و این قرار باعتبار بدون جابرهٔ اضطرار ازین بمعتقد از دل کهفا روا واقع شد در حال صحت عقل
و محبت و محض کثرت مهر و مودت و ثبات قدم و رسوخ دم در طریق وفاداری و تصدیق حق گذاری
و برانجمله کرام الکاتبین که جهت تکثیر اعمال و افعال و اقوال و احوال اهل کمال و جدول اندکوئی
گرفتم و ازشان در باب وفای عهد و بیان نصایح و مواعظ حسنه بذر جستم و کان ذلک فی اواسط
نصف النقصان و آخر وصل الاتصال من اصحاب و اجلاب سلو به لهم و حسن مآب بدا خطی
و افراد سیمی نشابوری و اکابر زادگان در مکتب او متعلم بوده اند و بسبب تجربه مکتب او را مبارک
یافته اند و مولانا عبدالحی منشی که در خط دیوانی و دو چیز سرآمد است شاگرد سیمی است قطعه دل اسیر جعد جانان
مشتاق ؛ بعشق ابرویت شد سینه برطاق ؛ صبا مرگ شکوفه میش گل برد ؛ که ای گل میر چین جان
خورده داری ؛ و مولانا سیمی از مخترعی اینک مثل قناعت کردی و صنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما
معمای او بین الفضلا متداولست و این معما او راست بیت برلب بام آمد آنکه گفتا بدیدم دست
کافتاب عمرت اینک برلب بام آمده ؛ و درین معما چند اسم مختلف اخراج میشود و چون این ضعیف را
درین علم چندان وقوف نیست المهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در

یکشبانه

یکشبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خاص و عام مشهد جمع بودند و دهل و نقاره
میزده اند نفصای صاحب برخواسته و نه طعام خورده و نه خواب کرده و آن ابیات سه حکایت بود
که بامتحان مردم نظم کرد و ابیات این دستانها روان و بعضی مصنوع بوده بیت اندرین عشق تو شاه
پاکیزه سرشت ؛ سیمی سه هزار بیت گفت و بنوشت ؛ عقل در این صورت عاجز میشود که این صورت
خرق طبیعت است چون در افواه عوام افتاده که بعضی سادات از او عجیبتر ازین نقل میکنند که در یک
شبانه روز مولانا سیمی دوازده من طعام و میوه خورد و به ثقل هضم کرد زهی شهبای حاذق در این
طبع موافق که بدین سان طعام تواند خورد و بدان نوع نظم تواند گفت یکی از علمای هند گوید
که اگر همه عالم گرسنگی بیک شوند و معده بد باشد آن قصر چه سازد و چه کند بیت جوی قوت
ز طبع و صحت تن ؛ به است از ملک افریدون برتن ذکر مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله مرد دانا و فاضل
بوده و مورخ و حکیم پیشه بوده سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران شیراز و فارس بوده و شاعر
پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهورست اما منصف
بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود متعصب نبوده و طریق اعتدال رعایت میکند و او راست این قصیده
در نوزده ابحر حسن که تعریف نموده و نعمات نیکو گفته است قصیده معشوقیم که رنگ مه غیرت
خورشید ؛ جانش فدا کنم که بدین مایه در خورست ؛ در جای چو عقل محو و مقدس است ؛ در نازکی چو
روح معنی مطهرست ؛ از فرق تا قدم همگی در نخ و نسیج ؛ وز پای تا بسر همه در زیب و زیور است ؛
با دولت صفا و دنیا شوکت و شرف ؛ با عزت و کرامت ازین و فرست ؛ همچون مه دو هفته بهر هفته تا حسن
انکاه برسر آمده مهشکسورست ؛ در شان فرق تا قدم او قصیده ؛ گفتم چنانکه بر شنیدنش شاکر است

بشنو ز من نکتهٔ مطبوع و لغز پ   موزون و خوب نقش درو آن کش درست است   اول چو شانه دست بشوی زدوم ادا تنگ
در نامهٔ جمال تو توقیع بر سر است   زرف با تنجاق تیغ و آفتاب   درخشنده چون تیغ و همه برق محراب است
یا خط صبح ناشده یا راه کهکشان   یا در شب سیاه شهاب منور است   جعد بشکنج طرهٔ طرار اوست آن
گر گفتمش دماغ دو عالم معطر است   زلفست یا دو حلقهٔ دو زنجیر با دو مار   یا سنبل و خوشهٔ دو عقرب پیکر است
یا صورت دو دال و دو میم و دو لام الف   یا حیات و هندوی دلدار کافر است   یا دستهٔ بنفشه و یا شاخ ضیمران
یا سنبل تر و تعقد و یا مشک اذفر است   تاب عقاب و دام دو دالو و زنجیر و سلسله   شام و شب که زده و طوق چنبر است
یا حلقه چین و پیچ و شکن شکن   یا تازه تازه بند و کمند معنبر است   از شب تاکمر که دو از روی تا بپای
یا سرو قامتش بدرازی برابر است   بالای او یا تحقیق بلای قامت است   یا سرو سرفراز زد رحمت صنوبر است
شاخ زرنیست و تیر و خدنگ و نهال نخل   یا برکشیده نی شکر و عود و عرعر است   شمشاد باشد در چمن نازک
یا نار و ان روا شده یا سرو کشمر است   یا قد و قامت بگویم قیامت است   یا جان منست یا رب چو از خم سر است
طوبای سدره یا الف و را است   یا خط استوا که راه و ماه انور است   آیینهٔ سکندر جام جهان نمای
یا قرص ماه و جبههٔ رخشنده خور است   پیشانی است لوح قضا صفحهٔ قدر   یا الف زنار چار ده در زر معجر است
ابروست یا هلال کمان کش بر آفتاب   تو زینت یا نگاشته توقیع محضر است   روز و شب ریسمن و دوش عاشق
ابرو و چشم او مثل طاق منظر است   چشم است یا عیان دو سر صاد یاد عین   جزع عنا با معانه یا دام عنبر است
گوشه گیر
با خود و ترک مست و هندوی   با مشتری و زهره و زهرای اذفر است   گویی نگر که زرخم طاق و بهمه زنگ
چون شعری سهیل درخشان دو اختر است   مژگان اوست آنکه نظر با تیر و رم   یا ترکش زنادک پران دو بر است
سهام چار ده ناوک الماس آبدار   از آن زبان مار و نی نیش نشتر است   یا دل بادو جبه پیکان دل ستان

باصف زده صف رده برابر دو لشکر است   گر ترک تا زغمزهٔ جادوش برده دل   نرگس نگاه کنم که بغایت دلاور است
عینی است در میانهٔ آن روی با الف   زیر دو نون زیر میمی مصور است   یا نو شکفته شکل گل زنبق است باز
یا تو امان دو ماه و مشک عنبر است   یا متصل بزیر دو طاق زمردی   از سیم خام بسته شوط دو پیکر است
انگشت احمد است که مه را دو نیم کرد   یا در میانهٔ سپری تیغ حیدر است   یا خارش نشانه از آن جمال نازنین
کوه کرک تیست که بر روی اکبر   یا از سواد ترک غلام حبش نژاد   یا زنگیی که پادشه روم دها ور است
روضن که بلاد خطا گرفت   یا هندوی که عرصهٔ حبشش مسخر است   یا عکس نقش مردمک چشم عاشقان
یا بر شکر که مگس خورده بر سر است   برگ بنفشه داغ دل لاله است   یا نقطه سیاه سپند بر آذر است
برگرد و درج درج لبش خال نقطه است   از خط نسخ نسخهٔ یاقوت است سر است   شیرین کنم حدیث لب او بابیات
جیبی بسپیل دمی و شهد شکر است   قند است انگشت سرفته از آن لب   یا آبروی نی شکر مصر و اذفر است
زان لب چو قند دهن خجلت عرق   از قند بگذرم که حدیث مکرر است   چون لب پسته در کلم شیرین شکر فشان
چون غنچه در شکفتگی غنچه و دلبر است   لعل عقیق و فندق و مرجان تمام   یا گوهری که تا بعرض جمله جوهر است
در ذره آن دهن سرمویست گویا   آن ذره ذره چیست که از ذره کمتر است   در ذره جا کسی در کوکب کسی
هنگام خنده از دهن او مشهور است   دیده نشان نداد در هستی آن دهن   یا هیچ را که بغایت محقر است
کان لطیفه معدن لطف و کان نوش   یا چشمه حیات و یا حوض کوثر است   دندان اوست خوشهٔ پروین در خوش
یا در صدف چکیده تگرگ متقطر است   یا غنچهٔ در فشان پر ز شبنم است   یا حقه که کان و میان پر گوهر است
یا در زبان زبانهٔ شمعی است شعله زن   یا خود زبان او که چو طوطی سخنور است   شمشیر برق و خنجر الماس آبدار
یا رسته شاخ نازک مرجان احمر است   گوی زنخ که در خم چوگان زلف او   یا چاه زنخ است که دلها در او در است

بالعوده

آب معلق است بر آن قرص آفتاب   با خود ترنج و سیب و ناپان و بربر است   گویی هزار گردن ماهان زر بار او
با طوق غبغب صنم ماه پیکر است   گوش است یا شکفته گل ارغوان شب   یا یک صدف که در یتیم از در توانگر است
آن در یتیم گوش بنا گوش ماه ماست   یا عکس شعری و پیمان دیگر است   سرگشته گشته عقل در اوصاف گردنش
کز سرکشی بلند و سر افراز و سرور است   در شم سرو سرکشت که امروز این علم   بر دوش او کشش بر از چین قد است
در سینه‌اش بلور است آن بر سینه   یا دسته سیمین که بر کف نگونسار است   شاخ بهار ثمرش بدین لطف و نازکی
در گردنم که دست مه مهر پرور است   آن پشت دست یا ابر انگشت دلبر است   یا شکل دم قاقم و پر سمندر است
انگشتهای او که دل می برد دست   یا ده قلم شکر که بر او فندق تر است   آن ناخنان تر که نگون بر کنگره
گویی که نقش ناخن سیم و شکر است   با خود شکوفه در شکفته است در ...   یا نقش ها که بر اوراق دفتر است
پستان او به شکل کوزه نبات است   یا گوی زر که در خم چوگان زیور است   یا از تن و شیشه سیمین پر عنبر است
یا خود دو نار نازک و چاهن احمر است   در تن دل صنوبری سخت نازکش   آیینه است که نشسته سندان مرمر است
یا خود حریر چینی و کتان رومی است   یا بر میان روی و وجای شکر است   چین قبا است یا شکنهای آن شکم
یا جدول خورنق و یاروی سطر است   یا چشمه حیات سر آب موج زن   یا عکس چین مقنعه یا شکل مسطر است
ناف است یا نافه آهوی نافه دار   یا بر نسیم عطر کلو کاه مجمر است   موی میان است او که گوی هیچ کسه
کوه است گو ز نیست میان آنکه لاغر است   عضو نهانش در مجتهی است سر به سر   یا جوهری نفیس نهانم چه جوهر است
یا خود نشان چشم غزال بهشت عدن   یا خود حکایتیست که نادیده باور است   کوه میان کوه که زین چون نکته
گویی که تل سیم روان بر کنار دریاست   سرخ و سفید شکل سرین لطیف او   چون خرمن سمن است که در زیر چادر است
یا زیب است آنکه زانو که و نازکی   لرزنده و سفید و گران و مدور است   زینت یا دو شاخ بلور گران بها

باکرران

با کر و ران گردن عشاق آمده است   زانوی او که تکیه گه تحمل زده   زانو زنان در شسته علما لشکر است
ساق است یا دو دو شیشه و دندان ماهی است   یا لوز و پوست کنده مغز مقشر است   خواندم به ساق عرش از آن روز و دمیده
گویا که لوح صنع خداوند اکبر است   پایش درست ماهی بحیات حسن   بر بادبان زورق جوله در لنگر است
دست آن پسر که برده بر آن پای بوسه داد   خورشید کسیکه در آن آتش مجمر است   خود را چو پایه در پیش ادهم سجاده
عشاق را به طلب فلک بر سر است   بر خاک کف کوی او رقیب بال در فشان   بر دم قیامت که دست قمر است
همچون هشت زبر طره صد هزار دل   مشتاق زار و واله و مجنون عشق و غم   در کوی او که آیم و در چشم او کجا
جایی که صد هزار چو قارون قلندر است   رفتار او درست شاخ خرامیدن تذرو   یا سرو و گل که بر کنده با صرصر است
گفتار حور با کلمات لطیف او است   یا آب خضر با نمک و قند مضمر است   یا گفته کمال عبارات لطیفه گوست
کز جای کران خواجه سلمان و قنبر است   مهری که هم بید و کرم بر جهان مهست   شاهی که از تیغ او سر سرکشان
مفتاح فتح و نصرت مصباح دادودن   مفتی شرع و قاضی بازو کبور است   اعظم امام جنی و لبی که از علوم
مشکل گشای مسئله نحو و انور است   اسم علی ابن ابیطالب آنکه او   با مصطفی بحکم لحمی برابر است
فرماندهی دو زنج و سلطان معرکه   کز اصل و نسل نه پدر و پر مادر است   آن مصطفی خصال که از غایت کمال
زوج بتول و والد شبیر و شبر است   شیر خدای هر دو جهان کرد یاوری   در چار حد شه معنی مظفر است
از قدر جاه صاحب لا سیف و لا فتی   از علم فضل باب محراب و منبر است   ای مهتار شرع که فرو شکوه تو
بر فاخران مفتخر از فخر مفخر است   خاررا ز قوم جلال تو مقتدر است   اسرار از رسوم کمال تو مصدر است
هم عقل عالیت ز ندیمان مخصر است   هم سعد اکبر است زغلامان مضمر است   تا باز کرد باز جلال تو بال و پر
مانند بیضه فلکش زیر شهپر است   با دانش تو عقل مدبر مدبر است   با مسند تو شرع معظم مشعر است

هنگام حرب ضربت شمشیر قاطعت | قال قیس و قصه عمرو و عنترست | شمشیر تو کشنده بهرام دو نخجار

بازوی تو کشنده بازوی خیبرست | راکب تو شد و زیر رکاب تو دلدل است | برتر زرخش رستم و شبدیز و اشقرست

گر از پی قرار تو در گردن قضا | نه حاجت به جوشن و خفتان و مغفرست | پشت پناه دینی از آن رو که تیغ تو

بر خصم غالبست و بر اعدا مظفرست | اعدای تو چو عتبه و بو جهل و بو لهب | احباب تو چو مالک و مقداد و بوذرست

برتر ز آب خضر شد از روی منفعت | خاک درت که تکمه تاج سکندرست | گرد ره تو سرمه کاوس کیقباد

خاک در تو افسر شاپور و نوذرست | جمشید با جلالت و جاهش کمینه ایست | خورشید با ضمیر منیرت مکدرست

با کمترین غلام تو از روی التجا | قیصر مقصر آمد و کسری محقرست | بر ذات تست دایره شرع را مدار

زان رو که چرخ بر نقط قطب محورست | لطف خدا و نور حبیب خدای را | وانگه ملک صفات تو مرآت مظهرست

تا ساغر از کف تو ننوشند کوثرند | کاین مومن است و دیگری از پور آذرست | کی سر در آورد به سلاطین روزگار

آن کس که بر صفات شما مدح گسترست | شاها کمینه بنده بیچاره را بتو | امید فضل چند و الطاف بی مرست

آن کو بدل مخالف اولاد مصطفاست | محزون و بینوا و به هر محنت اندرست | شادی دوستان و غم و غصه دشمنان

داعی غلام و چاکر آل پیمبرست | دایم کمال فارسی از دولت علی | بر شاعران جمله آفاق سرورست

صد ماه مهر از افق طبع لامعست | صد بحر جوهرم ز سر کلک انورست | در شاعری خزینه ذهنم مخزنست

در شاعری حدیقه طبعم مشجرست | از باغ طبع می شکفد هر دم گلی | زان مژده ام این قصیده نوباوه ترست

بگرفته ام ز تیغ سخن شرق تا بغرب | چون آفتاب شهرتم از بحر تا برست | با اینهمه لطافت و طبع و کمال و فضل

عالم ز جور دهر دگرگون و ابترست | همچون زغن زمانه بر ناوه خسیس | با چون منی ز بهر چه آماده کین ورست

گو دم که از شرف دانش و کمال | آنرا که حظ وافر و کام موفرست | امروز در زمانه من بر کجا فرست

با قدر و جاه

با قدر و جاه و سیم و زر و اسب و استرست | عیسی پیاده می‌رود و گاو خر سوار | پیش خران بازدم عیسی دم خرست

اف ازین خران بگذار ار زمانه | فنون ز فر مخروف و فنون بر خرست

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نام دیگر بساط فکندی و بسخن گوئی و مناقب خواندی مشغول شدی و ترکیب دادی و فرحتی و از کتاب عجایب نامه سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمدی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و از مذهب چهاریار کانه پرسید که کدام یک بهترست گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر دری که در آئی سلطان را ملازمت توان کرد تو جهد کن تا قابلیت خدمت او حاصل کنی از در سخن مگو از صد ریشان باز پرس شاهزاده دگر باره پرسید که مولانا شافعیان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قوم و هر مذهبی سلطان را این سخن بسیار خوش آمد و مولانا را اکرام نمود هر چند هر کس را اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و نقص میدانند که او را بجهه فضولی نیافریده اند و مولانا غزلیات را نیز نیکو گفته است بیت

دلم ربود چشم و زجان ستاند باج • ز ترک دور نباشد بظلم و تاراج • ببرد خط تو از دلبران دیرستق • ستاند خال تو از خسروان حسن خراج • اگر نه ابروی تو طاق قاب قوسین بود • چراست زلف ترا قدر لیلة المعراج • بکمان ابروی تو نامرا تیر زند • بکین که قدم و سینه کرده ام آماج • دلم بدور تو در عشق هر روز • ببرده است ز بوی جهد و از لیلاج • دوای درد دل خود نمیتوانم کرد • که درد عشق ندارد هیچ گونه علاج • کمال فارسی ار یک نظر بیابد ازو • شوند جمله شاهان بدولتش محتاج

وله ایضا

روی تو مطلع حسن ابدست حسن مطلع • زان هیچو مطلع آنرا بنوشته ام مصرع • از لب غزل چو گفتی حد قصائد

از فرق تا قدم خوان یک مثنوی مسجع ؛ عارض بهار تجنیس چین نشان ایهام ؛ از زلف سر بریده قطعه ولی مقطع خوان در دقایق شعر از گیسوان مسلسل ؛ بین در حدایق سحر از خطها ملمع ؛ از بندهای انگشت ترجیع و سیم مخمس ؛ از دست و گوش و گردن ترصیع خوان مرصع ؛ چون بهر نسق رباعی ؛ از دست و پا تمامی ؛ بنشین بحجت خوبی سلطان صفت مربع ؛ این خیالات نظمت چه کمالات دارد ؛ فردوسی توئی تخلص آورده بمقطع ؛ و تاریخ وفاتش معلوم نیست ؛ ذکر بدیع الکلام بابا سودائی علیه الرحمه طبعی متین و سخنی شاعرانه داشته و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته‌اند و بعضی برآنند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرآمد شعرا بوده و این طایفه او را عزت و حرمت میداشته‌اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت شکایت پیش سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب آنکه مردمان با قوت و شوکت بودند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بوده و بابا سودائی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردمان جانی قربانی محصول آن ده فرا میگرفتند بابا سودائی قصیده در باب آن مردم میگوید بنسبت مدح شاهرخ سلطان و شاهرخ بضبط آن مردم مشغول شد و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس پراکنده ساخت و مطلع او اینست بیت ملک ویران شده از جانی و جانی قربان ؛ وز قلتای بد سیر مجسمه طوقان ؛ در ختم قصیده در دعای شاهرخی چند بیت بگوید و این غزل او راست غزل دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکل است ؛ هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است ؛ مولانا طالب در جواب گوید ؛ ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکل است ؛ تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتل است ؛ و

بابا

بگریستم چندانکه آب از سر گذشت ؛ از بهر آن در بحر آتم که پایم در گل است ؛ ای همای دولت از خود سایه ما وا مگیر ؛ تیر اقبال تو بر هر که فتد قابلست ؛ ما ز نادیده خود خرقه بگریم غم ؛ از غرقه آن کس هم داند کو بر روی ساحل است ؛ باری وین طالب جاجرمی هم گفت ؛ ره که تا روز قیامت این زایم بر دل است ؛ و مولانا طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبداللطیف کبیر و شاهزاده او را صله و نوازش فرموده او مرد معاشر و ندیم شیوه بوده و همواره با جوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن حال موقوف که مدتی حال در شیراز بخوشحالی و عشرت روزگار گذرانید و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست ؛ طبقه سابع ذکر منظور نظر عنایت الله امیر شاهی سبزواری ؛ فضلا متفق اند که سوز خسرو و نازکیهای حسن و خیالات کمال و صفای سخن خواجه حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و لطافت او را کمانیست که در ایجاز و اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل بیت یکدسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه خوشتر ؛ مولد و منشاء امیر شاهی سبزوار است و هو الملک ابن ملک جمال الدین فیروزکوهی و اجداد او از اکابر سربداران بوده‌اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد شاهرخ که کار سربداران در ترجیع افتاد او در جمع شاهزاده بایسنقر در آمد و شاهزاده را بصحبت او التفاتی بودی و بعضی اسباب و املاک موروث او که در فترت سربداران بحوزه دیوان افتاده بسعی بایسنقر میرزا باو رد کردند و او منصب تقرب و ندیمی آنحضرت داشت دلو گوید ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربداران را که در دزده گشته بود بروز جانوری انداخت و شاهزاده بایسنقر روزی در گلستان هراه جانوری می انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه

و امیرشاهی تنها یکجای بماند و سواران در عقب او بودند تا رسیدند در آن حال شاهزاده رو با امیرشاهی کرده گفت
پدرت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شده
گفت و لا تزر وازرة وزر اخری پسر که بکار پدر مشغول باشد اورا با او کاری بود نتوان گرفت و من بعد
از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند و بعد الیوم
روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار املاک ملکی داشت بعیش و خوشدلی و زراعت مشغول شد
و دایما فضلا و مستعدان در صحبت او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت و عزت میداشتند
و او مردی بود هنرمند در زمان خود و بانواع هنر نظیر نداشت و کاتب بیهمتا و در تصویر کیفیتی که
این بیت مناسب حال اوست بیت کس چنین نسخه تصویر برنداشت * خود چه یاره دهد در فن خود
مانند را * و در علم موسیقی هم در عود دانیکو نواختی و در آئین معاشرت و حسن خلق و ندیمی مجلس آرا
قصب السبق از اماثل و اقران ربوده و این قطعه را بعضی منسوب بدو میدارند بوجهی که در مجلس یکی از سلاطین
اورا مؤخر از بعضی نشاندند **قطعه** شاها مدار چرخ فلک در مراد تست * چون من یگانه نباید نصیب هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم * اینجا لطیفه هست بگویم من از نقد * بحر است مجلس تو و در بحر بحکم آنکه
لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر * و چون غزلیات امیرشاهی بسیار مشهور است و او را جز طرز غزل از
سخنوری چندان اشعار نبوده از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست غزل ثبت شد **غزل**
ز گنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور * خوشم بجوار هجر و نگاه دور از دور * نمی پیش تو قدری ما همچنین
که برشمارم ازین جستجوی نامقدور * تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم * ز تاب حادثه همچون بریشم
طنبور * بگرد کوی تو گشتن هلاک جان من است * چو گردیدن پروانه از حوالی نور * سروش

عجب نباشد

سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا * که بندگی تو در شهر تا شدم مشهور * و این غزل را در شهر استرآباد گفته
بوقتیکه بحکم شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر بجهة تصویر کوشک گلستان از سبزوار باسترآباد برده
بودند **غزل** تو شهریار جهانی ما غریب شهر توئیم * وطن گذاشته بیخانمان بشهر توئیم * دوای دل
نشود نوش جام جم ما را * که تا ز پرورش چاشنی زهر توئیم * ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه * که پایمال خود از
ز تاب قهر توئیم * چو لاله خون دل از نوبهار عارض تو * چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توئیم * شد
از وفای تو مشهور عالمی شاهی * بسی بشهرت اگر نکته شهر توئیم **و له ایضا** باز این سر بی سامان سودای
کسی دارد * باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد * از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را * کان مرغ
که تو دیدی خود قفسی دارد * هر کس مراد دل دارد بجهان چیزی * ما نیز دل و جان را آن نیز کسی دارد *
شبهاست که کویش را رحمی نبود بر من * خوش شوق سری کو فریادرسی دارد * از کوی بتان شاهی کم
جو ره برگشتن * کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد * عمر امیرشاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در
بلده استرآباد بعهد دولت سلطان بابر وفات یافت و او را به بلده سبزوار نقل کردند و در خانقاهی
که اجداد او ساخته اند در بیرون شهر سبزوار بجانب غیاثاباد مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع
و خمسین و ثمانمایه * ذکر **ملک الفضلا محمد حسام مشهور بابن حسام** بغایت خوش گوی است با وجود شاعری از
اهل فضل بوده و قناعتی از دهقنت داشته و اصل او از خوسف است از اعمال قهستان و در زمان دهقنت
نان حاصل کردی و خود کاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر بیل دسته نوشتی
و او را اولیاء حق شمرده اند و در منقبت گوئی بعهد خود نظیر نداشته و قصاید غرا دارد و این قصیده
را در نعت رسول هاشمی ع آورده که بعضی ثبت میشود **قصیده** ای قبله بستان تو رضوان آستین

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین ⁂ تا چه صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ⁂ خاک حرم زجهت
قبر تو عنبرین ⁂ از لاله آبدار تو ارواح شهدا ⁂ وز زلف تابدار تو حبل المتین متین ⁂ موی تو سایه
بان قنادیل آفتاب ⁂ لعلت خزانه دار سبحه گوهر ثمین ⁂ ذات تو بیچو نام کریم تو مصطفی چون تو بیچو
خلق عظیم تو نازنین ⁂ ماه منیر مملکت آرای طه و ها ⁂ شاه سریر مسند اعلای یاسین ⁂ چابک سوار
شب رو سری بعبده ⁂ کاندر رکاب او زره شهپر امین ⁂ عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب ⁂ مهدی
مهد عهد نخستین و آخرین ⁂ بابای مهربان ز بنی آدم شفیع ⁂ فرزند آدم از همه یکسر خلف ترین ⁂ ای گ
سر برکت بنیان نهاده پای ⁂ آدم هنوز بود مخمر بآب و طین ⁂ آن رهروان راه جحیم آمدرا ⁂ شرع
تو تا بروز ابد شارع مبین ⁂ ای فضل کرده رتبت راه با آفتاب ⁂ وی فضل برده رونق رتبت ز
ناظرین ⁂ ای مالک ممالک ایاک نعبد ⁂ وی مالک مسالک ایاک نستعین ⁂ رتبت بحبان لعمرک مه
تمام ⁂ در باغ فاستقم قد سرو تو راستین ⁂ نام تو بر نگین سلیمان نهاده اند ⁂ بهر نفاذ حکم بخط مرور ابن
فیروزی ممالک کاینبغی بیاست ⁂ تا کرده نقش خاتم ملک تو بر نگین ⁂ و در منقبت امام الجن والانس امام حضرت
علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا ادرست قصیده ⁂ دل از گسسته و آشفته و پریشان است ⁂ عجب

مدار که در بند زلف خوبان است | بسجده گشت هلال ابروی تو را امام | بداغ خال گوشش هر که دید خندان است
نسیم زلف تو بر سنبلش اکثر است | عبیر خط تو بر لاله عنبر افشان است | بگرد سایه ز رخت ز آفتاب رخت
معنی نشسته و از غبر شش شبستان است | ز قید زلف تو گفتم مگر برستم | کجا روم که دلم پای بسته آن است
مرا بجانب گلزار و باغ رغبت نیست | که روی خوب تو هم باغ و هم گلستان است | سواد چشم تو جان دلم بیغما برد
چو ترک مست سیه خانه جای آلانست | کمان ابروی شوخ ترا بهر گوشه | ز کیش غمزه که دارد هزار قربانست

قصیده در نعت حضرت سید ابا جعفر ...

۱۸۳

کدام سرمه کشیدی که چشم خوبت | بدان سیاه دلی چون چراغ تابان است | کمو که سر چشمه که عین حیات است
غبار تربت چشم چراغ ایمان است | امام مصطفوی زینت آنکه از ره قدر | مکان رفعت او ماورای امکان است
دوم علی و چهارم امام و زین عباد | که مقتدای زوایای چار ارکان است | بدر منیره معصرات ما در او
نهال نور فیستان شاه ایران است | قسم بتربت پاکش که آبروی خورشید است | که خاک مرقد او به ز آب حیوان است
بگرد روضه او چون کبوتران حرم | همای سدره نشین را هوای طیران است | سجود بر سر کویش محل مرضات است
که قبله در او سجده گاه رضوان است | بعفو و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل | بهر کمال که گویم هزار چندان است
اگر بمرتبه از عزو جاه میپرسی | کمینه خادم سلطان اولیا است | به پیشگاه تجلی ابر دو نوح چون دانست
گر آب مهر جهان را نسب طوفانست | درون مطلع فضلش خطیب حجه کرست | ز کیش غمزه خنجش بطلوع قربانست
نشان گله قدرش کلیم با قدرت | رفیع ناقه او صالح شتربانست | سحاب مرتبش در حنین مه یدیم جنیم
چنان نمود که کوه که شاه مردانست | بروز معرکه از عکس برق شمشیرش | چو ذره مشعله آفتاب پنهان است
ایا بلند جنابی که ضرمعقبه رف | سرای جاه ترا شرفه ز ایوان است | قبای اطلس قدر تراز خاب قربانست
ستاره مکرمه تو طراز دامان است | ز رافیان سراپرده جلال تو را | مجاوران که بسته خورد غلمان است
دران حریم که روح القدس مدد دارد | ز راوحد تو ز امحد مه چو سلطان است | سخن بمدح و ثنای تو چون ندانم گفت
اگرچه طبع ثناگستر م سخن دان است | بمدحت تو فرزند ذوق نکته بینی چند | اگرچه گفته او مدح پور مردانست
پس از وفات بزرگی بخواب دید او را | که در ریاض جنان تازه روی و خندان است | سوال کرد که این منزلت ز بهر چیست
که منزل تو جحیم و سعیر سوزان است | جواب داد که مسکین مگر نمیدانی | که حب آل محمد خلاص نیران است
بدان قصیده که زین پیشتر در اشم | عطای من ز کرامت بهشت غفرانست | مرا که سینه من مخزن محبت است

بطلوع بندهٔ فرمان تو دل از جانست غبار تربت جانان اگرچه باد برد کنون بجمع تو این جام جانست
بدین قصیده مرا از تو چشم الطافست وزین قصیده تمنای بنده احسانست ز فیض شبنم فضل تو شبنم نومید
که ابر جود تو بر خاص و عام باریدست اگرچه پرتو خور کلبه شود روشن کمال چشمهٔ خورشید را چه نقصانست
مقدسا بصفات جلال آن معصوم که دست شرف شبستان بحب زین تو ایمان من فزاینده
ولی ز کسوت تقوی هنوز عریانست بآبروی محمد که باب جدهٔ تست بادید تو که خبر لسوانست
که هرگناه که کردم بفضل درگذران که عفو مغفرت و رحمت فراوانست وفات این جام در شهور سنه ثمان
وسبعین وثمانمایه من الهجرة النبویه بوده ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحد مستوفی محمد
حکیم صاحب فن بوده و در فنون علم صاحب وقوف و تخصیص در علم نجوم که نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری
و خط و انشا و استیفا سحبان عصر او در روزگار نادر بوده و از اعیان سبزوار است و او را قصاید و رباعیات
و این قصیده در منقبت امام جن و انس حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در جرخه ونهاده قصیده

گردون نوشت را به پیغام آفتاب وز دیدهای دیده بشست کحل آب صبح یمن غذا چو ترکان تو خشم
پرده ز رخ فکند و برون آمد از حجاب نظارگی منظر این کاخ زرنگار صد لعبت سمن بلب سیکون نقاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام چون نور شمع شعله زنان در شب شباب سیمین طراز گشته چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب هرکوکبی بنوبت صفرلیست در عده حیران شده محاسب تقدیر از آن حساب
جوی مجره بین چو نهر فردوس جو شباب طفلان چرخ زو شده قانع بشیر آب کیوان که کور بود ز قحط زمهریر آن
میل غروب کرده با هنگ اغتراب رفته بغرب برق براق زرکه چرخ چون تیغ تهمتن نهانخانهٔ غراب
بر بغفر چو مهر گرفته چاه دلو یونس بشی چو تیر ز ماهی در اضطراب از بزم زهره تا بثریا همی رسد

دهقان عود و بانگ نی و ناله رباب تا چیده مه زرکش بنلوفری کلی تا که سپر فکنده چو نیلوفرش آب
کف خضیب ابر بعفرت ورشته با اوج آسمان چو دعای مستجاب عقد بنات نعش جهان هیئو درست
کامد میان سلک که لؤلؤی خوشاب عیوق از آن ... اوج ... کامد طلوع بخت ثریاش هرکاب
هم سلک ماهم از پی آن تند شعریان کین سیم ناب شد وان گوهر مذاب قبلاسد گره زده بر جبهه خشمناک
با طرف هر دم از طرف دیگر عتاب بر ریده عقد رشته پیوند از بدان رازه ور در گشته بسکانش حباب
رامی کمین کشاده ز رکان درج در نهر دام حوت رها گشته رشته تاب طفل سماک چیده لبن از بنات نعش
کرده شهاب پهلوی شیر زبان کباب کرده بنشتر ین نشوده راس و دورست واجب بجود نصیحت تا اوج آفتاب
علم ظلام افکنده از روی شام ... هر کوکب گشته برق تابان برق سحاب در پرده سحر نگر اجرام مستتر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب کشته فلک زرو شد پروین گهر فشان بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او ایزد ز خاندان کرم کرد انتخاب شاهنشه کلیم کلام و خلیل خلق
شمع وطالبی سپر و هاشمی حجاب سلطان جعفری نسب و موسوی گهر کو بود در سرای جهان مالک رقاب
قمقام علم دین علی موسی الرضا خضر سکندر آیین شاه فلک جناب افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب گردون بطوع چاکریش کرده اختیار واختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
آب از حیا ابر نوالش در ارتعاش ونیش ز شوق دشمن جاهش در التهاب با حلم او زمین ز تزلزل فتاده رنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب با امر او نسیم ولایت دماغ جان از می دمد هر آینه بوی گل از گلاب
سنگ سخا ز گوهر او یافته نظام سحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب ساکان روی آنت چو برد رش
خبر ز روش ... از آب قهر اطلس نه توی چرخ را حاصل همین بود که کتان را ز ماهتاب

سر دفتر چون نوشت کنه نوال   معنی کلک او ز افصح وجه جواب   خواهد دلم ثنا طراز تو خطاب کند
بشنو گوش جان که خطاب مستطاب   ای قهرمان کشور معنی اصل و نسل   وی والی جهان وفات چو چند و باب
حرف محبت قوام از انبیا آن   گلگشت فضا و نسیم روده بر شحنه رباب   ایزد بدست لطف بسازدت بپایه
کانجا نمیرسد قدم سعی کو بتاب   ملک کمال قدر تو ای شاه این است   از دست برده خاوه و زبان انقلاب
در علم همچو او در بهر ادا و لیا   هم واذ الفضیلتی و هم کامل النصاب   کار از جهانی گوهر ذات مبارکت
هر دم ز خون دیده کند چهره با خضاب   گاه از نسیم خلق تو گوهر در صدف   گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صاحب دلان زمهر تو در حین اقتباس   بر گشتگان بکین تو در حین التهاب   کشته جناب عنف تو چون تیر جا بر پر
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عذاب   مردار رو ارشه بکین تو خصم را   بر سر زخصه دست زنان تا شود چو باب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا   ای تی رتقاب بود آفت عقاب   در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
پهلوی شاخ سدره چه چوبان کند سداب   با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی   کز بیم شیر بره شود زود توان دباب
در دین کسیکه غیر تو دولت پناه   گو که گناه باز نمید اندازه صواب   افلاک را مدار از آرزوی کجاست
بگذشته خاک در کف او لاد بوتراب   گاه شدن جناب صاحب شعار را   بود جز این سخن خن عبرت و کتاب
دریا و کاسه سپهر حباب تو که هست   بحر محیط با کف جود ت کف حباب   ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب   او حد که تافت از همه عالم رخ امید   زین آستانه روی نتابد بهیچ باب

خاتمه در احوال اکابر و افاضل که [illegible] قوم بوستان خرد بر نور فضل ایشان آراسته و ته زون ملک بوجود عدل ایشان پیراسته ذکر عارف معارف یقین **مولانا عبدالرحمن جامی** ساقی جان جام معنی پر شراب ناب جوش
بعد از ان جام حریفان را زمی سیراب ساخت • در مصطبه جامی تا گشوده شد مجلس رندان در هم شکست

دوالمن

و عروس معنی تا نامزد ابجز و معنی شد محجوب است حجرات عجم و عقیم شده طوطیان شکر شکن هند را
سواد دیوان و غبار آتش خوان روش حیات و شیرین زبانان دیار سیاه ملک فارس تا شهد اشعارش
نوشیده اند دیگر انگشت بر نمکدان کلام ملیح کو ثنی نزدند **بیت** جام جان را ز ای معنی چو جوهر توفیق یافت
شورش او برده ذوق از شعر شیرین کمال • کوکب سعدوی آمد تا نی سعدی نبود • کرده نجم طالعش تابسم
خسرو اقبال • حالیا او خسرو ملک سخن و معنی دیگران • پیش دانایان تمام هست واضح فضل حال • جمل
و مولد مولانا از ولایت جام است و مسقط الرأس مبارکش قریه خرجرد و منشاء و دار السلطنه هرات و در بدایت
حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد روزگار و علما شد و دست ارادت بجناب عزت مآب
شیخ الاسلام سعدالحق والدین کاشغری زد که او از مریدان شیخ بهاءالدین است • و او را قطعه و قصیده
و غزلیات بسیار است و این اشعار در منقبت امام علیه السلام گوید **قصیده** کرده م روی بدو ای سوی مشهد حسین
هست این راه مذهب عاشق فرض عین • خدام مرقدش بسرم گر نهند پای • حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف • ارکب الحجیج این تذهبون این این • از قاف تا بقاف پر است از کرامتش
آن به که جای جور کنند ترک شیده شین • از آنکه بر غذاء بود جهد میکنند • از سوی شعار چه جا زینت وزین
جامی گدای حضرت اعلا باش تا شود • باز جهت وصال منیل مطلب ولی • میران زدیده سیل که در شیر کرم
باشد قضاء حاجت سائل اداء و دین • در هر حال که جان را ز دیده جادو عشق پر شور کرده بند دامن غش
از بوی ریاحین کلام حقایق و معارف معطر چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردیدش از آن ذوق
گفتگوی خبر نداده و قلمش از تحریر وقوف معاودت و تغیر آیات حقایق جاذبت دل این بیت گوید **بیت** جامی
در گفتگو فرو بند در کش • دل شیفته خیال مپسند دگر • در شعر مده عمر گرانمایه بباد • آنکه رسیده ورق چند دگر

واین غزل او راست غزل خطش که از جوهر جان ساخته اند ٭ کام خجسته در آن خط نهان ساخته اند
محنت هجر و دید چاشنی شربت وصل ٭ دردمندان فراق به جان ساخته اند ٭ بر لطافت که نهان تو بس تعجب
همه در صورت خوبی تو عیان ساخته اند ٭ هر چه در صفوه اندیشه کشد کلک خیال ٭ نکهت مطبوع تو بهتر از آن ساخته اند
آن نهالان خیالت که از روضهٔ قدس ٭ بجایی که عشاق روان ساخته اند ٭ شوخی و ناز و کرشمه همه آورده هم
فتنهٔ عالم و آشوب جهان ساخته اند ٭ تا ره طلبت هجران پی نبرند ٭ کعبه وصل تو بی نام و نشان ساخته اند
بسکه جامی صفت حسن تو نیکو گوید ٭ عقبا از سخنش در دهان ساخته اند ٭ ذکر ملک الامرا در دورهٔ فضلا
امیر کبیر نظام الحق والدین علیشیر که القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتاب است بلکه سعادت دوا
دیوان فضل و تجلد مرتب تا ذات شریفش کند از امکان ظهور ٭ ای بس که روزگار در این روزگار کرده ٭
دانست لطافا بر روزگار دوار چنین مظهری را سرافراز کرده اند و کردون تقریبا بر سریر عزتش نشانده شعر بالعبا
که مانک سک اصحیحه ز آفتاب ٭ ملک کرده و در شان [illegible] اند ٭ تعریف آفتاب نمودن بزرگی محل وه
فضیلت مکتاب اطناب کلام جهل است ذکر مآثر همایون و مدایح میمون این امیر کبیر در قطار ربع
مسکون شایع و ظاهر است و آوازهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر هر چه در این
باب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و شطری
از بیان حالات و مقامات شریفش در این تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار این امیر نامدار
از مشاهیر روزگار و از جملهٔ صنادید الوس چغتای و بروزگار دولت سلطان اعظم الاسلم ابو القاسم بابر
مدبر ملک و کارفرمای دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت با وجود بزرگی ترک فضل نیکو و دیانت و همت
عالیش بر آن مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی گردد و سعی آن بزرگوار ضایع نشد

و در آن سلف خلف چنین نادر روزگاری بر مسند عزت و تمکین قرار یافت و در روزگار پادشاه مغفور این
امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بتحصیل کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و
طبع کریم و ذهن مستقیم او بجمع اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی در اوان شباب خود
لسانی شده و در شیوه نثر که صاحب فن کرده بود و در طریق فارسی صاحب فضل و بار سلطان پادشاهی
بود سخن شناس و هنر پرور دایما بلطف طبع و ذکای این امیر کبیر آفرین کردی الیوم این امیر کبیر
حامی دین و دولت و پشت و پناه شرع و ملت است و در روزگار از نتایج مفیدش مستفید و
اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش کامیاب و درگاه منیعش مرجع فقرا و ضعفا و
خوان نعمتش را برای جمهور انام بنهاده اند و باب کرمش بر روی نیازمندان دایما گشاده لطیفه
خیرات چنین لطف خدایی باشد ٭ نه از سر شهرت و ریایی باشد ٭ صاحب نظری که بیرونش خیزد
طاعات ٭ باید که بهتر از عطایی باشد ٭ ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و در جواب قصیده
دریای ابرار خسرو دهلوی این امیر کبیر قصیده غرا است و بعضی از آن در این تذکره ثبت میشود شعر
آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است ٭ اخگری بهر خیال خام پختن در سر است ٭ شمع رسوائی بهر
دانه تسبیح و زرق ٭ آری آری دانه تخم خویش را بار آور است ٭ مرد را اکسیر ایمان کفاف از دانه نقا
مهر را گیروزه ره از اختر تا خاور است ٭ ظالم و عادل یکی باشند در تعمیر ملک ٭ خوک دیگر در شیار و ملک
دهقان دیگر است ٭ ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود ٭ چون صدف لولوی در و از بهر میمون
حسرت است ٭ نکته الا فکار را گر سازم لعب ادرا ارزنست ٭ نکته چون نزدت زنجیر فکر تم ای گوهر است ٭
حق سبحانه و تعالی سایهٔ دولت شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان ممدود دارد بالنبی و آله الامجاد

ودر [illegible]

معذرت در ختم کتاب و حکایات تاریخ و مقامات سلطان کامیاب کرشمه نوشتن از هم قلم از حد گذشت
خوف طول و اطناب بعد از حجاب است اما اصحاب اشتغال را بعد از تردد روزی شبها بنظر رحمت
معذرت در افسانه لیقه واجب بهانه فضا نماید خوب است رباعی آنها که محیط فضل و آداب شدند
در کشف دقیقه شمع اصحاب شدند ❊ ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ❊ و در خواب شدند
عزیزا احوال عالم و ملمان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی نا پایدار مستعار از احوال فانی
حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران غفلت اندیشه باید کرد شعر ای آدمی غرور چون نرگس
بخواب ناز ❊ بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن حکایت کنند که مریدی گستاخ از شیخ ابوسعید
ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیا و مافیها سوال کرد شیخ بزرگوار آهی کشید و این شعر بر مرید خواند بیت
حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه ❊ گفت یا خوابست یا بادیست یا افسانه ❊ گفتمش هر کس که هم
دل در او بسته است دل ❊ گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ❊ حق تعالی عیون اولو الابصار را
بسرمه توفیق مکحل سازد و راه حق را بجمیع مکلفان نماید و ابواب معاد بر روی جمله مومنان بگشاید بحق […]
ذکر حکایات و مقامات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین خلد الله ملکه هر چند ذکر این مقالات شرح
این حکایات در قدرت بشری و طاقت انسانی نباید و اگر ملا محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و اصطخری
و مورخان دانا و حکماء توانا زنده بودندی از عهده عشر عشیری از ذکر مقالات و حالات این خسرو رستم
دل و بهرام هیبت بیرون نتوانستندی آمد اما قلم این ضعیف نحیف چگونه در این شغل خطیر جاری گردد
فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نموده و کتاب را بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم
کردن اولی است بیت بسم دو جشت که بر گلشن رخسار ❊ پیش ده میوه پس آرد بهار ❊ روزگار شریف

حضرت

حضرت اعلی بهار زندگیست تا به افعال و کردار و مقامات نشاط شکوفه در چمن این نوبهار باشد عادت
مولفان و مورخان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب تقدیر زمانست و الفضیلت بوده اخلاص بر تبع طایفه
و واضح است لیس بر این نسق تتبع کلام ملک علام و اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت شاه غازی
ختم کردیم و از سپاهیگری که بها و مصافها که آنحضرت را دست داده که عقل عقلا از آن عاجز است
رسید بیشتر گیتی نوزدگذرانیدیم باید دانست که این خسرو نامدار از جانب الطرفین نسبت و از اجداد و وزراء
صاحبقرانیه هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این صفدر بزرگوار صاحبقران
و پیوستگی با سلاطین ماوراء النهر داده و از طرف ام و در این تذکره شرح دادن این جمله که […]
را با شاهزاده سلطان محمد ابن بهرموسی که پادشاه زاده ماوراء النهر بوده حاجت نبود چرا که این قصه
اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور چون این خسرو نامدار که آثار جهانداری و انوار […]
ز جبین عالم آرایش ظاهر و لایح بود بعد از وفات […] در مرو شاهجهان رایت جهانداری بر افراشت
و در شهور سنه […] و ستین و ثمانمایه بیت ای در اول کرده از ایام رحمی بیچو سرو ❊ دعوت این […] آشکارا
چون ابو مسلم زمرو ❊ اول […] فتح سبزوار است و […] از آن سمت
یافته و آن مصاف با جهانداران کردن در روز که از سلاطین ماضی هیچکس را چنان مصاف دست نداده
و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی سبزوار و فتح آن ملک در شهور سنه خمس و ستین
و ثمانمایه سلطان ابوسعید الملک سبزوار را بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود دفع میرزا […]
ولد عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاج جاندار که از امرای شاهرخی و مردی کار دیده و

و باوز لسپندیده بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت
شمرده با اندک لشکری خوارزم دشت عنان عزیمت بصوب استرآباد معطوف فرمود و سلطان محمود
و امرای عظام او جلادت نموده با لشکری سنگین در مقابل ایستادند در مقامی که قریب به استرآباد بود جنگ
حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را نصرت و در لشکر دشمن مقهور و مخذول شد و سلطان محمود
منهزم شده بهرات گریخت و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی را مسخر شد سوم قتل میرزاده یادگار
محمد است و فتح دار السلطنه هراة کرت دوم و این کاری که بدست خسرو نامدار برآمد عقلا عاجزند و
چنین دستبرد از رستم دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تواریخ
مذکور است که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتیکه نود هزار مرد با خاقان بود
و اما شبیخون درهوا نبوده است که با وجود چندین دربند و چندین پاسبان و حفاظ بقدرة ذو العظمه
اله تبارک و تعالی و سبب آن فتح آن بود که چون میرزاده یادگار محمد بتخت و ملک بنشسته
بارتعاش با امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ برده میرزا مذکور دیگر باره لشکر اعانه بجهت میرزاده یادگار محمد خواسته
ترتیب نمود و در مصاحبت میرزاده مذکور از جمله قوچان خود یوسف بیگ را با چندین امرای
بزرگ مقدم یعقوب بیگ بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر با یادگار محمد ملحق گردیده بصوب
خراسان روان شدند و ولایت سبزوار و نیشابور و جوین را مسخر ساختند چون بحضرت خلافت پناهی
خبر مقدم یادگار محمد میرزا بطرف خراسان بتواتر رسید فرمود از دار السلطنه هراة عازم گردید تا
یادگار محمد شد در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار

و اول یادگار محمد

و اول یادگار محمد میرزا شکست و نهضت خوارزمی که از مغنیان روزگار در آن لشکر یادگار محمد میرزا
بود با چند نفر از خاصان مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی آن جماعت را متفرق شده با اکثری از
آن جمع گرفتاران سیاست فرموده بیاساق رسانیدند و یادگار محمد میرزا و لشکر را که از این معنی متوهم
شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت نموده شیخ حسن تیمور را
با ایل استرآباد نامزد فرمود و بنفس مبارک در النگ رادکان قرار گرفت و حسام [illegible] را که نوای
خراسان را گرفته کرده بخود جمع نموده یادگار محمد میرزا را بعد از انهدام و انهزام باز استقرار داده
از خانشک که از اعاظم سلطان است آمده شد چون شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه کیش صفت
یادگار محمد میرزا را بخود خواند و در خانه کرکان بدو پیوست و از آن حضرت اعلی را از میان بر
برداشت و با شیخ علی برناک که از اعاظم امرای ترکمان است و از قرابای حسن بیگ بود و بعد دو او
از جانب عراق برسیده و قوت و شوکتی تازه روی با یادگار محمد میرزا آورده و عزیمت تسخیر خراسان
درست کرده در ذوالقعده سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با ایل صبح از قریه قند عازم خراسان شد
و حضرت اعلی متفکر و مستعد شده از راه رادکان متوجه است تا پذیره شود و سزای او بدهد لشکریان
و جوانان و بعضی میرزادگان کار دیده شوخ چشم با این خبر و فرو بخت بنیاد روگردانی کرده
بدغابازی مشغول شدند خاطر حضرت اعلی از نفی منافی شده روی بجانب هراة آورد و هر
روزه از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق میشدند و حضرت اعلی معاینه میدید
که این نادان تیر بر پای خود میزند و این شورنجتان خط از صواب بنداشتند اما کارها باراده
انعام کالانعام نیست بل باراده ذو الجلال والاکرام است و برأی هیچکس کار بر نمی آید و

مدتی خسرو بکوه سرانجام چاره جز آن ندید که گنجینهٔ بخت را بگذارد تا بخت بسر مددکاری آید برین عزم
از دار السلطنه هراة اردو و احمال و خانان و کجمانان را همراه برداشته متوجه قیطرو بسمت
و صوب بلخ شد و یادگار محمد میرزا با جمع ترکمه بشهر هراة در آمدند و دست ظلم و ناشایست برآوردند
و بندگان خدا را بظلم و دست انداز از لشکر بیگانه و بد نفسی پادشاه آشنا گرفتار کردند و ترکمانان
خلف بدزبان به بیداد دست دراز کرده فسق و فجور آشکارا کردند و آن شاهزادهٔ مظلوم بی فهم
بغور مجلس نرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که غوثنا یا غیاث
المستغیثین چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر پادشاه
شده با امرای گفت که روا باشد که با وجود آنکه من زنده باشم در دیار اسلام این بیداد و جور و جفا
کنند گفتند که مرا جان ما فدای پادشاه اسلام باد و ما این رزم را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال قلب
و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة با هزار مرد کار دیده کار آزموده دوازده بایلغار
رفتند القصه شب و روز راه می نمودند تا روز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس بحد
رباط باغی از لشکر باغی معدودی چند دیدند تفتیش حال و تفحص ایشان نمودند آن مردم گفتند که
یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغولست و امرای او هر یک با ساقیی
خفته و هر کدام بحرفی نغمه حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود مسرور گشت
و نه کال مردان کار را دلداری نمود و جبه خانه عالی را بر جوانان مبارز قسمت فرمود و هر یک را از امرای
عظام را بگرفتن یکی از امرای نامدار آنشهر تعیین کرده بتعجیل از کوه کیتو فرود آمده و نیمشب بنواحی حضرت
عنبر سرشت پیر هراة خواجه عبدالله انصاری رسیده و از روح پر فتوح خواجه دریوزهٔ همت کرد

برجمع کثیر

صبح که ذهب بخشایان هراة در آمدند و بتعجیل مرکب بدر باغ زاغان راندند بعضی دربانان و مستحفظان که بشرب
مشغول بودند بجای نرسیده بضرب تیر زبان بعضی دروازه را در هم شکستند و حضرت اعلی بباغ در آمد و شهزاده را
در آنشب یادگار محمد میرزا در بر محبوبه خفته بود و آوازهٔ عربده بگوش او رسید سراسیمه برجست آنشب را
روز قیامت دید شمشیر را از خود را بگوشه باغ متواری ساخت جمعی از خواص حضرت اعلی او را گرفته
پیش سلطان روزگار در آوردند و یادگار محمد میرزا اغلبا غالب از روح تهی شده بود و از روی
سرگشتگی در زمین میسکرتب و نسبت قدیم خویشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار روی بدو
کرده گفت ای بیحمیت تا بار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع آبا و اجداد ما بودند
تا عار بیاید که بگمان گشتی ترا که بر تخت شاهرخ سلطان جلوس نمودی و جمعی ترکمانان بیگانه را ملک
موروث ما مسلط ساختی و فی الحال بیاسارت کرد تا شاهزاده را بسیاست کردند و کان ذلک فی لیلة الاحد
عشرین صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمائه و علی الصباح مذکور لشکر ترا که کرده و از قبل بودند فوج فوج
فوج فرار مینمودند و پشت بر جنگ ایشان از خشت رکاب حضرت اعلی نموده بودند امرا
عظام هر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه میآوردند و حضرت اعلی امیرزادگان را
مع مخصوص امیر جابر را با یاساق رسانیده قبل عفو بر جرایم جمله پوشید و مقتضای ارحم ترحم
بعجز و سر دروی که حضرت سبحانه و تعالی وصل روزگار این خسرو نامدار عالمقدار شده بود زنور عفو بر
صفحات احوال مخلوقات مرتسم گردانید مثنوی بکمیت آن شاهی که داده چون زحل فاریاب :
ره نورد خویش را از چشمهٔ خورشید آب : تا چنین آورد اختر بری اندر سحر : همچو خورشیدی فرو رفته
ز چشم خصم خواب : هم چنین دولت کرا کرده میسر در جهان : وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب :

یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را * گوش دار و دائما از نقل و انقلاب **چهارم** مقتل شاه
زاده ابابکر ابن سلطان ابوسعید است بعد از واقعه قتل شاهزاده مذکور جمعی از امرا و ارکان که در این قضیه خیانت
کرده اند شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان است و سلطان سعید بر اندکانی خواهش شاهزاده
را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت و شوکت
و شهرت یافت الحق شاهزاده زیبا منظره شجاع و پر تهور و عالی قدر بود و مملکت بدخشان را فتح نمود
مع الدوام دم تسخیر فلک زدی و این شعر را خوانده و از گفته شاهزاده مذکور است **بیت** چه پیچند در نگین
بدخشان * ز چینم تا بدخشان در نگین باد * بکوهستان سمندم را چو جولان * مرا میدان همه روی زمین
باد * القصه شاهزاده مذکور را کرات با اخوان محاربات افتاده آخر بر شاهزاده سلطان محمود مسلط شده
و حصار شادمان را مسخر کرد و بعد از مدتی از سلطان محمود منهزم شده رجوع بپایه سریر اعلی نمود و پادشاه
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع شفقت بدو نموده و منصبی اما دلش مشرف شد و هند در کار
همیون بود اما مفسدان او را از راه بردند و بدگمان شده تا آخر غلط نموده از آستان اعلی رو گردان شده
فرار بر قرار اختیار کرد و [illegible] امیر سعید فرید ارغون را بقتل رسانید و در لب سیاوت ورنه
آن امیر مظلوم نخستو داد و [illegible] بقصد خراسان عزیمت در نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام
و سرداران را بر سر او فرستاده تا در مرو با شاهزاده مصاف دادند شاهزاده شکست یافته به بدخشان رفت و هم
آنجا با تدارک نیافت بطرف کابل و هند تاخت از حدود سند تلخی کرمان و در آنجا میل بکرمان کرد
و پسر عم و لد عم لشکر ترکمان بدو ملحق شد او در تسخیر ملک عراق میکرد و لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ که
که خلف امیر کبیر حسن بیگ و امروز والی عراقین است قصد شاهزاده نمودند در گرمسیر از لشکر تراکمه منهزم شده

با قصد

با قصد خراسان نموده خبر به پادشاه رسانیدند که شاهزاده عزم خراسان دارد پادشاه بایلغار برانده بعرض پادشاه
رسانیدند که ترتیب هر از بی ملازمان پادشاه سقط و مانده شده بودند در قضای جوی محافظان
در کنار آب جرجان فرود آمده و ستور بر نشسته بودند که ناگاه رایت خسروی پیدا گشت محافظان آسیمه
شده عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شدند و راه گریز نیافته خود را در آب انداختند چندی در آب
تلف شده و اکثری بقید امرای ایشان را بحضور آورده بکمال الحکم شده که آن مخاذیل را از شهر بند
حیات بدروازه ممات بیرون فرستادند و شاهزاده ابابکر فرار کرده لباس را مبدل نموده در صحرای
میگشت بحجر زنان رسیده راه خراسان پرسید آن ضعفا از ایشان دادند تا بجد و فیروز قند رسید
جوانی از خشم صحرائی دانست که این شاهزاده ابابکر است خود را بدو رسانیده که تر اعین و را بهم
باشم و در این ورطه بساحل امان رسانم و چندی با شاهزاده برفت و در آخر او را بدست مردم خصم داد
چون رایت پادشاه اسلام بجد و فیروز قند رسید آنمردم پادشاهزاده را بحضور سلطان آوردند پادشاه
سلطان با شاهزاده خطاب کرد که هنوز بوی شیر از لب تو میاید بچون سکنا با انجمن کسی که بر بست
بنجا ناملایمی در طامرین باشد چرا رخت بکینی و این شعر برخواند **بیت** عاقبت سر رشته کارش بود بریدنی گسسته
هرکه از نیکان برید و با بدان هم خانه شد و میفرمود هیچم با تو نیکی کردم جز بدی ندیدم و از عیوب او
سیلاب بر رنگ جاری گشت پادشاه فرمود میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی رسانم امرا فریاد بر آوردند
بیت ترا ایزد چو پروین ظفر داد * بکام دوستان سر جلوه کن * وگر خواهی تو آب سکندر * طمع از جان برادر
رها کن خسرو روزگار دانست که بقای او فنای دولت است بعد از اعجاد داد عاقبت آن نوجوان را از شیخ
برکند و پادشاه عالم از راه مشهد مقدس عازم دار السلطنه هرات شده و هر روز فتحی دیگر روی مینمود **شعر** فتح کامکاران

دیش ستایش نگار ؛ چون بکری مقدمه فتح دیگرست ؛ لاجرم این فیصل کار را بمباهات دعوات پادشاه اسلام

در دولهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل

میجویند و با پادشاه روزگار در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای فرمان در

ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده‌اند و ذات ملک صفات این خسرو نامدار همواره باعلای

اعلام دین و رواج شریعت طاهر است و کار علما و اعلام بدولت این خسرو کامکار بر رونق و معاش فقرا

و غربا مرتب و مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت او مخذول و بدو بنیان و بدبختان جهان

مستاصل و زنهان و غرامان راه حق سبحانه و تعالی بنظر لطف بر داشته که بحمایت عدل و رأفت این خسرو

در پناه داده و در مراحل و منازلی که همواره دزدان و قطاع الطریق بودند حالا مستحفظان و دهاقین در

رابطه بقاع خیر بخدمت اهل سلوک مسافران مشغولند و قوافل که از عهد هجوم چنگیزخان چون باب

کرم بخیلان [illegible] بود کنون چون سفره وسیع کریمان جاریست و رباطی که از عهد سلطان

محمود غازی انار الله برهانه ویران بود کنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و دهقنت و

زراعت بمرتبه رسیده که کیوان بر ترنشین فلک هشتمین بر منافع مزارع دهاقین حاسد است

و بازار خرمن سنبله از شکر این مراتع کاسد نظم هر جا که بعنایت لطف تو در جهان

ماتوت و دار بود کنون تخت و منزلست ؛ در دار الامان تخت سپهری با وجود تو ؛ رشک

بهشت و شمع اقالیم دیگرست ؛ حق سبحانه و تعالی سایه جهانبان این خسرو نجیبه آمال را که واسطه

امن و امان و پناه اهل ایمانست تا دیر سال و ایام دراز مخلد و مؤبد داراد و شاهزادگان

[illegible] که هر یک شمع شبستان دولت و سروری و مصباح بوستان کرمت و بزرگی

و حشمت

و حشمت و جلالتمند در پناه ظل جاه خسرو دولتپناه فرمانهای بسیار و سالهای بیشمار پاینده

و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران مقرر

باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان کن فکان نصیب این

حضرت باد شعر از آن هنر که وری وزیر شد ولایت ستان و بخش و

آفاق گیر صفحه تست که کتاب باید بقای پادشاه اسلام

گردانم تم الکتاب و ربنا محمود و دولته الکرام

والمعی والجود بالطف الله و اهل

العباد و [illegible] ابن [illegible]

۲۹ محرم الحرام [illegible]

سنه [illegible] الهجریه

[illegible]

بتاریخ [illegible] سنه [illegible]

[illegible]

[illegible]